# اطلاعات هفتگی

**سیدجلال حسینی**: شرایط آبی و قرمز بهتر از سایپا است

**کیهان ملکی**: نزدیک بود خوراک تمساح شوم

**علیرضا عباس‌فرد**: استقلال سکوی پرتابم است

علمی‌ترین شیوه رسیدن به خوشبختی

جنجال عاشقی یک پیرمرد

زنها هم معجزه می‌کنند؟!

شماره ۳۳۳۸
چهارشنبه ۳۰ مرداد ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

اسکارلت
scarlet

او دنیای تلویزیون را متحول خواهد کرد...

سری جدید ال سی دی ال‌جی
THE HIT NEW LCD SERIES

- وضوح تصویر 1920x1080p (FULL HD)
- کنتراست تصویر ۱:۵۰۰۰۰
- طراحی منحصر بفرد و فوق باریک
- LED با قابلیت تغییر رنگ
- بلندگوهای نامرئی با صدای سینماتیک
- تیون شده توسط متخصص افسانه ای آقای مارک لوینسون
- سنسور هوشمند تصویر
- سه ورودی HDMI
- برنده جایزه بین المللی نوآوری CES در سال ۲۰۰۸

LG Life's Good

INTELLIGENT SENSOR invisible SPEAKER HDMI FULL HD 1080P INNOVATIONS 2008

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳ - (۰۲۱ تهران)

www.lge.ir www.goldiran.ir

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ٤
تفسیر سیاسی ---- ٦
سه گانه ---- ۸
نوشته‌های ناب ---- ۹
گزارش شهرستان ---- ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱٤
یک هفته حادثه ---- ۱٦
یک هفته چند نگاه ---- ۱۷
گزارش خارجی ---- ۱۸
نکات خواندنی ---- ۱۹
مشاور خانواده ---- ۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---- ۲۲
سوژه ---- ۲٤
پرسش ویژه پاسخ ویژه ---- ۲۵
سرگذشت‌های واقعی ---- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ۳۰
کابوس سرطان سینه تمام شد ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳٤
ترازو ---- ۳٦
باریکتر از مو ---- ۳۷
پاورقی خارجی ---- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---- ٤۰
فوتبال هنرمندان در تالش ---- ٤۱
تماشاگه راز ---- ٤۲
از ناکجا ---- ٤٤
خاطرات یک روزنامه فروش ---- ٤٦
جدول شرح در متن ---- ٤۷
جدول متقاطع ---- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ٤۹
جنگ هنر ---- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ۵٤
ورزشی ---- ۵٦
در حلقه رندان ---- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---- ٦۳
از دریچه علم ---- ٦٤
پیامهای رایگان ---- ٦۵
نقاشیهای شما ---- ٦٦
از نگاه دیگر ---- ٦۷

**صاحب امتیاز:**
**شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)**
**مدیر مسوول و سردبیر:**
**فتح الله جوادی**
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
**نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸**
**کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱**
**تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶**
**نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳**
Email: haftegi@ettelaat.com
**تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷**
**چاپ از: ایرانچاپ**
**چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹**
**شماره ۳۳۳۸ - چهارشنبه ۳۰ مرداد ۱۳۸۷**
**۱۸ شعبان ۱۴۲۹ ۲۰ آگوست ۲۰۰۸**

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

# یاد و یادواره

## غَزوه «بَنِی المُصْطَلَق»

در ۱۹شعبان سال ششم هجری قمری غَزوه «بَنِی المُصْطَلَق» روی داد. بنی مُصطَلَق قبیله ای بت‌پرست از قبایل خزاعه بودند که از زمانهای بسیار قدیم به حوالی مکه مهاجرت کرده بودند. پس از به قدرت رسیدن مسلمانان در مکه، قوم بَنی مُصْطَلَق که در بت‌پرستی خود اصرار می ورزیدند، آماده جنگ با لشکر اسلام شدند. از این رو پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) با حضرت علی (ع) و جمعی از مهاجران و انصار به جنگ با بنی مصطلق رفتند. در غزوه بنی مصطلق افراد این قبیله کشته یا اسیر شدند و غنائم فراوانی نیز برای مسلمانان به جای ماند.

## درگذشت دکتر پرویز ناتل خانلری

در اول شهریورماه سال ۱۳٦۹هجری شمسی دکتر پرویز ناتل خانلری ادیب، شاعر، نویسنده و پژوهشگر برجسته کشورمان در تهران درگذشت. دکتر خانلری ضمن فعالیتهای علمی آموزشی، مجله ادبی سخن را بنیاد نهاد که مدت ۳۰سال انتشار آن ادامه یافت. مهمترین خدمت ایشان به فرهنگ ایران و اسلام تأسیس بنیاد فرهنگ ایران بود.

## اشغال ایران در جنگ جهانی دوم

در سوم شهریورماه سال ۱۳۲۰هجری شمسی قوای متفقین، ایران را در اثنای جنگ جهانی دوم اشغال نظامی کردند. در آن زمان نیروهای آلمان نازی به سرعت در حال پیشروی به داخل خاک روسیه بودند و این امر وحشت آمریکا، فرانسه و انگلستان را برانگیخته بود. به همین سبب سه کشور آمریکا و فرانسه و انگلیس تصمیم گرفتند که از ایران به شوروی مهمات و اسلحه صادر کنند. سرانجام درسپیده دم سوم شهریور ماه سال ۱۳۲۰هجری شمسی قوای شوروی از شمال و شرق و نیروهای انگلیسی از جنوب ایران را مورد حمله هوایی، زمینی و دریایی قرار دادند. ۲۰ روز بعد نیروهای روسیه و انگلیس راهی تهران شدند و پایتخت را به اشغال خود درآوردند.

## شهادت حاج مهدی عراقی و فرزندش حسام

در چهارم شهریور ماه سال ۱۳۵۸هجری شمسی، حاج مهدی عراقی و فرزندش حسام در نزدیکی محل سکونتشان به دست عوامل گروهک فُرقان به شهادت رسیدند. حاج مهدی عراقی ازچهره های سرشناس انقلاب اسلامی بود.

## رحلت آیت‌الله میرزا محمد حسن شیرازی

در ۲٤ شعبان سال ۱۳۱۲هجری قمری آیت‌الله میرزا محمد حسن شیرازی مشهور به میرزای مجدّد ازبزرگترین مراجع مکتب تشیع و جهان اسلام رحلت کرد. آیت الله میرزا محمد حسن شیرازی نزدیک به ۳۰سال سرپرستی فضلا و علمای شیعه را عهده داربود و به قهرمان جنبش تنباکو شهرت داشت. زیرا با تحریم تنباکو و دخانیات از ادامه سودجویی های استعمارگران غربی جلوگیری کرد.

## آغاز جنگهای صلیبی میان مسیحیان و مسلمانان

در ۲۵اوت سال ۱۰۹۵میلادی سلسله جنگهای صلیبی میان مسیحیان و مسلمانان آغاز شد. در اوایل قرن هفتم هجری قمری سردمداران دنیای مسیحیت به ظاهر برای تسخیر بیت المقدس، اما در واقع به منظور تسلط بر آسیا و استثمار و استعمار مسلمانان به طرف شرق حرکت کردند. صلیبیون پس از نبردهای پی درپی به بیت المقدس رسیدند و این شهر را در سال ۱۰۹۹میلادی تصرف کردند. دراوایل قرن ۱۲ میلادی مسیحیان در جنگ بیت المقدس از سپاه مسلمانان به فرماندهی صلاحُ الدّین ایّوبی شکست خوردند و او حکم کرد که بدون آنکه صدمه‌ای به مسیحیان وارد شود آنان از بیت‌المقدس خارج شوند. جنگهای صلیبی تا اواسط قرن ۱۳ میلادی ادامه داشت و هر بار با شکست صلیبیون همراه بود. دراین جنگها مسیحیان نشانی ازصلیب برشانه و لباس خود داشتند ازاین رو این نبردها به جنگهای صلیبی مشهور شد.

## تولد ابوبکر محمد بن زکریای رازی

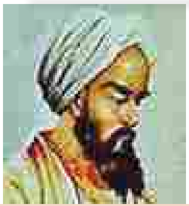

در پنجم شهریور ماه سال ۲۰۹ هجری شمسی «ابوبکر محمد بن زکریای رازی »از مفاخر دانشمندان ایران و جهان و کاشف الکل در ری متولد شد. رازی کاشف بزرگ ایرانی دهها تألیف از خود به یادگار گذاشته است که از آن جمله به آثارش در «علوم پزشکی، ریاضیات، نجوم، الهیات و کیمیا» و دهها کتاب دیگر درباره موضوعات مختلف می توان اشاره کرد.

محبوبترین بندگان خدا کسی است که مهربانتر باشد ● حضرت محمد(ص)

## یادداشت هفته

**محمد امین جوادی**

mohamadamin.javadi@yahoo.com

# از «کردان» تا «آکسفورد»

هفته گذشته و در جریان معرفی اعضای جدید کابینه به مجلس و در روز رأی گیری برای رأی اعتماد سه وزیر، ماجراهایی در مجلس اتفاق افتاد و پس از آن به روزنامه‌ها کشید که به هیچ وجه نمی‌تواند تبعات خوشایندی داشته باشد. در زیر به نکاتی چند اشاره می‌شود:

۱- گرچه در سالهای اخیر تب تند مدرک گرایی درست در نقطه مقابل تب تند مدرک گریزی در اوایل انقلاب دامنگیر همه محافل و مجامع شده است، اما همانطور که از نامش پیداست، تب تندی است که به هر حال باید زود عرق کند.

نه آن وضعیت اول انقلاب خوب بود که بعضی از ما فکر می‌کردیم اصلاً چه احتیاجی به دکتر و مهندس تحصیلکرده داریم، همانقدر که کسی تعهد داشته باشد، کافی است و لذا بسیاری از پست‌ها و مشاغل را (البته ناگزیر و به اقتضای شرایط خاص ابتدای انقلاب) افرادی برعهده گرفتند که تحصیلات آکادمیک نداشتند و عنوان دکتر و مهندس را یدک نمی‌کشیدند و نه وضعیتی که حال حاکم است خوب است که بدون در نظر گرفتن مهارت و توانایی، صرفاً به مدرک گرایی روی آورده‌ایم و بسیاری از مشاغل را موکول به داشتن مدرک تحصیلی بالا کرده‌ایم.

در این میانه البته گویا مشکل فقط مدرک گرفتن شماری از مقامات و مسوولین بود که به هر شکل این مشکل هم حل شد!

با این مقدمه به این نکته اشاره می‌کنیم که حتی اگر مدرک دکترای آقای کردان واقعی نباشد، ایشان محصول همان جریانی است که با یک دگردیسی آشکار شرایط احراز شغل را به داشتن مدارک تحصیلی بالا موکول کرد و نیز اخذ مدرک تحصیلی را به جز مسیری که تاکنون در نظام دانشگاهی وجود داشت میسر ساخت. یادمان نرفته است که بسیاری از مسوولین مدارکشان را با استفاده از مزایای خاص مدیریتی و بدون شرکت در کنکورهای رایج و گاه حتی با استفاده از سهمیه و بودجه دولتی دریافت کرده‌اند و اگر قرار باشد که «مست» گیرند، باید «در شهر هر آنچه هست» گیرند.

با این توضیح، صرف مدرک دکترا داشتن وزیر کشور یا نداشتن آن، نباید محل نقد قرار گیرد، چون از جمله شرایط احراز شغل وزارت نیست.

۲- ضمن آنکه باید پذیرفت اگر مدرک دکترای ایشان واقعی نباشد، ارائه آن توسط وزیر محترم کشور از نظر اخلاقی و حتی شرعی و قانونی قابل توجیه نیست، اما آنچه که پیرامون این قضیه در مجلس و سپس در مطبوعات مطرح شد، به هیچوجه نه به صلاح کشور است و نه به صلاح مجلس و دولت.

وقتی در مسیر اطلاع رسانی بسیاری از خبرها خورد و طرح آن به صلاح جامعه

مهر محرمانه می

تشخیص داده نمی‌شود، چنین بحث‌هایی و کند و [illegible] در بازار بلکه ساحت یک وزارتخانه و یک مقام [illegible] خدشه‌دار می‌کند. وزارتخانه‌ای که وزیرش پس از رئیس جمهور، دومین فرد کابینه از نظر اجرایی و اهمیت محسوب می‌شود و تبعات آن دامان همه را می‌گیرد.

۳- با توجه به رایزنی‌هایی که بین مجلس و دولت معمولاً در اینگونه مواقع وجود دارد، شایسته‌تر آن بود که ابتدا در جلسات محدودتری کلیه جوانب امر سنجیده می‌شد و اجماعی در این باره صورت می‌گرفت و سپس در صحن علنی مطرح می‌شد.

به هر حال باید بدانیم که اگر قرار است فردی را به عنوان وزیر کشور بپذیریم، باید شأن او را هم درنظر بگیریم که محل خدشه عوامل پایین دستی قرار نگیرد و ضمناً در هر محفل و مجلسی نیز محل بحث نباشد.

حتماً در جریان قرار گرفته‌اید که در ماجرای رأی گیری در مجلس پس از اشاره رئیس جمهور به سخنان رهبر انقلاب، ماجراهایی نیز پس از آن به وجود آمد. یادداشتی در یک روزنامه و انتقاد از رئیس جمهور برای هزینه کردن از رهبری و سپس توضیح ناگزیر دفتر ایشان و ورود به این ماجرا که هرچه کمتر اتفاق بیفتد، بهتر است و سپس استعلام از دانشگاه آکسفورد که گفته می‌شود مدرک دکترای وزیر از آنجا صادر شده است و بین‌المللی شدن ماجرا... همه و همه از جمله خسارات اتفاقات اخیر بوده است که در شرایط کنونی به هیچ وجه نه مساله اصلی کشور است و نه دغدغه اصلی مردم.

٤- کوته سخن آنکه اگر این جریان به یک کالبدشکافی آسیب‌شناسانه منجر شود که طی آن نظام اجرایی کشور به بازنگری خود بپردازد و نظام آموزشی نیز سخت گیرانه‌تر پیرامون مدارک اعطایی عمل کند و نیز مدرک گرایی جای خود را به شایسته‌سالاری بدهد و صرفاً یک ورقه، یا یک تاییدیه و یا یک مدرک، شأن غیرلازمی برای کسی نیاورد، همه و همه می‌تواند اتفاقات خوب و پیامدهای مثبت این جریان در کنار تبعات منفی متعدد آن قلمداد شود. ■

## نامه های بدون واسطه

### دو عامل امان

امام باقر(ع) از حضرت امیرالمؤمنین نقل فرمودند: «دو چیز در زمین مایه امان از عذاب خدا بود؛ یکی از آن دو از دست بشر رفت. پس دیگری را دریابید و بدان چنگ زنید، اما امانی که برداشته شد رسول خدا محمد مصطفی (ص) بود، و امان باقیمانده، استغفار کردن است، که خدای بزرگ به رسول خود فرمودند: «خدا آنان را عذاب نمی‌کند درحالی که تو در میان‌آنانی، و عذابشان نمی‌کند تا آن هنگام که استغفار می‌کنند.»

**فرستنده: علیرضا عسگری – کرمان**

### آتش خویش

داد درویشی از ره تمهید
سر قلیان خویش را به مرید
گفت از دوزخ ای نکوکردار
قدری آتش بروی آن بگذار
بگرفت و ببرد و باز آورد
عقد گوهر ز دورج راز آمد
گفت در دوزخ آنچه گردیدم
درکات جهیم را دیدم
آتش از هیزم ذغال نبود
اخگری بهر انتقال نبود
هیچ کس آتشی نمی‌افروخت
ز آتش خویش هر کسی می‌سوخت

**صغیر اصفهانی**

**فرستنده: محمد کشاورزی آزاد – فردیس**

### به یاری‌ام بشتابید

من دختری هستم گرفتار دیسک کمر و آرتروز، مهره ستون فقراتم باز است. به گفته متخصص کمرم لق می‌زند. درد وحشتناکی دارم. شاید فکر می‌کنید که خیلی‌ها درد کمر دارند، اما باور کنید درد من شبانه‌روزی است. فاجعه اینجاست که پدرم با نهایت خودخواهی گفته است که من پول عمل نمی‌دهم! از کمک ایشان ناامید شده‌ام. مادرم فلج است و خودم بیکار هستم. متاسفانه پدرم که باید بزرگترین حامی ما باشد، اصولاً نگاه مثبتی به دختر و زن ندارد. دکتر معالج گفته فقط با عمل جراحی از این درد خلاص می‌شوم. خانواده‌ام از اینکه به شما نامه داده‌ام، خبر ندارند، بخصوص اگر پدر و برادرم بفهمند مرا زیر کتک می‌گیرند. نشانی و شماره تلفن خود را به روابط عمومی می‌دهم تا اگر فرد نیکوکاری خواست به یک دختر درمانده و بی‌پناه کمک کند، بتواند به یاری من بشتابد.

**امضاء محفوظ – مازندران**

## چرا تکنولوژی در خدمت دین نداریم؟

جداً اعصاب پولادین می‌خواست در روز جمعه ۸۷/۵/۱۸ که از ساعت حدود ۱۶ الی ۲۰/۴۴ حدود پنج ساعت یک گزارشگر پرحرف را تحمل کردن (روز افتتاح مسابقات المپیک پکن ۲۰۰۸) و آقای جواد خیابانی که ۴ میهمان عالی مقام فقط از کشتی داشت ولاغیر و روی تصاویر با میهمانان صحبت کرد و مردم بی‌شماری که تلفن زدند و اعتراض کردند جواب داد ما همه قسمت‌ها را پخش می‌کنیم غیر از رژه – رژه زیبایی خب دیدن ندارد!!! اما رژه ایران را لااقل ۴ بار نشان دادند و چرا گزارشگر در ورزشگاه پکن نداشتیم و چرا عین فوتبال که با ده ثانیه تاخیر صحنه‌های نامربوط را حذف می‌کنند عمل نشد و این مراسم را هر کسی از ماهواره دید به اصطلاح حال کرد چرا عین کشور اندونزی تکنولوژی را در خدمت دین و انقلاب نداریم که سریعاً برنامه‌ها را به اصطلاح اصلاح می‌کنند؟

## برنج لنجان

بی‌شک تا نام برنج به میان می‌آید همه ذهنها به شمال کشور معطوف شده و یاد شالیزارهای سرسبز آن خطه از میهن عزیزمان در اذهان نقش می‌بندد، اما در بعضی از مناطق دیگر کشورمان جاهایی هست که برنج کشت می‌شود. اگرچه نه به گستردگی شمال کشورمان و یکی از این مناطق هم که سالیان متمادی در آن خطه برنج کشت می‌شود منطقه لنجان می‌باشد که شهرستان کوچک ما اُشیان هم از این نصیب برخوردار می‌باشد و تقریباً تمام زمینهای شهرستان ما زیربار کشت این محصول می‌رود. برنج لنجان که به همین نام هم مشهور می‌باشد در انواع و اقسام مختلفی چون نوگرانی، سرخه، گروه و... کشت می‌شود که بیشتر رقم نوگرانی به دلیل باردهی مناسب و مقاومت در برابر آفات از رونق بیشتری برخوردار می‌باشد و عطر و بوی خاصی دارد. نشاء و کاشت و داشت و برداشت برنج در شهرستان ما تقریباً ۵ ماه به طول می‌انجامد که از یک ماه از بهار گذشته شروع و در پایان تابستان و آغاز فصل پاییز به پایان می‌رسد. کشت برنج در شهرستان ما به دو صورت سنتی و مکانیزه صورت می‌پذیرد. شالیزارهای برنج در شهرستان ما در هریک از مراحل چه کاشت و چه داشت و چه برداشت زیبایی خاصی را به تماشا می‌گذارند. در ضمن برنج لنجان را برخلاف بعضی از برنجها از عطر و بویش می‌شناسند و همین عطر و بوی دل‌انگیزش باعث شهرتش شده است.

**مصطفی فدایی اُشیانی**

## برای رفع خشکسالی

درصورتی که برادران و خواهران هموطن، خطبه ۱۱۵ نهج‌البلاغه امیرالمؤمنین (ع) را که درباره «طلب باران» است، روزی یکبار با توجه و تضرع به درگاه الهی بخوانند، انشاءالله خشکسالی برطرف خواهد شد و سالی پرباران و پرخیر و برکت خواهیم داشت.

**علی حسن‌زاده – تهران**

## کار کردن زنان اصلاً اشتباه نیست

در شماره ۳۳۳۶ از آقای صابری نامه‌ای چاپ کرده بودید که امروزه تمام ادارات، نیروی انتظامی، وزاتخانه‌ها وحتی رانندگان تاکسی، همه و همه پر از زنان شاغل شده است و به نظر ایشان این کار کاملاً غلط و پر از اشکال است، ولی به عقیده من نظر ایشان کلاً اشتباه است.

در جامعه ما فرهنگ مردسالاری از دیرباز، از هزاران سال پیش حاکم بوده و امروزه نیز متاسفانه با مشاهده این نامه ها می‌بینیم که کمرنگ‌تر نشده است. همین فرهنگ و دید هزاران سال پیش مردان است که انتظار دارند تمام مشاغل در دست مردان باشد و زنان همیشه خانه‌نشین بوده و دست جلوی مردان دراز کنند و نیازمند آنان باشند زیرا اولا که سروری خود را بر زنان حفظ کنند و ثانیا در صورتی که به هر عنوان، زن از زندگیش راضی نباشد چون درآمدی ندارد مجبور به تحمل بوده و تا آخر عمر باید با ستم‌ها، کتک کاریها، بدخلقی ها و... بسازد. چه ایرادی دارد که زنان از لحاظ مالی مستقل باشند، در دنیای امروز کار برای همه است برای افرادی که عرضه کارکردن داشته باشند، قانع باشند و بلد باشند چگونه پله‌های ترقی را بپیمایند، البته کار برای تن‌پروران، برای انسانهای بی‌سواد دارای مدرک و برای خیلی افراد دیگر وجود ندارد. اکر زن کارمندی را در اداره‌ای مشاهده کردید بدانید که جای هیچ مردی را اشغال نکرده است بلکه عرضه و کارآیی او باعث شده تا به این مقام برسد.

مطلب دیگر اینکه، اطمینان داشته باشید در این جامعه مردسالار، زنان هر چقدر بتوانند حق خود را بگیرند باز هم تا حقوق واقعی خود فاصله بسیاری دارند.

**و نکته آخر:** در جامعه ما مشاغل درجه یک و پستهای بالا همیشه دراختیار مردان است.

و سرانجام اینکه بهتر است از همین امروز دید خود را نسبت به این مسائل تغییر دهیم.

**زهرا پاشازاده – مراغه**

## شترسواری دولا دولا

اداره آموزش و پرورش یا بهتر بگوییم مسوولین وزارت آموزش و پرورش هر ساله موقع ثبت‌نام بر صفحه جعبه جادویی «تلویزیون» ظاهر می‌شوند آنهم به لطف خبرنگاران و می گویند هیچ مدرسه‌ای حق گرفتن شهریه و پول از والدین دانش‌آموزان را ندارند – خودشان هم می‌دانند که این مصاحبه‌ها دور از حقیقت می‌باشد. حالا معلوم نیست چرا اینگونه اعلام می نمایند هر مدرسه‌ای خصوصاً هر شهری در ایران آموزش و پرورشش سلیقه‌ای عمل می‌کند و اصلاً کاری به وزارت آموزش و پرورش و یا مسوولینی که در تلویزیون صحبت می کنند ندارند. معلوم نیست بالاخره روزی خواهد رسید که ما به چشم ببینیم حرف و عمل مسوولین درخصوص ثبت‌نام مدارس یکی شود یا خیر؟!

**احمد صابری – قوچان**

## نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:**

❊ ❊ ❊

**❊ رضا محمدی – بوشهر**

مقاله شما را خواندم. درباره مشکل مسکن جوانان زیاد صحبت کرده‌ایم. در این باره باز هم مطالبی خواهیم داشت. مطلبی را که در مورد مشکلات مردم آبدان فرستاده بودید، برای بخش ترازو ارسال کرده‌ام تا مورد بررسی قرار گیرد. ضمناً در پاکت نامه شما فتوکپی شناسنامه بود ولی عکس نبود. موفق باشید.

**❊ فاطمه – م – دامغان**

از لطف شما سپاسگزارم. چاپ سلسله مطالب سرگذشت‌های اوین به زودی از سر گرفته خواهد شد. در مورد گرانی و بیکاری هم بارها صحبت کرده‌ایم. اما باز هم اقدام خواهیم کرد. نامه‌های ضمیمه شما را به بخش‌های مربوطه ارجاع دادم.

**❊ کامران شریعتی – اندیمشک**

دو گلایه‌ای را که از نویسندگان مجله داشته‌اید به آنان منتقل کردم. مطمئن باشید از انتقادهای خوانندگان نمی‌رنجیم.

**❊ اعتصامی - اصفهان**

عین نامه شما را برای قسمت جنگ هنر می‌فرستم تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد.

**❊ احسان و کریم مرزبانی – ماسال**

تصویر برادرزاده شما عرفان در طبیعت ییلاق النزه شاندرمن گیلان در بخش شکوفه‌های زندگی چاپ می‌شود. از اینکه این همه برادرزاده‌تان را دوست دارید من هم خوشحالم.

**❊ محمدرضا فراهانی – تهران**

مطالب شما به دستم رسید. از همکاری شایسته شما با مجله سپاسگزارم. انشاءالله بخشی از مطالب ضمیمه نامه شما به دست چاپ سپرده می‌شود. از زحمتی که کشیدید متشکرم.

**❊ مهدیه اصغری نفتچالی – سوادکوه**

لطف کنید و از این به بعد روی دو طرف کاغذ نامه ننویسید. انشاءالله سال بعد در کنکور پذیرفته می‌شوید. از اینکه اطلاعات هفتگی تنها مجله‌ای است که به قول شما می‌توانید با آن ارتباط خوبی برقرار کنید، خوشحالم. مطلبی را هم که درباره امام عصر (عج) فرستاده بودید انشاءالله در آینده منتشر می‌کنیم. موفق باشید.

**❊ بهرام بوادی – یزد**

فکر کردم مطلب طنزی را که برایم فرستاده بودی، بهتر است در بخش شوخی هفته چاپ شود، لذا آن را برای همان بخش ارسال کردم.

دو دوست مانند دو دست‌اند که آلایش یکدیگر را می‌شویند

● حضرت محمد (ص)

## ایران و جهان

- ○ بانک مرکزی سکه صد تومانی عرضه می کند.
- ○ سخنگوی شورای نگهبان برگزاری انتخابات رایانه‌ای را مشروط اعلام کرد.
- ○ اسراییل اعلام کرد، قادر است سیستم موشکی اس ۳۰۰ روسیه را خنثی سازد.
- ○ روسیه فعلاً با تحریم‌های جدید ایران مخالف است.
- ○ پمپ بنزین‌های متخلف به تعزیرات معرفی می‌شوند.
- ○ قطع برق، خسارات بسیاری به صنایع کشور وارد کرد.
- ○ اعلام شد که در سال جاری باید ۱۰ تا ۱۲ میلیارد دلار بنزین و گازوییل وارد کنیم.
- ○ وزارت بازرگانی نشریات منتقد را تحریم کرد.
- ○ بدهی بانکها به بانک مرکزی ۱۱۲/٦ درصد افزایش یافت.
- ○ نژادحسینیان: پذیرفتن مسوولیت امنیت انتقال گاز در خاک پاکستان توسط ایران به صرفه نیست.
- ○ مظاهری دستکاری نرخ ارز را به زیان کشور دانست.
- ○ احمدی‌نژاد به رئیس جمهوری الجزایر گفت، باید به دنبال سازوکار جدیدی برای اداره جهان باشیم.
- ○ محمدصدر برخی سفرهای خارجی احمدی‌نژاد را به مصلحت ندانست.
- ○ لاریجانی از دیدگاه مشایی درباره رابطه با مردم اسراییل انتقاد کرد.
- ○ رفسنجانی: بزرگترین خیانت، مطالب ناحق را به نام حق به خورد مردم دادن است.
- ○ آیت‌الله سیستانی خواستار برگزاری انتخابات استانی در عراق شد.
- ○ حکم دستگیری شینا واترا نخست وزیر پیشین تایلند و همسرش صادر شد.
- ○ محمود درویش شاعر فلسطینی درگذشت.
- ○ مورالس در رفراندوم مردم بولیوی پیروز شد.
- ○ دالایی لاما رهبر مخالفان تبت به پاریس رفت.
- ○ ترکیه هم سپر دفاعی مستقر می کند.
- ○ کلینتون و شیراک، روسای جمهوری پیشین آمریکا و فرانسه در فهرست متهمان پرونده کارادزیچ قرار گرفتند.
- ○ ۲۰ میلیارد دلار برای پروژه ارتش‌سازی افغانستان نیاز است.
- ○ بحران جنگ اوضاع قفقاز را آشفته کرد.
- ○ مذاکرات نهایی صلح در زیمبابوه با حضور رئیس جمهوری آفریقای جنوبی پی گرفته می‌شود.
- ○ مجلس پاکستان مشرف را استیضاح می کند.
- ○ سوریه از سفر مجدد بازرسان سازمان بین المللی انرژی اتمی جلوگیری کرد.

## تفسیر سیاسی

حسن فتحي

WWW.hasanfathi.blogfa.com

# شورش مسلمانان اویغور در چین

جمله معروفی از پیامبر گرامی اسلام(ص) درباره حکومت وجود دارد که باید راهگشای حکام و مسوولان کشورها باشد. این جمله یا توصیه چنین است که با کفر می توان بر ملتی حکومت کرد، ولی با ظلم نه!

اگر به این توصیه عمل شود، می توان مانع رشد نارضایتی ها شد.

در جهان حکومت‌های بسیاری را می توان یافت که از نظر ایدئولوژی فاقد بار مذهبی و الهی هستند، ولی در آنها از ظلم و سرکوب اثری نیست. درحالی که چه بسیار حکومت‌هایی که ادعای مذهبی بودن دارند، اما به آنچه توجه نمی کنند، عدالت و آزادی است.

ظلم و جور در هیچ مسلک و مرامی مورد تایید نیست و با اتکا به ظلم و نابرابری نمی توان رضایت ملت‌ها را جلب کرد.

آنچه عنوان شد را در نظام‌های کمونیستی شاهد بودیم، لذا نهایت و پایانشان را نیز مشاهده کردیم که چگونه امپراتوری قدرتمند و پهناور شوروی که فاقد تزلزل و هرگونه سستی بود به یکباره از داخل فرو پاشید و در اندک زمانی از بین رفت. با وجود اینکه نظام کمونیستی حاکم بر آن یک نظام کفرمحور و فاقد اندیشه‌های مذهبی و الهی بود، اما دلیل فروپاشی و از بین رفتن شوروی و حکومت‌های کمونیستی وابسته به کرملین، بی‌اعتقادی مسلکی و مذهبی نبود، بلکه تبعیض و ظلم و بی‌عدالتی بود که در جامعه اعمال می‌شد. در این کشورها، قدرت در دست حزب کمونیست و افراد حزبی بود و حزب کنترل همه امور را در دست داشت به طوری که می توان به جرأت اعلام کرد حزب برتر و بالاتر از دولت و حکومت قرار داشت و ناظر تمام فعالیت‌ها بود.

در چنین حکومتی، از شایسته‌سالاری و عدالت‌محوری خبری نبوده و ظلم و نابرابری چهره واقعی نظام را آشکار می ساخت. آنچه در شوروی و کشورهای کمونیستی شرق اروپا جریان داشت به صورتی خفیف‌تر در دیگر جوامع کمونیستی از جمله چین، کوبا، ویتنام و کره شمالی اعمال می‌شد و مورد توجه بود. به همین دلیل کشورهایی که توسط کمونیست‌ها اداره می شوند بسته‌ترین و غیردموکراتیک‌ترین حکومتها در جهان هستند که در آنها پیش پاافتاده‌ترین اصول آزادی نفی شده و نادیده گرفته می‌شود و اساساً آزادی در تفکر حکومت و دست‌اندرکاران آن جایگاهی ندارد.

رژیم‌های کمونیستی با وجود اینکه بسیار سخت گیر و سرکوب کننده هستند و اولویتشان حزب حاکم است، اما اگر پوسته آنها کنار زده شود به آسانی مضمحل شده و با کوچکترین تلنگری از بین می روند. حوادثی که منجر به فروپاشی شوروی و فروریختن دیوار برلین شد، بسیار گویا و افشاگر هستند و موید این توصیه رسول گرامی اسلام(ص) که با کفر می توان حکومت کرد، ولی با ظلم نه!

حوادثی که در ماههای اخیر چین را فرا گرفته، در این راستا قابل بررسی و تجزیه و تحلیل است، زیرا درحالی که مقامات پکن در قالب رشد و توسعه اقتصادی، ادعای پیشرفت و رفع نارسایی‌ها را دارند، طغیان مردم در تبت و ترکستان شرقی، پرده‌ها را کنار زده و بر این واقعیت صحه گذارد که لایه‌های درونی جامعه پهناور چین بسیار شکننده و ناراضی است.

این نظر ممکن است مخالفان بسیاری داشته و عده‌ای با قضاوت درباره نمای ظاهری چین، آن را کشوری پیشرفته و مترقی معرفی کنند، درحالی که همگان می‌دانند و حتی مقامات پکن نیز به این مساله معترف هستند که در این کشور آنچه اهمیت ندارد و یا درحقیقت نادیده گرفته شده، رشد و توسعه سیاسی است. به این دلیل که سیاست به حزب کمونیست سپرده شده و مردم نمی توانند در این چارچوب ایفای نقش کنند. حادثه میدان تیان‌آن‌من (صلح آسمانی) که در سال ۱۹۸۹ روی داد، گویای این واقعیت است که در چین کمونیست آنچه ممنوع است، اندیشیدن و اندیشه سیاسی است به طوری که گفته می شود، الگوی هندی شامل دموکراسی و توسعه اقتصادی می‌شود، درحالی که الگوی چین، اصلاحات اقتصادی را بدون دموکراسی دربر می گیرد.

این سیاست از سال ۱۹٤۹ که کمونیست‌ها قدرت را در چین در دست گرفتند، اعمال شده است. در زمان انقلاب فرهنگی در زمان مائو که همسر او نقش به سزایی در راه انداختن این حرکت داشت، تمام اندیشه‌ها به جز دیدگاهها و نظریات مائو نفی شده و درحقیقت نوعی کتاب‌سوزی راه افتاد. حتی در عصر جدید که با ریاست جمهوری هوجین تائو آغاز شده و راه برای سرمایه‌داری هموار گردیده، باز هم با ممنوعیت سیاست و تفکر سیاسی مواجه هستیم.

### بافت جمعیتی چین

چین از پهناورترین کشورهای جهان است که پس از فروپاشی شوروی جای آن را گرفته، ولی همواره پرجمعیت‌ترین کشور جهان بوده است. این کشور ۹٥٦۰۷۷۹ کیلومترمربع مساحت داشته و از شمال و غرب با جمهوری‌های مسلمان شوروی پیشین و روسیه دارای مرز مشترک است. مردم چین از نژاد زرد و قوم هان همراه با مغول‌ها، کره‌ای‌ها، ترکها و تبتی‌ها هستند که عمدتاً پیرو آیین کنفوسیوسی و بودایی بوده و ٥ درصد آنها مسلمان‌اند.

براساس آخرین تقسیمات کشوری چین از ۲۱ استان و پنج منطقه خودمختار نژادی و دو ناحیه شهری تشکیل شده است. نواحی خودمختار چین شامل

## مسلمانان ترکستان شرقی خواهان استقلال و جدایی از چین شده‌اند

تبت، سین کیانگ (اویغور)، کوانگسی (چوانگ)، مغولستان داخلی و نینگسیاهوئی می شود که دو منطقه آن مسلمان‌نشین هستند، ولی مهمترین منطقه مسلمان‌نشین که به ترکستان شرقی معروف است سین کیانگ بوده که در مجاورت شوروی پیشین قرار دارد و پس از فروپاشی شوروی در همسایگی جمهوری‌های مسلمان‌نشین آسیای میانه واقع شده است.

این منطقه از اهمیت بسزایی برای دولت چین برخوردار است، زیرا تاسیسات هسته‌ای و فضایی چین در این استان مستقر بوده و دولت چین آزمایش‌های هسته‌ای خود را در سین کیانگ انجام می دهد. چین در سالهای اول روی کار آمدن کمونیست‌ها دارای رابطه گسترده‌ای با مسکو و مورد حمایت و پشتیبانی کمونیست‌های شوروی بود و از آنجا که سین کیانگ در مجاورت شوروی پیشین قرار داشت، تاسیسات هسته‌ای خود را که با کمک کارشناسان روسی احداث می کرد، در این منطقه مستقر ساخت. ولی به نظر می رسد این منطقه این روزها به کانون مشکلات و دردسرآفرینی برای دولت پکن تبدیل شده است. زیرا مسلمانان افراطی چین با دست زدن به اقدامات تروریستی تعدادی از پلیس‌های چینی را به قتل رسانده و اوضاع را آشفته کرده‌اند. آنها حتی به جان توریست‌ها در جریان المپیک سوءقصد و تعدادی را مجروح کرده و به قتل رسانده‌اند.

در این سالها خصوصاً در زمانی که مشعل بازیهای المپیک پکن از کشورهای مختلف می گذشت، تبتی‌ها دست به اعتراض زده و نارضایتی خود را از اوضاع نابسامان تبت و سرکوب مردم این سرزمین توسط دولت و عوامل دولتی آشکار ساختند.

اعتراض تبتی‌ها که در طول این سالها ادامه داشت و در کنار آنها پیروان فرقه فالون گونگ که خواستار مبارزه مسالمت‌آمیز هستند، افکار عمومی را به خود جلب کرده بود، لذا دولت پکن سعی داشت به گونه‌ای از یک سو رضایت آنها را جلب کرده و از سوی دیگر مانع فعالیت آنها شود که در این راستا به موفقیت‌های قابل توجهی نیز دست یافته بود.

اما این بار مشکل از جایی بروز کرده که احتمال آن نمی رفت، زیرا افراطیون مسلمان اویغور سلاح در دست گرفته و به جان پلیس‌ها و نیروهای دولتی چین افتاده‌اند.

چند هفته قبل از آغاز بازیهای المپیک، چین اعلام کرد که در سال جاری ۸۲ مظنون تروریست را که قصد حمله و بمب گذاری در جریان رقابتهای المپیک پکن داشتند، بازداشت شده‌اند. این ۸۲ نفر وابسته به پنج گروه تروریستی بودند. چینی‌ها با وجود اعلام تعداد تروریست‌ها نامی از پنج گروه مزبور نبردند. در این حال یکی از مسوولان حزب کمونیست چین می گوید: مقامات پکن از انقلاب‌های رنگین، خصوصاً در سال جاری می ترسند. اعتراف به این مساله نشانه وخامت اوضاع است.

اغتشاش از سوی مسلمانان افراطی در منطقه سین کیانگ یا ترکستان شرقی می تواند برای چین خطرات بسیاری را درپی داشته و این کشور را بیش از پیش در تنگنا قرار بدهد، زیرا کسانی که در این منطقه سلاح در دست گرفته‌اند، دارای رابطه تنگاتنگ با مسلمانان افراطی قزاقستان و دیگر کشورهای آسیای میانه و درنهایت طالبان افغانستان و القاعده هستند.

پکن سالها قبل پس از حادثه ۱۱ سپتامبر خطر را احساس کرده بود، به همین دلیل دست به انعقاد قراردادهای امنیتی با قزاقستان و دیگر جمهوری‌های مسلمان شوروی پیشین زد. شکل گیری سازمان شانگهای نیز در همین راستا صورت گرفته و یکی از اصول آن مبارزه با تروریسم است، ولی حوادث روزهای گذشته بر این واقعیت صحه گذارد که ملتی را می توان با کفر اداره کرد، ولی با ظلم نه!

مسلمانان اویغور که تعداد آنها را از ۵۰ میلیون تا یکصد میلیون نفر تخمین می زنند، مبارزه‌ای سخت و مسلحانه را درپیش گرفته‌اند. مبارزه آنها مشابه گروه فالون گونگ یا تبتی‌ها نیست که مسالمت‌آمیز باشد، بلکه آنها شیوه طالبان و القاعده را انتخاب کرده‌اند. به جرأت می توان اعلام کرد، روش آنها مشابه روش مسلمانان چچن روسیه است.

اویغورها که ۹۵ درصدشان ساکن چین هستند از مسلمانان اهل سنت و حنفی بوده و با وجود این که سالها تحت سلطه کمونیست‌ها قرار داشته و عقاید و دیدگاههایشان تخطئه شده، اما دست از اسلام برنداشته و سیاستی ستیزه‌جویانه درقبال پکن درپیش گرفته‌اند.

اگرچه ممکن است آنها نیز همچون چچن‌ها به شدت سرکوب شده و زیر چرخ‌های ماشین نظامی —امنیتی کمونیسم له شوند، اما تاریخ نشان داده مبارزه‌ای که با خون و عشق عجین شود به هیچ وجه خاموش نخواهد شد.

چین نمی تواند به هیچ وجه ناامنی و اغتشاش را در سین کیانگ تحمل کند، زیرا این ایالت از اهمیت خاصی برای پکن برخوردار است و درحقیقت کانون اصلی فعالیت‌های هسته‌ای و فضایی این کشور به شمار می رود. مسلمانان ترکستان شرقی نیز نشان داده‌اند که حاضر به گذشت و سازش نبوده و دست از مبارزه برنخواهند داشت، به همین دلیل باید اعتراف کرد در روزها و ماههای آینده اخبار بسیاری از رویارویی در سین کیانگ به گوش خواهد رسید. در آن شرایط دولت پکن اتهاماتی را متوجه کشورهای مسلمان همسایه خواهد کرد، زیرا چریک‌های اویغور برای سازماندهی و آموزش و درنهایت پنهانکاری راهی این کشورها شده و حملات خود را از طریق مرزهای مشترک هدایت خواهند کرد.

■

## مقالات سیاسی شما

### حماسه حزب‌الله در لبنان

**محمود یعقوبی الیزیی**

مقاومت شگفت‌انگیز حزب‌الله لبنان بارها حماسه بزرگی را در تاریخ جهاد اسلامی رقم زده است.

اقدامات جنون‌آمیز و دور از خوی انسانی اسراییل و در کنار آن حمایت بی‌چون‌وچرای برخی کشورهای غربی و در رأس آنها آمریکا شاید تصویر روشن‌تری از دموکراسی غربی را برای جهانیان ترسیم کند.

ای کاش رسانه‌های غربی که ابزار بانفوذ دولتهای خود هستند تا آنان را به اهداف و امیال خود نزدیک کنند تنها برای یک بار هم که شده تاریخچه تجاوزات به سرزمینهای اشغالی را پخش و قضاوت نهایی را به مخاطبان خود واگذار می کردند یا صدای فریاد مادران قانا که فرزندانشان را میان خرابه‌ها جستجو می کردند را به گوش مخاطبان خود می رساندند. هر چند این روزها در گوشه و کنار جهان انسانهای آزاده، فارغ از رنگ و نژاد و مذهب در مقابل زیاده‌خواهی دولتمردان خود به صراحت اعتراض و دامان خود را از این ننگ و آلودگی پاک می کنند ولی فریاد آنها متاسفانه به جایی نرسیده است.

جهاد اسلامی در لبنان همواره منشاء حرکت‌های اصیل و ریشه‌دار بوده است. این حرکتها همواره با ایثار همراه بوده و باعث شادی دل‌های عاشق هزاران ایثارگر در سرتاسر جهان اسلام و موجب فخر و مباهات آنها شده است.

فرمانبرداری خدا کلید رستگاری و اصلاح کننده آخرت است

●امام علی(ع)

# سه گانه

**کیان فولادی**
kianfulladi@yahoo.com

## اعترافات مدیر اسبق

این مدیر محترم و عزیز تقریباً طی تمام دوره ریاست جمهوری رئیس جمهور پیشین ایران در سمتهای بالای اجرایی مشغول انجام وظیفه نسبت به مردم ایران بود. حتی در روزهای نخست روی کار آمدن رئیس جمهور جدید هم ایشان برای مدتی در همان پستهای بالا به خدمت ادامه می داد تا اینکه تغییر مدیران بالاتر از ایشان فرا رسید و دیدگاههای مدیریتی – سیاستی تغییر کرد و ایشان هم اکنون دیگر در صندلیهای بزرگ مدیریتی حضور ندارند. ایشان تقریباً بیش از نیمی از دوران خدمت خود در دوره ریاست جمهوری پیشین را به عنوان معاون سازمان ورزش ایران کار می کرد و در دورانی که وظیفه مهم معاونت این سازمان بزرگ را عهده‌دار بود نقش بسیار اثر گذار در پیشبرد ورزش در ایران بازی کرد. هر جا خبری از دنیای ورزش به ویژه در سطح ملی بود نام ایشان هم از سوی سازمان ورزش مطرح بود. سالهای متمادی که ایشان به اعتراف خود تجربه بسیاری در ورزش کسب کرد و به یک صاحبنظر و کارشناس خبره ورزشی آنهم در سطح ملی بدل گردید. در طول این سالهای خدمت ورزشی البته باز هم به گفته شخص ایشان، وی و همکارانش بی تجربگیهای فراوانی هم داشتند و از آنجا که در برخی مسایل ورزشی تجربه چندانی نداشتند گاه تصمیماتی هم می گرفتند که بعد خودشان به خطا بودنش پی می بردند و البته تمام این اشتباهات تجربه‌ای بود برای ایشان و سایر همکاران که این خطاهای بزرگ را دیگر تکرار نکنند و اندک اندک با سرمایه مردم ایران تبدیل به کارشناس ورزشی شوند. نمونه‌ای از این تصمیمات خطا در دوره‌ای از مسابقات المپیک روی داد. دوره‌ای که ایشان هم جزو مسوولان بلندپایه کاروان ورزشی ایران بودند، کاروانی که به المپیک اعزام شد و طبیعتاً به حمایتها و تدارکاتی هم نیازمند بود. تجربیات قبلی این مدیر عزیز و دیگر همکارانش حاکی از آن بود که در چنین مسابقاتی در چنین سطحی ورزشکاران به انواع سرمهای پزشکی احتیاج خواهند داشت، به همین دلیل این مدیران عزیز هم دستور تهیه ۵۰۰ عدد انواع سرم را صادر کردند و این ۵۰۰ عدد سرم را که حدود ۵۰۰ کیلوگرم وزن داشت، با خود به هر زحمتی بود به دهکده بازیهای المپیک رساندند، اما پس از رسیدن به منطقه استقرار تیمهای اعزامی به المپیک، تازه متوجه شدند که انواع سرمها با کیفیتی بالا در همان دهکده از طرف برگزارکنندگان تهیه شده و در اختیار کاروانهای ورزشی قرار گرفته است، و البته پس از مدتی این عده متوجه شدند که ورزشکاران به دلیل شرایط آب و هوایی

و بدنی به ویتامین C احتیاج شدیدی داشتند و در دهکده هم چنین امکانی مهیا نبود و در هیات اعزامی ایران که ۵۰۰ عدد سرم را همراه داشت حتی ۵ عدد قرص ویتامین «C» هم نبود! تجربه‌های این مدیر از دوران حضور در المپیک به همین جا پایان نمی یابد. ایشان در طول روزهای

## عشاق کاغذباز

مدارکتان را اگر گم کنید، مدارکی مثل گواهینامه رانندگی، کارتهای شناسایی، پروانه‌های کسب و برخی اسناد مالکیت زمین و خودرو...، طبق آیین نامه‌های موجود باید قبل از هر اقدامی، به‌سمت یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار بروید و یک آگهی با این مضمون به چاپ برسانید که فلان مدرک متعلق به فلانی، گم شده است و دیگر اعتباری ندارد و تازه پس از انتشار این آگهی است که اصل و کپی آن را به مراکز دولتی می برید تا کار صدور یک مدرک «المثنی» به جای مدرک مفقود شده آغاز گردد.

این روال سالهاست که ادامه دارد و پیداست کسانی که دهها سال قبل دلسوزانه هنگام نگاشتن این آیین نامه‌ها چنین شرطی را گنجانیده‌اند، با توجه به شرایط آن روزگار و ابزار و وسایلی که در دست بوده اقدام به نوشتن چنین آیین نامه‌ها و گذاشتن چنین شروطی کرده‌اند، اما امروز وقتی ستون آگهیهای برخی روزنامه‌ها را می بینید، به انبوه آگهیهایی از این دست برمی خورید که هر چند در روزنامه‌ای کثیرالانتشار که اتفاقاً مورد اقبال خوانندگان هم هست چاپ شده، اما در حقیقت امر، تقریباً هیچ کس جز آنها که به اجبار قانون در آن ستون آگهی داده‌اند، آن را مطالعه نمی کند چرا که هیچ سودی از این مطالعه نصیبش نخواهد شد و هیچ خبر جالب و مهیجی هم در آن چاپ نشده!

به‌این ترتیب هر چند قانونگذار یا نویسندگان آیین نامه مذکور قصدشان اطلاع‌رسانی به دیگران بوده تا از مفقود شدن چنین مدرکی مطلع شوند اما عملاً امروز تقریباً هیچ کس با این شیوه از گم شدن مدرک مورد اشاره مطلع نمی گردد.

به‌این ترتیب تنها زحمتی برای فردی که مدرک خود را گم کرده باقی می ماند و یک خوش خیالی برای نویسندگان آیین نامه، که خیال کنند با انتشار آگهی دیگران هم فهمیده‌اند و کسی به فکر سوءاستفاده از مدرک گم شده نخواهد افتاد.

به‌این ترتیب روزانه صدها نفر برای انجام مفاد آیین نامه‌ای وقت و پول خود را هزینه می کنند که امروز دیگر هیچ ضرورتی و نتیجه‌ای به دنبال نخواهد داشت جز اتلاف وقت و هزینه و احیاناً مقداری عصبانیت زودگذر مراجعه‌کنندگان به ادارات.

## آنها که دیوان را دور می زنند

دیوان عدالت اداری، یکی از نهادهای قوه قضاییه است. یکی از وظایفش هم اینکه اگر دولت آیین نامه و مصوبه یا تصمیمی خلاف یکی از قوانین جاری کشور بگیرد، می تواند شکایت افراد را در این مورد بررسی کند و درصورتی که تشخیص دهد چنین اتفاقی روی داده است، حتی امکان ابطال تصمیم یا عمل مخالف قانون دولت را خواهد داشت. اختیار این نهاد نظارتی از این هم می تواند فراتر رود، چرا که اگر یکی از اعمال یا تصمیمات مخالف قانون دولت توسط دیوان عدالت اداری باطل گردد ولی یکی از دستگاههای دولتی با وجود حکم ابطال به اجرای عمل یا تصمیم ادامه دهد، دیوان می تواند طی یک رأی قضایی، فرد خاطی را از ادامه فعالیتها و خدمات دولتی منفصل کند و مانع ادامه کار فرد به عنوان کارمند دولت گردد. سال گذشته دیوان یکبار چنین اقدامی انجام داد و به دنبال شکایتی که از نحوه عملکرد دولت به دیوان رسید یکی از مصوبات دولت ابطال شد. تصمیمی که طی آن، دولت بر خلاف حکم قانون «مدیریت خدمات کشوری»، افزایش حقوق کارمندان دولت را برای سال گذشته بدون توجه به نرخ تورم تدوین و ابلاغ کرده بود. این مصوبه ابطال شد و به دولت هم اطلاع داده شد اما دولت بی توجه به این حکم دیوان عدالت اداری که طبق قانون اساسی لازم‌الاجراست، همان مصوبه خود را اجرا کرد و با وجودی که نرخ تورم از سوی بانک مرکزی اعلام شده بود، افزایش حقوق کارمندان مطابق نرخ تورم نبود. مدتی که گذشت و صدای دیگری از دیوان عدالت اداری شنیده نشد، دولت هم مطمئن شد که ظاهراً اشکالی برای ادامه اجرای تصمیمی که گرفته است پیش نخواهد آمد، کارمندان دولت هم ساکت و منتظر شدند و دست آخر همان چیزی اجرا شد که دیوان حکم بر مخالفتش با قانون و در نتیجه ابطالش داده بود. سال گذشته گذشت و ابتدای امسال باز هم دولت بی توجه به حکم قانون مدیریت خدمات کشوری، حقوق کارمندان را حدود ۱۰ درصد افزایش داد و پس از گذشت چند ماه از آغاز سال آن را ابلاغ و اجرا کرد. اما طی روزهای گذشته، دیوان عدالت اداری مطابق وظیفه‌اش یکبار دیگر به این ماجرا وارد شد و پس از بررسی این تصمیم، حکم به ابطال آن داد و در این حکم صریحاً اعلام کرد که دولت باید طبق قانون و متناسب با نرخ تورم حقوق کارمندان خود را افزایش دهد. تورمی که این روزها دستکم حدود ۲۰ درصد اعلام می شود و در این صورت افزایش حقوقهای دولتی باید دستکم ۲ برابر گردد.

## حرفهای این مدیر اسبق سازمان ورزش، مدیر سابق پست و این کارشناس امروز برای فهمیدن علت ناکامی نمایندگان ایران شنیدنی است

برگزاری مسابقات افراد متعددی را می دید که به دلیل مقام یا پستی که دراختیار داشتند یا رابطه گرم و صمیمی که با برخی مدیران دست و پا کرده بودند، کارتهای مجوز ورود به داخل دهکده المپیک و مکان برگزاری مسابقات را به دست آورده و بر گردن آویخته بودند و بی آنکه هیچ فایده ای از حضور آنها به ورزشکاران اعزامی برسد، برخی اعضای پزشکی همراه ورزشکاران به دلیل کمبود این کارتهای عبور امکان همراهی تیمها و ورزشکاران را نداشتند. سرانجام مسابقات المپیک در آن دوره به پایان رسید و این مدیر عزیز و دیگر همکاران به ایران بازگشتند با کوله باری از تجربه های گرانبها که تنها با حضور در چنین رقابتهایی و باصرف هزینه های فراوان از بیت المال به چنگ می آید، اما سال بعد و در المپیک بعدی (منظور المپیک پکن نیست) این مدیر بلندپایه نه تنها در فهرست مدیران المپیکی نبودند، بلکه اصلاً در بخش ورزش کشور هیچ جایگاهی نداشتند. مردی که آن خطاهای بزرگ را به همراه همکارانش مرتکب شد تا آن تجربیات بزرگتر را بیاندوزد از ورزش کشور بیرون گذاشته شد و البته در بخش دیگری از نظام مدیریتی کشور بر صندلیهای اداره کشور تکیه کرد. ایشان که سالها معاون بخش ورزش کشور بود، این بار به وزارت ارتباطات و فن آوری اطلاعات رفت و به معاونت وزارتخانه رسید و عنوان مدیریت شرکت پست جمهوری اسلامی ایران را دریافت کرد! درحالی که به گفته ایشان، بهترین و بزرگترین تجربه ها را طی آن چند سال از ورزش ایران و جهان به کف آورده بود.

این روزها اخبار عجیب نتایج ورزشکاران ایرانی در المپیک پکن پخش می شود و بار روانی سنگینی برای شنوندگان درپی می آورد و از سوی دیگر گفته های این مدیر ورزشی هم به گوش می رسد. می توان حدس زد که این مدیر ورزشی به شرکت پست منتقل می شود، مدیر قبلی پست هم که طی چند سال مدیریت توانسته بود تجارب مهمی را احیاناً با اشتباهات مهمی به دست آورد از آن بخش به جای دیگری رفته و البته مدیری به جای آقایی که حرفهایش نقل قول شد به دنیای ورزش ایران آمده که بهره های چندانی از تجارب ورزشی نداشته است و این چرخه رفتن با تجربه ها و آمدن بی تجربه ها ادامه یافته است.

پس اگر فردی یا سازمانی یا مدیری بخواهد دلیل ناکامیهای کاروانهای ورزشی ایران در المپیکها را به دست آورد، می تواند حرفهای این مدیر اسبق ورزش، این مدیر سابق پست و این کارشناس امروز را یکبار دیگر مرور کند.

## این آیین‌نامه درحالی در بسیاری ادارات همچنان اجرا می‌شود که تقریباً این روزها دیگر هیچ اثری از اجرای آن ایجاد نمی‌شود

آیین نامه‌ای که با اندکی دقت نظر مسوولان هر اداره به راحتی قابل حذف است بی آنکه هیچ ضرری متوجه آن اداره گردد. اما گویی عده‌ای در نظام اداری ایران به عادت چندین ساله، دیگر به آنچه انجام می دهند جزء روال اداری درآمده فکر نمی کنند و مثل یک عادت و یا حتی گاهی اوقات عشق به کاغذبازیهای بی سرانجام در آنها شکفته است.

به کارتهای ملی خود که نگاه می کنیم نمونه ای دیگر از همین عشق! را می بینیم.

در قانون آمده بود که پس از توزیع کارتهای ملی، فلسفه ایجاد این کارتها اجرا خواهد شد و دیگر برای انجام کارهای اداری، نیازی به حمل و استفاده از شناسنامه ها نیست، اما امروز با وجود اینکه اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان کارتهای ملی را دراختیار دارند، یک مرحله به مراحل کاغذبازی ادارات افزوده شده و علاوه بر ارائه شناسنامه که قبلاً مرسوم بود، ارائه این مدرک جدید هم اجباری شده است، بی آنکه اثر دیگری داشته باشد.

## «برای دومین بار» تصمیم دولت درباره افزایش حقوق، کمتر از حکم قانون خدمات کشوری، توسط دیوان عدالت اداری ابطال می‌گردد

تجربه گذشته به خوبی نشان می دهد که دولت چندان تمایلی به اجرای چنین حکمی ندارد و به این ترتیب استفاده از یک ابزار الزام آور، جز آنچه تاکنون به کار رفته، ضروری به نظر می رسد. همگان دیدیم که پس از اظهارنظر یکی از معاونین رئیس جمهور که اتفاقاً از بستگان ایشان نیز هست، درباره دوستی ملت ایران و اسراییل! ۲۰۰ نفر از نمایندگان مردم در مجلس شورای اسلامی بیانیه‌ای صادر کردند و از تریبون رسمی مجلس نیز قرائت شد و از رئیس جمهور خواستند تا برخورد جدی با این معاون انجام گیرد، ولی بلافاصله این معاون به همراه رئیس جمهور به ترکیه سفر کرد و در ترکیه هم سمت راست رئیس جمهور نشست و در مصاحبه مطبوعاتی همراه با دکتر احمدی نژاد شرکت کرد. ظاهراً دیوان عدالت اداری باید از ابزار قانونی «انفصال» استفاده کند و برای اجرای حکم قانون مدیریت خدمات کشوری و افزایش صحیح حقوق کارمندان دولت، نسبت به انفصال از خدمت افرادی که مانع از اجرای حکم دیوان می شوند، اقدام کند.

چه این افراد کارشناسانی باشند که به مدیران اطلاعات غلطی می دهند، چه مدیرانی که برداشت و خواست خود را بر نظر قانونگذار ترجیح می دهند.

## یاد لبخندهایی بخیر که به قهقهه شهادت پیوستند

ای شکوفه های عاشق، کسی دیگر سراغ چفیه هایتان نرفت، کسی دیگر پیشانی بندهایتان را نبوسید، کسی سراغ از زخم هایتان نگرفت، کسی نمی گوید چرا «حاج حسین خرازی» ۳۵ ترکش در بدن داشت. کسی نمی گوید چرا «مهدی باکری» بی مزار است. کسی نمی گوید چرا شیمیایی درمان ندارد. هیچکس نگفت چرا خونین شهر یعنی خرمشهر. وقتی که گفته شد سی نفر داوطلبانه در میدان مین بال گشودند، هیچ کس تعجب نکرد و شانه‌ای نلرزید.

آری ای پرندگان سبکبال، ما بعد از شما هیچ نکردیم. سنگرهایتان را تبدیل به برج های آنچنانی نمودیم. ماشین های گل گرفته و سوخته، شکل و شمایل دوو، ماکسیماف گلف و بنز به خود گرفت. بندر خرمشهر و آبادان در دایره کیش محو شد. جزیره مجنون حذف شد. شهربازی قدعلم کرد. مدل های لباس و مو، بر لباسهای خاکی و خونی آب دهن ریخت. پارکها سر بلند کردند، ولی گل های بهشت زهرا پژمرد. برای گل و گیاه نمایشگاه می گذارند ولی

برای نخل های سوخته و سر جدا، دریغ از قطره‌ای آب. چرا دیگر جاده ای به جبهه ختم نمی شود. چرا دیگر از سنگرها صدای دعای کمیل بلند نیست. چرا در دانشگاه نشانی از حاج همت نیست. چرا از واحدهای درسی بوی وصیت‌نامه شهید بلند نمی شود...

یاد لبخندهایی بخیر که به قهقهه شهادت پیوستند.

یاد همت حاج همت، برگزیدگی چمران، گستردگی جهان آرا، ثبات باکری، سینه فراخ شده زین الدین و دست توانای خرازی به خیر. یاد بدن‌هایی که بی سر و پای در خاک گذاشتند. یاد سردار بی سر شلمچه «شهید احمدی» بخیر. یاد پیکرهایی بخیر که پودر شد و ذره ذره به ابدیت پیوست چون شهید «مهدی باکری» که جنازه نیم سوخته‌اش بر زورقی از انتظار در آتش کینه دشمن سوخت و پیکر سرو قامت سردار دلیر عاشورا ذره ذره شد و به خورشید پیوست...

راستی این روزها در میان آنهمه آدم زمینی چند آدم آسمانی را می توانی دید؟ ما در زمین به دنبال آرامشی می گردیم که زمینی نیست و پر از دغدغه‌های مدامیم باید که آسمانی شویم اما حیف...!

راستی آن آدمهای آسمانی چه شدند؟

خردمندترین شما آن کس است که فرمان «خدا» را بهتر می‌برد

● امام علی(ع)

# شهر در دست زنان است

**نرگس شیرازی**

**این افراد خیلی از خانم ها را راحت کرده اند. دیگر لازم نیست برای سفر های درون شهری کنار خیابان بایستیم و رانندگان را با دقت نگاه کنیم که مبادا به دام خفاش ها و ... بیافتیم و یا ....**

**تجربه جالبی است. کافی است چند دقیقه اعتماد کنید تا باقی مسیر را با خیال راحت و بدون اینکه نگران نگاه های راننده در آیینه و یا تغییر مسیر و ... باشید استراحت کنید.**

**خانم ها این قضیه را به اصل ٤٤ مدیون هستند و واگذاری شرکت تاکسیرانی به بخش خصوصی که حضور آنان را در این زمینه رسمی کرد.**

**اما پشت پرده این فرمان ها چه می گذرد؟**

■■ من پوران قادری دانشجوی رشته حقوق هستم...

...اولین مصاحبه شونده زن جوان ۲۸ ساله ای است که هنوز عرقش خشک نشده پای گفت و گو می نشیند. واقعا به شغلش علاقه مند است. می گوید:

قبل از انتخاب این شغل ماه ها درباره آن تحقیق کردم و مهمترین دلیل این انتخاب امنیت بالای این شغل بود. خانواده ام در ابتدا نگران بودند که مبادا کم بیاورم اما من با شجاعت تمام اتومبیل شخصی ام را فروختم و پیش قسط سازمان را پرداخت کردم.

**■ برخورد هم کلاسی هایتان چطور بود؟**

■■ اوایل برایشان خیلی عجیب بود اما با گذشت زمان و گسترش این طرح و استقبال مردم از آن نه تنها برایشان عادی شده بلکه خودشان هم مشتری شدند.

یکی از عجیب ترین پاسخ های این گزارش درآمد این افراد بود.

■■ من ماهیانه حدود ۸۰۰ هزار تومان در آمد دارم.

**■ این در آمد در ازای چند ساعت کار است؟**

■■ ساعات کار ما باید ۷ ساعت را پر کند و باقی اضافه کار محسوب می شود. بارها پیش آمده که من تا ساعت ۱۲ نیمه شب هم مشغول کار بوده ام. اما این دلیل درآمد خوبم نیست. در شغل ما برقراری ارتباط با مشتری اهمیت ویژه ای دارد ما باید بتوانیم مشتری هایمان را حفظ کنیم.

**■ برخورد راننده های دیگر با شما چطور است؟**

■■ خیلی خوب. اغلب با ما همکاری می کنند، اگر مسیری را ندانیم راهنماییمان می کنند و همان طور که ما به حقوق آنها احترام می گذاریم آنها نیز به حقوق ما احترام می گذارند.

اولین مسافرش را به طور دقیق به خاطر دارد. حتی نام خیابان مبدا و مقصد را نیز می گوید: ۸۷/۱/۸ بود که اولین مسافرم را سوار کردم. این تاریخ را فراموش نمی کنم چرا که برای من شروع جدیدی بود.

پنج ماه بیشتر سابقه ندارد اما تمام قوانین سازمان را می داند به آنها پایبند است.

■■ ما اجازه نداریم مسافر بین راهی سوار کنیم مگر اینکه بلافاصله به سازمان بیسیم بزنیم و اطلاع دهیم در اختیار هستیم. اما بارها پیش آمده که دیروقت کنار خیابان پیرزنی ایستاده یا دختر جوانی از مزاحمت ها کلافه شده، شاید در آن شرایط من در مسیر برگشت به خانه بوده ام، شاید بنزین نداشته ام اما برای کمک به همنوع با توضیح شرایط که باید به سازمان اطلاع داد و... آنها را رسانده ام. باور کنید در این شرایط پول برای من اهمیتی نداشته و هدفم کمک به همنوع بوده است.

اما برویم به سراغ نظافت و انضباط این طرح.

خانم قادری در مورد لباس های فرم می گوید: زمان تحویل اتومبیل ها با دریافت مبلغی بین ۱۵ تا ۲۰ هزار تومان یک دست لباس فرم دریافت کردیم و اگر دوباره احتیاج داشته باشیم باید مبلغ آن را بپردازیم.

نظافت ماشین ها نیز با خودمان است. من به شخصه به شدت روی این موضوع حساس هستم و به محض اینکه روی آن لکی بیافتد همان لحظه تمیزش می کنم.

چرا که عقیده دارم اتومبیل خانه دوم من است یک سوم روزم را در آن می گذرانم و از طرفی از آنجا که ما خانم هستیم اگر زمانی اتومبیلمان به هم ریخته باشند این ذهنیت پیش می آید که لابد خانه هایمان هم همینطور است.

**■ بارها شنیده ایم یا خوانده ایم مسافران با خوراندن خوراکی های مسموم به رانندگان خسارت وارد کرده اند یا اتومبیل آنها را به سرقت برده اند و... شما از دست مسافرانتان چیزی می گیرید؟**

■■ وقتی کسی از روی محبت و با اشتیاق خوراکی اش را به من تعارف می کند که من نمی توانم جواب رد بدهم. ما در روایاتمان داریم که رد احسان کراهت دارد.

**■ جریمه هم شدید؟**

■■ همان روز دوم. وسط خیابان بودم که چراغ یکباره قرمز شد و و افسر بلافاصله ۲۵ هزار تومان جریمه ام کرد.

**■ به مکانیک ماشین چقدر آشنا هستید؟ تا بحال پنچر کردید؟**

■■ نه خدا را شکر. در مورد مسایل فنی یک دوره آموزشی گذرانده ایم. اما اگر به نقص فنی بر بخوریم، اول سازمان را در جریان می گذاریم در صورت عدم دسترسی به سازمان به تعمیرگاه های بیرون مراجعه می کنیم.

**■ یکی از محل هایی که بحث داغ جامعه همیشه در آن بر پاست اتومبیل ها هستند. این روزها بحث داغ جامعه ما چیست؟**

■■ گرانی — مسکن، درآمدهای پایین، اعتیاد و...

او فرزند سه ساله ای دارد که به شدت به رانندگی علاقه منداست. نرخ کرایه هایش براساس تاکسیمتر و ابلاغیه سازمان است. ترافیک را بین خاکستری و سیاه می بیند، اما پشت ترافیک اعصابش را خرد نمی کند.

با همان سادگی که خودش را معرفی کرد خداحافظی می کند تا خانم آریان مجد بعد از تنفس کوتاهی جای او بنشیند و...

سی سال بیشتر سن ندارد و سالها در زمینه حسابداری فعالیت کرده است. اما قبل از اینکه عضو سازمان شود، هم رانندگی می کرده.

**■ چه تفاوتی در کار آزاد و کار در سازمان وجود دارد؟**

■■ امنیت، حمایتی که می شویم. آرامشی که داریم و اینکه به رسمیت شناخته شدیم خیلی ارزش دارد.

**■ از اولین مسافرتان خاطره ای دارید؟**

■■ من عقیده خاصی به خوش قدم بودن دارم. برای اینکه اولین مسافرم خوش قدم باشد به محض تحویل گرفتن اتومبیلم به سراغ مادرم رفتم و اولین دشتم ۱۰ هزار تومان بود.

**■ چقدر درآمد دارید؟**

■■ روزی ۲۰ هزار تومان، البته ماهی ۲۰۰ هزار تومان هم قسط اتومبیل می دهم که ۵۰ هزار تومان آن بابت شارژ عضویتم است.

**■ برای نهار چه کار می کنید؟**

■■ اغلب شب قبل برای نهار فردا غذا آماده می کنم اما ساعت نهار به خانه بر می گردم تا نهار فرزندم را فراهم کنم.

**■ روابطتان با پلیس های راهنمایی چطور است؟**

■■ واقعا جای تشکر دارد. خیلی هوای ما را دارند، گاهی در پیدا کردن مسیر ها کمکمان می کنند و نمی گذارند بعضی ها! حقمان را ضایع کنند.

تا بحال تصادف نکرده ولی روز اول به خاطر نبستن کمربند ایمنی جریمه شده و به همین دلیل به محض اینکه پشت فرمان می نشیند کمربندش را می بندد.

**■ در دوران کودکی به چه شغلی علاقه مند بودید؟**

لبخندی می زند و می گوید: من قبل از اینکه به سراغ این کار بروم در آژانس هواپیمایی مشغول کار بودم. از کودکی دوست داشتم خلبان شوم. فکر می کنم تا حدودی به خواسته ام رسیده ام اما روی زمین!

او نیز حساسیت ویژه ای روی تمیزی اتومبیلش دارد،

می گوید:

هر سه روز یک بار اتومبیلم را به کارواش می برم ولی هر زمان که یک لکه کوچک بر روی آن افتاده باشد بلافاصله تمیزش می کنم

**■ ترافیک را به چه رنگ می بینید؟**

■■ بنفش تیره، به نظر من این رنگ احساس خفگی را به آدم تلقین می کند.

از خوراکی های داخل ماشین به مسافرانش تعارف می کند و با همین اعتماد از آنها نیز خوراکی می پذیرد، می گوید:

اگر بخواهیم سخت بگیریم بیشتر از همه به خودمان سخت می گذرد.

یکی از مسافران اش خاطره جالبی برای او به جا گذاشته:

چند وقت پیش خانم جوانی را که ظاهرا از خارج از کشور به ایران آمده بود سوار کردم، وقتی به مقصد رسید ۲۰ هزار تومان گذاشت روی داشبرد، گفتم کرایه شما ۳ هزار تومان بیشتر نمی شود و او جواب داد: باقی بابت جسارتی است که شما پیدا کرده اید و با اعتماد به نفس به سراغ چنین کارهای مردانه ای رفته اید.

می گوید سعی می کند تا قبل از اینکه ترافیک سنگین در تهران شروع شود به خانه برگشته باشد.

**■ زمانی که شخص دیگری پشت فرمان نشسته چه احساسی دارید؟**

■■ بارها پیش آمده که ناخودآگاه برای ترمز کردن پایم را روی ماشین فشار دهم یا بخواهم راهنما بزنم.

سوال بعدی را خودش از خودش می پرسد:

می گوید: خیلی ها از ما می پرسند چه طور به این کار مشغول شدید؟ چه مزایایی دارد؟

من از طریق آگهی روزنامه با این سازمان آشنا شدم. برای پرداخت پیش پرداخت می خواستم وام بگیرم اما ضامنی نداشتم و خود مدیر عامل ضامن شدند و من توانستم برای دریافت خودرو اقدام کنم. اتومبیل های ما به سیستم های امنیتی و ایمنی خاصی مجهز هستند، از طریق مرکز تمام اتومبیل ها چک می شوند و مشخص است که هر اتومبیل در حال حاضر در کجا فعالیت می کند، اتومبیل ها بیمه بدنه هستند و ما به صورت قسطی بیمه را پرداخت می کنیم.

**■ چقدر از محله های تهران را می شناسید؟**

■■ این کار باعث شده ما چیزی حدود ٦٠ درصد از محله های تهران را بشناسیم در مواردی هم که آشنا نباشیم اتومبیل به دستگاه gps مجهز است و ما کمتر از این بابت دچار مشکل می شویم.

پسر هفت ساله او آنقدر به شغل مادرش علاقه مند است که به روی دوچرخه اش می خواهد دزدگیر ببندد و برایش آیینه بغل خریده است.

همزمان با خداحافظی کردن خانم آریان نوار مصاحبه هم تمام می شود و نوبت به خانم علمی که می رسد مجبور می شود آرامتر صحبت کند تا من جا نمانم.

می گوید متولد ٤٦ است اما چند لحظه بعد اصلاحش می کند و می گوید برای اینکه زودتر به سن قانونی برسم شناسنامه ام را دو سال بزرگتر گرفته اند.

او متاهل و صاحب سه دختر است که یکی ۱۵ ساله دیگری دانشجو و دیگری ازدواج کرده است.

**■ همسرتان مخالفتی با این شغل نداشتند؟**

■■ نه، اصلا. فرزندانم هم با این شغل مشکلی ندارند.

**■ بیشتر در چه مسیر هایی کار می کنید؟**

■■ بجز سرویس های ثابتی که دارم من جزو نیروهای مستقر در فرودگاه هستم. بیشتر شب ها تا ساعت ۱۰ هم مشغول هستم و اگر بدانم پول بیشتری در می آورم بیشتر هم می مانم.

او از رفتار برخی رانندگان مرد می گوید که:

آنها فکر می کنند ما نانشان را آجر کرده ایم در صورتی ما نمی توانیم تمام زن های شهر را جابه جا کنیم. اگر هم درآمد ما بیشتر است شاید به این دلیل باشد که هر سرویس ما دربستی محاسبه می شود.

**■ برای نهار چه کار می کنید؟**

■■ اغلب به خانه می روم مگر اینکه روز شلوغی باشد که در این صورت با یک ساندویچ سر می کنیم.

ظاهرا مسیرهای او مسیرهای پر ترافیکی است چرا که می گوید:

**بقیه در صفحه ۶۵**

## در حاشیه:

● برای هماهنگی مصاحبه با هر شماره ای تماس می گرفتم یک خانم گوشی را بر می داشت و این ذهنیت را در من ایجاد کرد که تمام پرسنل این سازمان زن هستند بجز آقای عروجی مدیر سازمان! با ورود به دفتر سازمان این موضوع برایم پررنگ تر شد چرا که از حراست تا مدیر عامل همه خانم بودند و تعداد محدودی از آقایان آنجا تردد داشتند.

● بخشی به عنوان کنترل و نظارت در نظر گرفته شده تا به مواردی از قبیل نداشتن لباس فرم، سوار کردن آقایان و... نظارت کند که آن هم به وسیله خانم ها اداره می شود.

● ورود آقایان ممنوع! این اولین و محکم ترین قانون این سازمان است، که از ورود آقایان بالای ۱۲ سال جلوگیری می شود، حتی در زمانی که اتومبیل در اختیار هدایتگر (خانم راننده) است و او مشغول کار نیست. شاید این کار برای جلب اطمینان بیشتر مشتریان است!

● به زودی شاهد ون هایی خواهیم بود که هدایتگران آنها خانم هستند و البته فقط برای خانم ها.

در انتخاب دوست شتاب مکن و به تعجیل از آنان روی مگردان

● سولون

«حماسه‌سرایان ورزش ایران که در تاریخ بازیهای المپیک خود را به عنوان شگفتی‌ساز مطرح ساخته‌اند»

# شگفتی سازان

دکتر بهمن بهروزی

**«ما هم داشته‌ایم: بازیهای المپیک یا المپیادها که هر چهار سال برگزار می‌شود، صحنه وقوع برخی از بزرگترین شگفتی‌ها در ورزش جهان بوده که در برابر میلیونها چشم اتفاق افتاده است. در این میان تنی چند از ورزشکاران خودی هم در حالی که هیچ انتظاری از آنان نمی‌رفت و یا در شرایط بسیار مشکل‌تر قرار گرفته بودند، دست به غیر ممکن زده و در بازیهای المپیک و در برابر چشمان جهانیان شگفتی ساز شده‌اند. حال با توجه به تب و حرارت المپیک که در گرماگرم آن قرار داریم، پسندیده است که ذکری از این شگفتی سازان به عمل آوریم.**

## غریب اما قهرمان

نه ایرانیان تا قبل از دوازدهمین المپیاد، یعنی المپیک لندن به سال ۱۹۴۸، قدم به مسابقات المپیک گذاشته بودند و نه از نظر ورزش در میادین بین‌المللی ورزشکار شناخته شده‌ای را تا آن زمان معرفی کرده بودند. بنابراین زمانی که چند ورزشکار ایرانی در بازیهای دوازدهمین المپیاد در لندن آن هم دقیقاً در ۶۰ سال پیش‌تر شرکت کرده بودند، نه تماشاگران معمولی و نه خبرنگاران و کارشناسان ورزشی، انتظار موفقیت از آنها را داشتند. حال در این میان مسابقات وزنه‌برداری که آغاز شد، چند ورزشکار ایرانی، با رکوردهای خوب، تبحر و قدرت ایران را برای نخستین بار در این ورزش به جهانیان نشان دادند و آنگاه زمانی که در دسته پروزن یک شرکت کننده گمنام از نقطه نظر نام و آوازه در میادین بین‌المللی، به نام جعفر سلماسی در میان شگفتی حضار، موفق به کسب مقام سوم شد، آنگاه برای نخستین بار بود که ورزش ایران جدی گرفته می‌شد، اما این پایان ماجرا نبود. در المپیک لندن، میزبان یعنی کشور انگلستان قاعده را بر آن گذاشته بود که برندگان مدال در رشته‌های مختلف همه روزه در عصر هنگام در استادیوم ویمبلی، روی سکو رفته و مدالهای خود را دریافت می‌کردند، و چنین شد که زمانی که یکصد هزار تماشاگر در استادیوم ویمبلی نام جعفر سلماسی و کشور ایران را شنیدند، با تعجب او را ورانداز می‌کردند و متوجه شدند که از آن پس در وزنه‌برداری، ایران قدرتی خواهد بود که با آن سر و کار خواهند داشت. مدال سلماسی در المپیاد لندن یکی از شگفتی‌های آن مسابقات شناخته شده است.

جعفر سلماسی نخستین مدال در تاریخ حضور ایران در المپیک را در سال ۱۹۴۸ در لندن به دست آورده است. یکصد هزار تماشاگر در استادیوم ویمبلی در لندن شاهد موفقیت سلماسی هستند.

## هلسینکی و کنار زدن روس و ترک

مانند وزنه‌برداری در لندن، چهار سال بعد و در المپیاد هلسینکی این کشتی ایران بود که با کسب پنج مدال، قدرت خود را برای نخستین بار به رخ کشید. در میان برندگان مدال در رشته کشتی هم، یکی از ورزشکاران ایرانی با غلبه بر حریفان روس و ترک و کنار زدن آنها در راه کسب مدال برنز یعنی همانا جهانبخت توفیق، شگفتی برپا کرد و خود را به عنوان یک کشتی گیر درجه اول در جهان مطرح کرد. دو سال پس از این شگفتی، توفیق به مقام قهرمانی جهان نایل آمد.

## ملبورن و طلا در تب ۴۰ درجه

چهار سال بعد در ملبورن دو کشتی گیر ایرانی که تا آن زمان هنوز به مقام قهرمانی جهان یا المپیک دست نیافته بودند، یعنی غلامرضا تختی و امامعلی حبیبی با قلع و قمع کردن حریفان هر دو به شب فینال رسیدند، اما از بخت بد هر دو به بیماری آنفولانزای سختی دچار شدند تا آنجا که هر دو با تب شدید دست به گریبان شده بودند. درواقع کار به آنجا رسیده بود که امکان محروم کردن توسط پزشک مسابقات وجود داشت، اما آنها با غیرتی مثال زدنی و با عرق ملی خارق‌العاده در برابر حریفان بزرگ خود قرار گرفتند. تختی با دمای بدنی برابر با ۳۹ درجه ابتدا بوریس کلایف روسی را با اختلاف پنج امتیاز شکست داد و سپس در برابر رابرت بلیر آمریکایی قرار گرفت و در همان دقیقه اول تختی روی پل رفت و با بیماری که گریبان او را گرفته بود، نفس در سینه همه حبس شده بود، اما تختی پس از آنکه یک دقیقه زیر پل مقاومت کرد و خود را نجات داد و با توجه به آنکه سه امتیاز هم عقب افتاده بود و با آن حال زار، هیچکس تصور نمی‌کرد که او توان شکست دادن این آمریکایی قدرتمند را داشته باشد، اما تختی در همان مسابقات بود که لقب جهان پهلوان را به خود اختصاص داد چرا که نه تنها سه امتیاز عقب مانده خود را جبران کرد، بلکه هفت امتیاز دیگر هم از بلیر گرفت و او را با نتیجه ده بر سه مغلوب کرد و مدال طلا را تصاحب کرد. در جای دیگر حبیبی با تب ۴۱ درجه در برابر یک ژاپنی سریع و سختکوش به نام کوزهارا قرار گرفت. کوزهارا در همان دقایق اول پنج امتیاز از حبیبی

تختی با تب و لرز روی سکوی قهرمانی المپیک ۱۹۵۶ ملبورن در دو طرف او قهرمانان اهل روسیه و آمریکا را مشاهده می‌کنید.

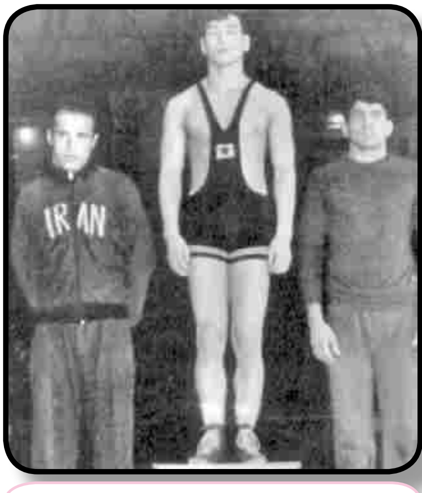

توفیق روی سکوی المپیک

**حبیبی با آنفولانزا و تب بالاتر از ۴۰ درجه روی سکوی قهرمانی المپیک کشتی گیران ژاپنی و روسی در دو طرف او قرار گرفته‌اند.**

**دست تختی در آخرین کشتی برابر حریف آمریکایی بالا می‌رود. (ملبورن ۱۹۵۶)**

گرفت اما پس از آن حبیبی که غیرت سرتاسر وجود او را فرا گرفته بود، چنان به جان ژاپنی افتاد و با یکدست و یکپاهای مشهور خود دمار از روزگار ژاپنی درآورد که پس از پایان مسابقه نتیجه هفده بر پنج به سود حبیبی بود و کشتی گیر ژاپنی هم در پایان حدود پانزده دقیقه بی جان و بی حال روی تشک افتاد. در مراسم پخش مدالها چهره‌های تختی و حبیبی هر دو شدت بیماری آنها را نشان می داد و این مهم حتی اکنون هم از تصاویر موجود مشهود است.

## بازنشستگی و مدال

در المپیک ۱۹۵٦ در ملبورن به غیر از شگفتی که تختی و حبیبی به وجود آورده بودند، یکی دیگر از اسطوره‌های ورزش ایران هم یکی از مشهورترین شگفتی های تاریخ المپیک را به وجود آورد:

محمود نامجو وزنه‌بردار مشهور ایران و جهان، در ٤۳ سالگی با حریفانی که ربع قرن از او جوانتر بودند به مبارزه پرداخت و سرانجام درمیان ناباوری با شکستن رکورد شخصی و رکورد آسیا به کسب مدال برنز نایل آمد. هنوز هم پس از گذشتن بیشتر از ۵۰ سال از آن واقعه کمیته بین‌المللی المپیک مرحوم نامجو را به عنوان یکی از ده ورزشکار مسن در تاریخ که مدال المپیک را تصاحب کرده‌اند معرفی می کند.

## نخستین افتخار در کشتی فرنگی

در هنگام برگزاری بازیهای المپیک رم در سال ۱۹٦۰ ایران هنوز در کشتی فرنگی به عنوان یک قدرت به حساب نمی آمد، بلکه فرنگی کاران ایران را بسیار مبتدی و ضعیف تلقی می کردند. در مسابقات کشتی فرنگی در المپیک رم هم، فرنگی کاران خودی، یک به یک در همان ابتدا از جدول مسابقات حذف شدند و تنها یک کشتی گیر ایرانی پس از چهار کشتی هنوز هم در جدول باقی مانده بود، اما او در کشتی پنجم خود باید با کشتی گیر روس که قهرمان جهان و المپیک محسوب می شد، مواجه می شد. طبیعی بود که هیچکس روی او حساب نمی کرد و همگان و به ویژه کارشناسان کشتی فرنگی، او را هم به راحتی مغلوب و حذف شده می دانستند، اما محمد پذیرایی کشتی گیر وزن ۵۲ کیلوگرم ایران کاری کرد کارستان و با امتیاز ۹-۱۰ حریف روس را شکست داد. ضمن کسب مدال برنز المپیک، آنهم برای اولین بار در تاریخ کشتی فرنگی ایران کشتی گیر روس را که امید درجه یک روسها برای کسب مدال طلا بود، باعث شد. مدال پذیرایی و پیروزی او بر کشتی گیر روس، هنوز هم یکی از شگفتی های بزرگ در تاریخ کشتی فرنگی محسوب می گردد.

**امیررضا خادم در ۱۹۹٦ در آتلانتا، روی سکوی سوم ایستاده است.**

**شادروان محمود نامجو، در ٤۳ سالگی روی سکوی المپیک قرار گرفته و مدال برنز بر سینه می آویزد.**

**رسول خادم به مقام قهرمانی المپیک در ۱۹۹٦ می‌رسد. در دو طرف او خادار تسف و الدار کورتانیدزه ایستاده‌اند!**

## خروس کوچک در رم و شکستن رکورد جهان

چهار سال بعد در المپیک توکیو به سال ۱۹٦٤، هیئت هشتاد نفره ایران تنها به کسب دو مدال برنز نایل آمد و این شکست بزرگ باعث شد تا چهار سال بعد در هنگام برگزاری المپیک ۱۹٦۸ در مکزیک تنها چهارده ورزشکار ایرانی به بازیها اعزام شدند. نه کشتی گیر، چهار وزنه‌بردار و یک قهرمان دوومیدانی! اما همین چهارده نفر یکی از بزرگترین نتایج به دست آمده در طول تاریخ المپیادها را برای ایران رقم زدند که در مقایسه با تعداد ورزشکار به عنوان بهترین کارنامه در تاریخ ورزش ایران باقی مانده است. درواقع از چهارده ورزشکاری که همراه بودند، پنج نفر صاحب مدال و پنج نفر دیگر صاحب مقام شدند و چهار نفر بقیه هم صاحب پیروزیهای درخور توجه شده بودند. اما یکی از ورزشکاران ایرانی در المپیک مکزیک به سال ۱۹٦۸، یکی از بزرگترین شگفتی های تاریخ ورزش را باعث شد. درواقع در نخستین شب مسابقات وزنه‌برداری محمد نصیری، وزنه‌بردار بزرگ ایران و جهان پس از دو حرکت اول یعنی یکضرب و پرس، به اندازه دوازده کیلو از دو حریف دیگر که مجارستانی و لهستانی بودند عقب افتاده بود، ضمن آنکه از حریف روس هم پنج کیلو عقب مانده بود. بدین ترتیب نصیری و مربیان ایرانی متوجه شدند که اگر نصیری بختی برای مدال داشته باشد باید در حرکت دوضرب وزنه ۱۵۰ کیلویی را بالای سر ببرد

**بقیه در صفحه ۴۵**

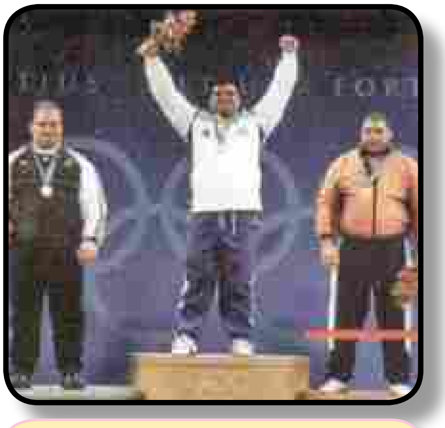

**رضازاده المپیک سیدنی را فتح می کند.**

وقتی حقیقت آزاد نباشد، آزادی واقعی نخواهد بود ● ژاک پره ور

داستان زندگی

# گرگی بر فراز برج عشق!

قسمت دوم و آخر

در قسمت اول خواندید: پیرمردی به نام یدالله، برای نویسنده «داستان زندگی» تعریف می کند که؛ آنها در شهرستان بودند که پسرش جلال پس از پایان دانشگاه یک مهندس موفق می شود و پیرمرد نیز دختر بهترین رفیقش –محمدرضا– را برای او می گیرد، آنها زندگی خوشی داشتند تا اینکه یک شب عروسش که هفت ماهه باردار بود، با سر و صورت خونین وارد خانه آنها می شود و... و اینک پایان ماجرا.

**براساس سرگذشت: جلال**

**تهیه و تنظیم: محسن طیب**

هنگامی که عروسم با سر و صورت خونی، لب چاک خورده، دماغ غرق در خون و چشمان کبود و متورم سر در آغوش زنم گذاشت و از هوش رفت، اولین فکری که کردم این بود: «لابد همین بلا سر جلال هم آمده... پس او کجاست؟» ولی هرچی به منزلش زنگ می‌زدم جواب نمی‌داد (آن زمان موبایل هنوز به ایران نیامده بود) در همین افکار بودم که زنم گریه‌کنان گفت: «آقایدالله زودباش یک فکری برای دختر بیچاره بکنیم، لااقل برسانیمش بیمارستان...»

آنقدر منگ بودم که یادم رفته بود همسایه دیوار به دیوارمان یک دانشجوی پزشکی است که دوره «انترنی» را می گذراند، این را دخترم موقعی یادم انداخت که خواستم ماشین را از داخل پارکینگ بیرون بیاورم و عروسم را به بیمارستان ببریم:

– آقاجون بد نیست از آقای کیانی کمک بگیریم...

معطل نکردم و با اینکه نیمه شب بود، زنگ خانه «دکتر بعد از این» را زدم، طفلک که جوانی شهرستانی بود و محجوب، خوشبختانه هنوز اصالت خود را فراموش نکرده و ادا و اطوار برخی از پزشکان تهرانی را نیاموخته بود. به همین خاطر نیز بلافاصله لباس پوشیدو با کیف دکتری‌اش به خانه ما آمد. کیانی هم به محض دیدن عروسم چنان جا خورد که گفت: «چه بلایی سر این بیچاره آمده؟ فقط خدا کنه دیر نشده باشه!

همسرم با شنیدن این حرف به گریه افتاد و با نگرانی زیاد پرسید: «بچه‌اش چی دکتر... بچه‌اش سالمه؟»

کیانی که تازه فهمید بیمار مجروحش باردار است، سری تکان داد و گفت: «با توجه به اینکه میگین هفت ماهه حامله است، اگر بلایی سر بچه بیاد، جان مادر هم در خطره... الان بهتون میگم وضعیت هر جفتشون چطوریه؟

سپس دقایقی را به معاینه پرداخت و سرانجام گفت: «البته که تا با دستگاه معاینه نشه نمیشه نظر قطعی داد، اما اون چیزی که من تشخیص داده‌ام، خوشبختانه وضعیت بچه خوبه...»

کمی آرام شدیم و سپس دکتر ادامه داد: حالا کدام آدم نامردی این بلارو سر این زن بیچاره آورده؟

– دکتر شاید تصادف کرده باشه؟

این را من گفتم، اما کیانی خندید و با متانت گفت: «درسته که هنوز مطب نزدم آقایدالله... اما آنقدر دکتر شدم که فرق شلاق زدن و مشت و لگد را با تصادف و زمین خوردن تشخیص بدهم...! در هر صورت این خانم تا نیمساعت دیگه به هوش میاد، من هم وظیفه دارم این مورد را به پلیس گزارش کنم، اما چون میگین عروس خانواده شماست، فعلاً همه چیز را نادیده می گیرم!

از دکتر تشکر کردم و او را تا دم خانه‌اش رساندم، بنده خدا هر قدر هم اصرار کردم حاضر نشد یک ریال دستمزد بگیرد!

داخل خانه اما، همگی بالای سر عروسمان نشستیم تا بالاخره حوالی ساعت ٤ صبح بود که به هوش آمد، یعنی هر چند دقیقه یکبار به هوش می آمد و گویی دچار کابوس می‌شد که جیغی می کشید و از حال می‌رفت. تا اینکه سرانجام مرتبه آخر توانست بنشیند. اما وحشت چنان در رفتارش موج می‌زد که بلافاصله زنم را در آغوش گرفت و مدام فریاد می‌زد: «نگذارین بیاد توی اتاق... تورو خدا جلوش‌رو بگیرین... اون می خواد منو بکشه...»

– کی... کی می خواد تورو بکشه دخترم؟

این را من گفتم و عروس بیچاره‌ام حرفی زد که مغزم آتش گرفت: «جلال... جلال گفته اگر به شماها بگم این بلارو سرم آورده منو می کشه و...»

یخ کردم وقتی این را شنیدم، باور اینکه پسر من چنین بلایی را سر زنش آورده باشد برایم امکان نداشت، اما حقیقت همان چیزی بود که او گفت:

– چند وقتی بود که به تلفن‌ها و تماسهای جلال شک کرده بودم، اینکه یکنفر مدام به تلفن خونه زنگ بزنه و وقتی من برمی‌دارم سکوت کنه و موقعی که جلال جواب میده بگه «اشتباه گرفتین» و چند دقیقه بعد به بهانه اینکه می‌خواد با یکی از همکارانش صحبت کنه بره پای تلفن و با صدای آرام دو ساعت حرف بزنه، اولین چیزهای مشکوکی بود که از او دیدم. بعد هم دیر به خانه آمدنش شروع شد، تا جایی که بعضی وقتها ساعت ٦ صبح به خانه می‌آمد و من بارها تار موی زنانه از روی کت‌اش پیدا می‌کردم! حتی یکبار سرزده به شرکت رفتم و دیدم خانم منشی‌اش (که یک زن بیوه است) به جای اینکه پشت میز خودش باشد داخل اتاق آقای مدیرعامل نشسته و صدای قهقهه‌شان از پشت در به گوش می‌رسه! وقتی هم خواستم داخل بشم دیدم در از پشت قفل شده! اما باز هم به روی خودم نیاوردم و گفتم اشتباه می کنم، تا اینکه ماجرای امروز پیش آمد! از چند روز قبل بود که جلال بی‌مقدمه سراغ دختر خاله‌ام را که در قم زندگی می کنه گرفت: «چرا سری بهش نمی‌زنی؟» خیلی برایم جای تعجب داشت، مخصوصاً که اصرار می کرد: «دوشنبه حتماً برو قم و شب هم آنجا بمان!»

دختر بیچاره در حالی که اشک می ریخت، با اشاره به من و زنم فهماند که «بهتر است بچه‌ها نباشند» من که آن زمان هنوز چهار تا از دخترها را به خانه بخت نفرستاده بودم، به این بهانه که «صبح باید زود بیدار بشین» همه را از اتاق بیرون فرستادم تا عروسم، رو به مادرشوهرش کند و بگوید: «خانم جون تورو به جان بچه هات قسم میدم اگر شما جای من بودی (دور از جون و بلانسبت آقاجون) و شوهرتون حتی در این سن اینقدر اصرار می کرد به شک نمی‌افتادین؟

گناه منم همین بود که به شک افتادم و ساعت ۱۲ شب به تهران برگشتم و کلید انداختم وارد خانه شدم و... شرم دارم بهتون بگم آقاجون که جلال و مهمونش – که یک زن خیابونی بود – چه وضعی داشتند! مخصوصاً که جلال مست و لایعقل هم بود و به محض دیدن من مانند یک گرگ به طرفم حمله کرد و اول با مشت و لگد و بعد با شلاق این بلا را سرم آورد...»

مات و منگ و مبهوت نگاهش می‌کردم، چقدر دلم می‌خواست که یکمرتبه از خواب بپرم...! خدا خدا می‌کردم که عروسم بزند زیر خنده و بگوید همه حرفهایش شوخی بوده و... اما جمله بعدی او نه‌تنها حقیقت را به رخ‌ام کشید، که وظیفه‌ام را نیز یادآور شد، دختر بیچاره درحالی که یک پایش در رفته بود، خود را روی زمین کشید و سرش را گذاشت روی پایم و هق هق کرد و گفت: «آقاجون شما که بهتر از همه می‌دونین من هیچکس‌رو در این دنیا ندارم...» حرفش را قطع کردم و اشکهای چشمش را گرفتم و گفتم: «کی همچین حرفی زده دختر؟ پس من کی هستم؟ یادت نرفته که من به پدر خدابیامرزت چه قولی دادم؟ بهش گفتم: «از دخترت بیشتر از بچه‌های خودم مراقبت می‌کنم» حالا هم روی حرفم هستم... پس فعلاً استراحت کن تا صبح ببینی که تنها نیستی!»

دختر بیچاره را مخصوصاً کنار زنم خواباندم و خودم بیرون آمدم تا مثلاً ساعتی بخوابم، اما کدام خواب؟ باورم نمی‌شد «جلال من» همین موجودی باشد که عروسم می‌گوید. جلال و مشروب؟ جلال و زن‌بارگی؟ جلال و کتک زدن زنش؟ تا صبح این فکرها مانع از خوابم شد تا سرانجام ساعت ۹ صبح لباس پوشیدم و به عروسم گفتم: «از در این خونه بیرون نمیری – حتی اگر جلال بیاد دنبالت – تا موقعی که من بهت زنگ بزنم یا برگردم خونه و...

هنور حرفم تمام نشده بود که صدای زنگ خانه به گوش رسید؛ جلال بود که با ندامت تمام پا به خانه ما گذاشته بود و قبل از اینکه حرفی بهش بزنم یا از زنش چیزی بشنود، گوشه اتاق نشست و گفت: «منو ببخشین... فکر کنین دیشب شیطان به جسم من حلول کرده بود... منو ببخشین... و هیچی نگفت...»

راستش رابخواهید من ابداً خیال نداشتم موضوع را اینطوری تمام کنم؛ او باید توضیح می‌داد که چرا چنین رفتاری کرده؟ اما نشد، یعنی زن بیچاره‌اش که دوست نداشت خرد شدن شوهرش را ببیند، از من خواهش کرد که پسرم را ببخشم، همسرم نیز قسم‌ام داد که؛ «همین یکبار پسرمون‌رو ببخش» من اما، درحالی که روبروی جلال ایستادم و او از شرم چشمانش را پایین انداخته بود، آرام و شمرده گفتم:

– خوب گوش کن جلال... به ارواح خاک محمدرضا – که خودت می‌دانی از برادرم عزیزتر بود – اگر یک مرتبه... فقط یک مرتبه دیگه چنین مسایلی اتفاق بیفته، کاررو تموم می‌کنم!

و جلال قول داد که دیگر چنین اتفاقی رخ نخواهد داد و من نیز امیدوار بودم. حتی تا یک هفته هر روز به خانه‌شان زنگ می‌زدم و با عروسم حرف می‌زدم که مطمئن باشم حالش خوب است و...

کم کم یقین کردم که ماجرا تمام شده، خصوصاً که با به دنیا آمدن نوه‌ام که پسری سالم و بامزه بود، دیگر یقین داشتم که ماجرا یک کابوس تلخ بیشتر نبوده! تا اینکه سه ماه پس از تولد نوه‌ام بود که حوالی ساعت ۱ نیمه شب تلفن زنگ خورد و همین که گوشی را برداشتم صدای عروسم راشنیدم که فقط فرصت کرد این جمله را بگوید: «آقاجون مواظب پسرم باش...» و بعد دیگر هیچ صدایی جز بوق ممتد تلفن به گوش نرسید! خدا می‌داند چگونه دیوانه‌وار رانندگی کردم و خود را به خانه آنها رساندم؛ چراغها روشن بود و صدای ساز و آواز هم به گوش می‌رسید، اما انگار صدای زنگ به گوش کسی نمی‌رسید و به همین خاطر به هر سختی بود از در بالا رفتم و داخل خانه شدم و... تازه آن موقع معنی حرف پنج ماه قبل عروسم را فهمیدم؛ «شرم دارم بگم چی دیدم؟!» آری، جلال و یک مرد و سه زن دیگر به معنی واقعی «شب نشینی در جهنم» برقرار کرده بودند، درحالی که من هنوز نمی‌دانستم چه بلایی سر آن دختر بیچاره آمده! وقتی پسرم با آن وضعیت – درحالی که از فرط مستی نمی‌توانست سرپا بند شود – جلویم ایستاد، یک لحظه کنترلم را از دست دادم و برای اولین بار و آخرین بار سیلی محکمی توی صورتش کوبیدم: «کثافت آشغال... تو دیگه پسر من نیستی...» اما جلال که تبدیل به یک گرگ شده بود، ناگهان دوید داخل آشپزخانه و چاقویی به دست گرفت و به طرفم آمد تا مرا بکشد! خدا را شکر که یکی از زنها هوشیار بود و توانست جلال را – که رکیک‌ترین فحش را نثارم می‌کرد – به داخل آشپزخانه بکشاند و در را قفل کند. من که ابایی ندارم بگویم وحشت‌زده شده بودم، به طرف اتاق خواب رفتم و چون دیدم در از داخل قفل است، در را شکستم و... خدایا چه می‌دیدم؛ دختر بیچاره داشت نفس های آخر را می‌کشید! دیگر یادم نیست چگونه عروسم را از خانه بیرون آوردم و نوه‌ام را نیز داخل ماشین بردم...

◆◆◆

– خیلی شانس آوردین آقا، یعنی اگر فقط نیم ساعت دقیقه دیرتر آورده بودینش، قرصهایی که خورده بود این زن را می‌کشت!

این حرف را دکتر به زبان آورد و تا من همان جا سجده شکر به جا آورم! عروس بیچاره‌ام دو روز در بیمارستان بستری بود و سپس او را به خانه آوردم. چقدر ساده بودیم هر دویمان که فکر می‌کردیم جلال باز هم برای عذرخوهی می‌آید (که اگر هم می‌آمد رهایش نمی‌کردم) اما چند هفته بعد یکی از خواهرهایش برایمان پیغام آورد: «داداش گفته حاضره مهریه‌روبده و طلاق انجام بشه» من اما این پیغام را فرستادم: «دیدار در محضر!»

آری، جلال حالا همان گرگ واقعی شده بود و من چند ماه پس از آن واقعه برای آخرین مرتبه پسرم را در دادگاه دیدم، او که حالا دیگر از رفتارش نیز خجالت نمی‌کشید، با این شرط حاضر شد قیمومیت بچه‌اش را به زنش بسپرد که او از مهریه بگذرد! عروسم وقتی به من نگاه کرد گفتم: «امضا کن...» و بعد رو به جلال کردم و گفتم: «دیدار به قیامت...» و اینگونه بود که دوران بعدی زندگی‌ام آغاز شد، فقط خدا می‌داند با چه سختی و مشکلاتی دست و پنجه نرم کردم تا برای عروسم خانه اجاره کنم و مخارج بزرگ کردن نوه‌ام را بپردازم. فراموش نمی‌کنم آن روزی را که عروسم برای نوه‌ام جشن تولد یکسالگی گرفت و درحالی که همه خانواده جز جلال جمع بودند، زن بیچاره مرا به گوشه خلوتی برد و گفت: «من خیلی خوش شانس هستم که انسان شریفی مثل شما، پدربزرگ فرزندمه!»

از آن به بعد دیگر نه من و نه عروسم جلال را ندیدیم، البته خانواده‌ام خبر می‌آوردند که او تبدیل به یکی از غول‌های برج‌سازی شده و هر روز پولدارتر می‌شود و... اما دیگر او را ندیدیم تا... هفت ماه قبل...!

◆◆◆

حالا نوه‌ام سال اول دانشگاه بود و من خدا را شکر می‌کردم که در به ثمر رسیدن این «دسته گل» نقش داشته‌ام، مخصوصاً که عروسم مدام به پسرش می‌گفت: «من و تو زندگیمون‌رو مدیون بابابزرگ هستیم» نوه‌ام هفده ساله بود که مادرش حقیقت پدرش را برایش گفت؛ درحقیقت پسر بیچاره آنقدر از دیگران روایتهای گوناگون شنیده بود که مادرش مجبور شد حقیقت را به او بگوید، و خدا را شکر که نوه‌ام آنقدر مرد بود که حقیقت را به راحتی باور کند و بپذیرد که پدری ندارد و... تا اینکه بار دیگر نزدیک نیمه شب زنگ تلفن به صدا درآمد و عروسم – این بار با آرامش – گفت «آقاجون میتونین سری به خونه ما بزنین؟» نمی‌دانم چرا دلشوره ناگهانی به سراغم آمد؟! اما هرطور بود خودم را به خانه آنها رساندم، ساعت ۱۲ شب بود و عروس و نوه‌ام داخل خانه منتظرم بودند. از حالشان پیدا بود اتفاقی رخ داده اما... اما این بار یک اتفاق خوب! ماجرا آنطور که عروسم گفت این بود: «چند روز قبل جلال آمد اینجا... مهم نیست که چطوری آدرس را پیدا کرد، که کار مشکلی نیست! اما آن جلالی که من دیدم با آن گرگی که بیست سال قبل دیده بودیم خیلی فرق می‌کرد، جلال طوری خرد و خمیر شده که انگار تازه به دنیا آمده! می‌گفت با اینکه همه چیز داره، اما خوشبخت نیست... می‌گفت چند سال است که پشیمان شده اما روی برگشتن نداره...، می‌گفت

**بقیه در صفحه ۵۵**

من از تو می‌پرسم که کدام انسان اول جرأت کرد گوشت مردار را به دهان خود نزدیک کند. ● پلوتارک

# یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم:
پ - شایق

## چوپان دروغگو دستگیر شد

**مرد میانسالی که با تشکیل یک باند، سکه‌های تقلبی را به جای واقعی به مردم می‌فروخت دستگیر شد.**

رئیس پلیس آگاهی استان لرستان با اشاره به دستگیری سرکرده یک باند کلاهبردار گفت: چندی پیش مردی به مرکز پلیس مراجعه و از چند مرد کلاهبردار به اتهام فروش سکه‌های قلابی شکایت کرد.

وی گفت: چند هفته قبل از طریق یکی از دوستانم با سه چوپان آشنا شدم که ادعا می‌کردند هنگام چرای گوسفندان یک خمره قدیمی پر از سکه‌های طلا و قدیمی پیدا کرده‌اند و قصد فروش آن را دارند و چون با شکل ظاهری که برای خود درست کرده بودند کسی به چوپان بودن آنها شک نمی‌کرد، من با عجله تصمیم به خرید سکه از آنها گرفتم چرا که پیش از معامله فروشندگان، چند تا از سکه‌ها را به من نشان دادند و اعتمادم را به خودشان جلب کردند و من با پرداخت میلیونها تومان به آنها، سکه‌ها را تحویل گرفتم تا اینکه پس از بررسی سکه‌های قدیمی از سوی دوست طلافروشم، متوجه تقلبی بودن آنها شدم، اما دیگر آن مردان را پیدا نکردم.

به دنبال این شکایت، افراد دیگری هم به مرکز پلیس مراجعه و شکایت‌های مشابهی ارائه کردند.

با اطلاعاتی که ماموران از شاکیان به دست آوردند در یک اقدام ضربتی سرکرده باند دستگیر و اعتراف کرد با همدستی اعضای باندش بیش از صد میلیون کلاهبرداری کرده است.

## سوسک در پیتزا

**پیدا شدن سوسک در پیتزا به پلمب یک مغازه پیتزافروشی منجر شد.**

بازپرس شعبه ٦ دادسرای جرایم پزشکی تهران در این باره گفت: چندی قبل زن جوانی با مراجعه به دادسرا از اغذیه‌فروشی که داخل پیتزای تهیه شده‌اش دو عدد سوسک بوده، شکایت کرد. او درحال خوردن پیتزا بوده که متوجه سوسکی در داخل آن شده است. بازپرس، پس از بررسی موضوع دستور پلمب این پیتزافروشی معروف را صادر کرد و سپس کارشناسان مرکز بهداشت غرب تهران به این پیتزافروشی مراجعه کردند و مشاهده کردند که هنوز در این اغذیه‌فروشی پر از سوسک است.

این پرونده در شعبه ششم ناحیه ۱۹ دادسرای تهران ویژه جرایم پزشکی و مواد غذایی در حال تحقیقات و بررسی تکمیلی و شناسایی احتمالی شکایت دیگر است.

## دانش‌آموز به معلم درس داد

**چندی پیش حادثه‌ای در پژوهشسرای دانش‌آموزی کاشان اتفاق افتاد و یکی از شاگردان با اقدامی شجاعانه، جان معلم خود را نجات داد.**

در این حادثه مربی کارگاه هنگام تدریس به علت اتصال برق، دچار برق گرفتگی شد و همه دانش‌آموزان از ترس اینکه معلمشان به علت برق گرفتگی مرده است بلافاصله کلاس را ترک کردند، اما در این میان یکی از دانش‌آموزان به نام «محمدحسن دانشیار» فوراً جریان برق اصلی را قطع کرد و مسوولین دبستان بلافاصله مربی آموزشگاه را به بیمارستان انتقال دادند و وی از مرگ حتمی نجات یافت.

## زن تیرانداز متعرضی را کشت

**زن لر در دفاع از خود مردی را که قصد تعرض به وی را داشت با شلیک ٦ گلوله، وی را از پای درآورد.**

هفته گذشته زن جوانی به نام (ع-د) پس از قتل مرد جوان که قصد تعرض او را داشت، با پلیس تماس گرفت و آنها را در جریان حادثه قرار داد.

وی به پلیس گفت: فرد متعرض چند بار اقدام به ایجاد مزاحمت برای وی کرده بود، اما پس از آنکه تذکرات مکررش موثر واقع نشد و مرد بر ادامه سوءنیت خویش اصرار ورزید و مبادرت به مزاحمت تلفنی کرد، به ناچار برای امنیت و آسایش خود یک قبضه سلاح تهیه و در منزل برای روز مبادا آماده نگه داشتم.

این زن جوان در ادامه افزود: فرد مزاحم در یکی از روزها از دیوار خانه وارد حیاط شد و وقتی به او تذکر دادم از خانه‌ام خارج شود، او به حرفهای من اهمیت نداد و در ادامه قصد تعرض به من را داشت که به ناچار به اسلحه متوسل شدم و با شلیک ٦ گلوله او را کشتم.

پلیس آگاهی از محل حادثه یک قبضه سلاح همراه با تیغه خشاب، ٦ پوکه فشنگ و ٧ فشنگ پر کشف کرد.

## مامور قلابی لو رفت

**مامور قلابی که به بهانه جمع آوری ماهواره از اهالی شمال تهران باجگیری می‌کرد، به دام افتاد.**

هفته گذشته با شکایت یک شهروند مبنی بر دزدیده شدن اموالش به دست مامور قلابی پیگیری ماجرا در دستور کار ماموران قرار گرفت.

این مرد شاکی گفت؛ می‌خواستم ماشینم را به پارکینگ ببرم که مردی به سراغم آمد و با ارائه کارت شناسایی خود را پلیس معرفی کرد و بعد به بهانه جمع آوری گیرنده ماهواره، وارد خانه‌ام شد و ۵۰۰ هزار تومان باج خواست.

من هم به خاطر حفظ آبرویم جلوی همسایگان، این پول را دادم، اما وقتی مرد ناشناس بیرون رفت تازه فهمیدم شش میلیون تومان تراول چک و پول نقد و دو چک حساب جاری مرا از کنار تلویزیون دزدیده است.

کارآگاهان با چهره‌نگاری رایانه‌ای متهم موفق شدند وی را دستگیر کنند.

وی در بازجویی اولیه به چندین فقره جرم به عنوان مامور قلابی اعتراف کرد و درحال حاضر در بازداشت به سر می‌برد.

## ۲۰ میلیارد طلا پیدا شد!

**۳۸۰ کیلو طلا و جواهر که به طرز ماهرانه‌ای در یک دستگاه خودرو و در کارتن تلویزیون جاسازی شده بود، کشف و ضبط شد.**

چندی پیش ماموران اداره مبارزه با قاچاق کالا و ارز اطلاع یافتند که یک محموله بزرگ طلا از طریق مرزهای غربی کشور وارد ایران خواهد شد. ماموران با جمع‌بندی اطلاعات در مرحله بعدی با تحت کنترل قرار دادن مسیرهای احتمالی در محل استقرار یافتند و با مشاهده یک دستگاه خودرو به تعقیب آن پرداختند و ساعتی بعد راننده خودرو که پلیس را در تعقیب خود می‌دید، پس از عبور از «دره شیطان» وارد یکی از شهرهای مرزی شد و با باقی گذاشتن خودرو و بالا رفتن از دیوار منازل متواری گشت، بنابراین ماموران با بررسی‌ها و تحقیقات هویت راننده را مورد شناسایی قرار دادند و در ادامه پس از بررسی محموله درون خودرو و از داخل کارتن‌های موجود ۳۸۰ کیلو طلا و جواهر کشف شد. فرمانده انتظامی کردستان در پایان افزود: با بررسی‌های بعدی معلوم شد اعضای یک باند از چندی پیش اقدام به قاچاق طلا به کشور می‌کرده‌اند که در این ارتباط تحقیقات ویژه‌ای از سوی ماموران آغاز شده است. وی اضافه کرد: ارزش این محموله بیش از ۲۰ میلیارد تومان برآورد شده و موضوع همچنان درحال بررسی است.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

## بهانه ای بنام برقراری موازنه

**یک هفته پس از رزمایش ایران، کشور آمریکا، بریتانیا و فرانسه، نیروهای دریایی خود را راهی خلیج فارس کردند**

یک هفته پس از رزمایش ایران در منطقه خلیج فارس، کشورهای آمریکا، بریتانیا و فرانسه درصدد برآمدند به منظور تلاش برای تغییر این موازنه، نیروهای تقویتی دریایی خود را راهی خلیج فارس کنند. در حال حاضر ناو هواپیمابر آبراهام لینکلن و نیز شماری از کشتی های خدماتی آنها نیز در منطقه خلیج فارس حضور دارند. به نظر می رسد طرح ادعاها در زمینه ورود این کشتی ها به خلیج فارس واکنشی تبلیغی و سیاسی به هشدارهای اخیر ایران باشد. مقامات غربی نگران هراس برخی شیوخ عربی درخصوص اعمال فشار بر دیپلماسی کنونی برخی کشورهای غربی در قبال ایران هستند، به همین علت سعی می کنند با برجسته کردن تحرکات نظامی خود علیه ایران آرامش را به شیوخ عرب باز گردانند. علاوه بر این، پس از تهدید اخیر نظامی ایران بخصوص تهدید به مسدود کردن تنگه هرمز به عنوان بزرگترین آبراه انتقال انرژی در صورت حمله قرار گرفتن موازنه سیاسی و نظامی به سود تهران تغییر کرده است. بر همین اساس برجسته شدن خبر ورود این شناورها به خلیج فارس می تواند تلاش غرب برای تغییر این موازنه به سود دیپلماسی خود تلقی شود. این در حالی است که هشدارهای اخیر ایران پس از آن صورت گرفت که آمریکا و رژیم صهیونیستی اقدام به برگزاری یک رزمایش و دور دیگری از تهدیدات نظامی علیه تهران کردند.

## روشنایی افق الجزیره

**مقامات عالی رتبه ایران و الجزایر در پایان سفر رسمی عبدالعزیز بوتفلیقه سه سند همکاری امضا کردند**

**عبدالعزیز بوتفلیقه**، رئیس جمهور الجزایر، برای دیدار با مقام های کشورمان هفته گذشته وارد تهران شد. این دومین سفر آقای بوتفلیقه از زمان به قدرت رسیدن وی به عنوان رئیس جمهور الجزایر در دو دوره ریاست جمهوری اش به تهران به شمار می رود. الجزایر در زمانی که بوتفلیقه رئیس مجلس این کشور بود، در پایان دادن به مناقشه مرزی بین ایران و عراق بر سر **اروند رود** در دهه ۱۳۵۰ نقشی مهم را ایفا کرد. در سال ۱۳۵۹ نیز الجزایر در حل بحران گروگان گیری سفارت آمریکا در تهران نیز عهده دار نقشی اساسی بود و با امضای توافقی که به توافق نامه الجزایر مشهور شد، گروگان های آمریکایی بعد از ٤٤٤ روز آزاد شدند. اما در پی وقوع قدرت گرفتن اسلام گرایان در الجزایر و در پی وارد کردن اتهاماتی از سوی دولت این کشور به جمهوری اسلامی مبنی بر دخالت در امور داخلی این کشور، روابط تهران و الجزیره از سال ۱۳۷۲ به طور یکجانبه و از ناحیه دولت الجزایر قطع شد. این مناسبات به دنبال دیدار **سید محمد خاتمی** و عبدالعزیز بوتفلیقه در حاشیه نشست مجمع عمومی سازمان ملل در شهریور ۱۳۷۹ از سر گرفته شد. پس از آن بوتفلیقه در سال ۱۳۸۲ به تهران سفر و خاتمی نیز یک سال بعد از الجزیره دیدار کرد. مرداد سال ۱۳۸٦ نیز الجزایر میزبان **محمود احمدی نژاد** بود. موقعیت استراتژیک دو کشور به علت قرار گرفتن در دو منطقه مهم حوزه خلیج فارس و دریای مدیترانه و همچنین برخورداری از دیدگاههای مشترک در مورد مسائل جهان اسلام و تحولات منطقه‌ای و بین المللی، از جمله همسویی مواضع در قبال ملت مظلوم فلسطین و محکوم کردن جنایات رژیم صهیونیستی، حائز اهمیت است. همچنین الجزایر در بحث اتحاد مدیترانه ای مورد نظر رئیس جمهوری فرانسه، با حضور اسرائیل در این اتحادیه مخالف است. در این میان الجزایر که با همکاری فرانسه در صدد توسعه انرژی هسته ای در کشورش است، از حق جمهوری اسلامی برای دستیابی به تکنولوژی صلح آمیز هسته ای حمایت می کند و در بحث های حقوق بشری نیز درباره ایران با مواضع غربی ها همراه نشده است. از سوی دیگر، الجزایر در کنار عربستان و مصر به نوعی داعیه رهبری را در سطح جهان عرب دارد و در حد فاصل دیپلماسی مصر و عربستان نقش آفرینی می کند و با توجه به مواضع ریاض و قاهره در قبال ایران، تاکید بر توانایی های الجزایر در عرصه های سیاسی و بین المللی می تواند مورد توجه قرار گیرد. الجزایر در کنار ایران و روسیه، از مهم ترین کشورهای دارنده منابع گازی به شمار می رود و از این جهت در چارچوب سازمان احتمالی کشورهای صادرکننده گاز (اوجک) نیز می تواند به عنوان متحدی قابل توجه مطرح باشد. با این حال این کشور غنی از منابع نفتی و گازی قابل توجه، به خدمات فنی و مهندسی ایران نیاز دارد. پروژه های اقتصادی ایران نیز در الجزایر از نمونه های عینی تحقق ظرفیت های توسعه همکاری اقتصادی در نظر گرفته شده است. الجزایر در عین حال در بحث جزایر سه گانه، از موضع امارات حمایت می کند. مقامات عالی رتبه ایران و الجزایر در پایان سفر رسمی عبدالعزیز بوتفلیقه و هیئت همراه به تهران، سه سند همکاری امضا کردند که بر اساس آن حجم همکاری های تهران -الجزیره افزایش می یابد. هم اکنون ارزش مبادلات تجاری دو کشور ۸۰ میلیون دلار در سال برآورد می شود که با توجه به امضای اسناد جدید، این رقم افزایش خواهد یافت. در مجموع تحکیم روابط با الجزایر می تواند در مدیریت برخی پرونده های مشترک به ویژه در خاورمیانه راهگشا باشد.

## حصار شکنی در استانبول

**ترکیه برای رفع نیازهای فزاینده صنعتی خود به واردات نفت و گاز از ایران نیازمند است**

رئیس جمهور ایران در حالی در روزهای پنجشنبه و جمعه گذشته به منظور دیدار و گفتگو با **عبدالله گل** رئیس جمهور و **رجب طیب اردوغان** نخست وزیر ترکیه راهی شهر استانبول شده بود که این سفر ناخرسندی واشنگتن و تل آویو را به دنبال داشت. در ماه های اخیر مناسبات آنکارا-تهران به دلیل تلاش اردوغان برای میانجیگری میان ایران و آمریکا گسترش بیشتری یافته است. مخالفت گسترده آمریکا و اسرائیل و احضار «نامیک تان»، سفیر آنکارا در تل آویو در اعتراض به این سفر به خوبی گویای اهمیت بالای سفر دکتر احمدی نژاد به ترکیه است. با این حال برخی موضوعات در راستای این سفر حائز اهمیت هستند: نخست، ترکیه ماه پیش اعلام کرد که بین غرب و ایران در ارتباط با پرونده هسته‌ای میانجیگری می کند و این حاکی از تلاش ترکیه برای نقش آفرینی بیشتر در خاورمیانه در چارچوب دیپلماسی فعال است. ترکیه به عنوان عضوی از سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) که تلاش می کند به اتحادیه اروپا بپیوندد در سالهای گذشته مناسبات خوبی با ایران داشته و نقشی غیر رسمی در تحکیم و تسهیل مذاکرات میان ایران و گروه پنج بعلاوه یک درباره برنامه هسته ای تهران ایفا کرده است و در خصوص پیامدهای حمله احتمالی آمریکا و اسرائیل به ایران نیز نگرانیهای فراوانی دارد. دوم، ترکیه برای رفع نیازهای فزاینده صنعتی خود به واردات نفت و گاز از ایران نیازمند است و تصمیم دارد در طرح حوزه گازی پارس جنوبی نیز ۳/۵ میلیارد دلار سرمایه گذاری کند. همکاری ایران و ترکیه در زمینه گاز پس از امضای قراردادی در سال ۱۹۹٦ و ادامه انتقال گاز ایران از طریق ترکیه به اروپا که به امضای اردوغان نیز رسید، گسترش یافت و با استقبال اروپایی ها نیز مواجه گردید، علاوه بر این، ترکیه مسیری مهم برای ترانزیت کالا از ایران به مقصد اروپا به شمار می رود. سوم، تهران و آنکارا مواضع مشترکی در قبال حزب کارگران کردستان (پ.پ.ک) داشته اند و کمک ایران به حل و فصل معضل جدایی طلبان کرد مستقر در شمال عراق به تقویت روابط دو جانبه تهران و آنکارا کمک کرده که ناخرسندی آمریکا را نیز در پی داشته است. از سوی دیگر به دلیل اینکه ترکیه در حال مذاکره برای پیوستن به اتحادیه اروپاست و با توجه به اینکه یکی از کشورهای مهم جهان اسلام به شمار می رود و **اکمل الدین احسان اوغلو** دبیر کل سازمان کنفرانس اسلامی نیز از این کشور است، ایفای نقش توسط این کشور می تواند نقش ترکیه را در نزد اروپا و آمریکا برجسته کند. در بعد اقتصادی نیز سفر هیئت بلند پایه تجاری ۵۰ نفره ایران به آنکارا در آستانه سفر دکتر احمدی نژاد نیز نشان دهنده اهمیت این سفر در ابعاد داخلی و منطقه ای داشته است. حجم مبادلات تجاری دوجانبه میان ایران و ترکیه ۸ میلیارد دلار برآورد می شود و با توجه به ظرفیت های دو کشور و پیشرفت های قابل توجه آنها مقامات دو کشور از افزایش این رقم تا ۲۰ میلیارد دلار در سالهای آتی خبر داده‌اند. در مجموع انجام گرفتن این سفر در شرایط کنونی می تواند نوعی حصارشکنی در نقطه مقابل جو روانی و جنگ رسانه ای علیه ایران تلقی شود.

خدا دوست می دارد مومن پیشه ور را ● حضرت محمد (ص)

**ارزش‌های فردی، اجتماعی نقشی کلیدی در ایجاد خوشبختی در یک فرد را ایفا می‌کنند.**

**نقل از کتاب «تولید ناخالص خوشبختی»**

# در جستجوی خوشبختی

**«خوشبختی چیست و چرا ما انسانها آن را تعقیب می‌کنیم؟ آنان که خوشبخت هستند چه تفاوتی با دیگران دارند؟ آیا استقلال فردی، خوشبخت کننده است و یا وابستگی‌ها است که انسان را خوشحال‌تر می‌کنند؟ آیا خوشبختی و اخلاق با یکدیگر ارتباط دارند؟ و سرانجام آیا خوشبختی قابلیت انتقال را دارد؟**

**برگردان: بهروز بهرامی**

## ما می‌خواهیم خوشبخت باشیم

روزی سقراط از شاگردان خود سوال کرد: «آیا آدمی در این جماعت هست که به دنبال خوشبختی نیست؟» یکی از شاگردان سقراط هم در پاسخ گفت: «هیچ کسی در این دنیا نیست که به دنبال خوشبختی نباشد.» حال اگر این فرضیه سقراط و شاگردانش درست باشد، پس بهتر نیست که این تصور را داشته باشیم که یک جامعه مطلوب همواره به دنبال آن است تا شرایطی برای اعضای خانواده خود ایجاد کند تا به بهترین شکل بتواند خوشی و خوشحالی را تعقیب کنند؟ اما با توجه به تعریفی که هر کدام از خوشبختی داریم، خوشبختی چیست؟

## اصولاً خوشبختی چیست؟

بسیاری از پژوهشگران در مسایل اجتماعی، روی این موضوع اتفاق نظر دارند که خوشبختی در حقیقت از مجموعه‌ای از خوب‌ها و بدها در زندگی ما تشکیل می‌شود. درواقع این یک ترازنامه احساسی در ذهن همه ما انسانها است که به ما اجازه می‌دهد تا درباره خود قضاوت کنیم که آیا زندگی توأم با خوشبختی را دنبال می‌کنیم یا خیر. اشتباه بسیاری از مردم در این است که خوشبختی را مستقیماً با وضعیت مالی خود ارتباط می‌دهند، البته شکی در این نیست که شرایط اقتصادی بهتر در فرد او را به اعتماد به نفس بیشتری می‌رساند و در نتیجه آسانتر می‌تواند خوشبخت بودن خودش را مدعی شود، اما اگر دقت کنیم متوجه می‌شویم که در جوامع مختلف اگرچه وضعیت عمومی اقتصادی رو به بهتر شدن حرکت می‌کند، اغلب مردم همواره از «روزهای خوش گذشته» می‌گویند. آنهم در مسایلی که اصولاً ربطی به وضعیت اقتصادی ندارد. برای مثال همواره ما با یکدیگر از این حسرت صحبت می‌کنیم که با چه علاقه‌ای در گذشته می‌توانستیم در خارج از خانه‌هایمان گرد هم آمده و با سایر بچه‌ها انواع بازیها و ورزشها را انجام می‌دادیم، بدون آنکه نگرانی‌های عدیده مربوط به این روزها را داشته باشیم. درواقع آنچه که علیه خوشبختی در برابر همه ما قدعلم کرده، همانا استرس است. استرس یعنی نگرانی، یعنی اضطرابی که گریبان ما را در موارد مختلف گرفته، وضعیت مالی، وضعیت نگران‌کننده در محیط کار، نگرانی در مورد محیط زیست، نگرانی در مورد وضعیت و شرایط سلامتی خودمان و چنین است که پس از یک همه‌پرسی که در جوامع مختلف توسط یکی از گردانندگان اینترنت و توسط کامپیوتر انجام گرفت تنها ۳۰ درصد از کلیه کسانی که مورد پرسش قرار گرفتند، مدعی شده بودند که خود را خوشبخت می‌دانند. البته این آمار در جوامع مختلف تفاوت‌های قابل توجهی داشت چرا که در جوامع در حال توسعه تعداد خوشبخت‌ها، تنها سیزده درصد را داشت. در این میان بسیار جالب است که درباره جزییاتی که در مجموع انسانها را خوشبخت می‌کند، از زبان کسانی که همه‌پرسی از آنها به عمل آمده، به تجزیه و تحلیل بپردازیم. در حقیقت برخلاف آنچه که تاکنون تصور می‌کردیم، مواردی چون برنده شدن در مسابقه ها، به دست آوردن مدرک فوق لیسانس و یا رسیدن به وزن مناسب و پذیرفته شدن برای دریافت وام مسکن عواملی نیست که انسانها را خوشبخت می‌کند بلکه آنچه که انسانها در تقابل با خوشبختی از آنها می‌گویند و به طور کلی خوشبختی را در بلندمدت زاییده آنها می‌دانند، زندگی است که در آن ارزشها، معنا و مفهوم اصلی را داشته باشند و دنبال کردن ارزشهایی چون ایمان، کار و تلاش توأم با انگیزه، ازدواج، استقلال و آزادی و سرانجام بخشش و کمک به دیگران است که کلید اصلی خوشبختی را به دست انسان می‌دهد.

## ۱- ایمان

در اروپا هشتاد و پنج درصد از مردم خود را عضوی از یک باور مذهبی می‌شناسند و یک سوم از این تعداد، در مراسم مختلف مذهبی در طی روز یا هفته، شرکت می‌کنند. البته در کشورهای مختلف اروپا این آمار تفاوتهایی را نشان می‌دهد و جالب اینکه در کشورهایی که قبلاً در پشت پرده آهنین بوده و در زیر یوغ کمونیسم، حقی در قبال مذاهب نداشتند، هنوز هم آمار باورهای مردمی در مذاهب بسیار پایین‌تر از سایر کشورهای اروپایی است. در این میان پرسش‌هایی هم به شکل معکوس انجام گرفته است. برای مثال در میان کسانی که رابطه خود را با مذهب قوی‌تر می‌پنداشتند، ٤٣ درصد گفته‌اند که در زندگی احساس خوشبختی دارند. ضمن آنکه ٣٦ درصد از کسانی که همه روزه دعا می‌کنند هم گفته‌اند که احساس می‌کنند که خوشبخت هستند درحالی که در میان کسانی که هرگز دعا نکرده‌اند، ۲۱ درصد به احساس خوشبختی در خود اذعان کرده‌اند.

## ۲- کار

در یک همه‌پرسی از یک هزار انسان سوال شد که اگر امروز به آنها اطلاع داده شود که در قرعه‌کشی برنده میلیونها دلار شده‌اند، آیا کار و شغل خود را رها می‌کنند؟ جالب آنکه هشتاد درصد پاسخ داده‌اند که به هیچ وجه شغل خود را رها نمی‌کنند. ضمن آنکه بسیاری از کسانی که در پرسش‌ها شرکت کرده بودند، رضایت از شغل را برابر با رضایت از زندگی قلمداد کرده‌اند. درواقع از همه پرسش‌ها یک پدیده مشخص است و آن هم این که برای داشتن احساس خوشبختی، ما باید مشغله و کاری داشته باشیم. حال اینکه مشغله و کار بر وفق مراد ما باشد، خود موضوعی جداگانه است، اما رابطه خوشبختی با کار و مشغله کاملاً انکارناپذیر می‌باشد.

## ۳- ازدواج و خانواده

با آنکه در جوامع پیشرفته غربی، ازدواج و مسوولیت‌ها و قیدهای مربوط به آن را طی نیم قرن اخیر شدیداً مورد انتقاد قرار داده‌اند، اما جالب‌ترین نکته آن است که در همان همه‌پرسی به عمل آمده از جوامع مختلف ٤٢ درصد از کسانی که ازدواج کرده‌اند، خود را بسیار خوشبخت قلمداد کرده‌اند. در جای دیگر تنها هفده درصد از کسانی که جدا شده و یا به نحوی زوج خود را از دست داده‌اند، از خوشبختی خود خبر داده‌اند. موضوع مهمی که در این میان بسیاری فراموش کرده‌اند این است که ازدواج تنها با خوشبختی عجین نمی‌شود، بلکه خوشبختی را ایجاد

می کند و آن را به داخل زندگی شخص می آورد. این مورد را ۷۰ درصد از کسانی که ازدواج کرده‌اند و در همه پرسی، روند رو به افزایش را در خوشبختی خود گزارش داده‌اند، به اثبات می رسانند. اما درباره ازدواج مناسب کافی است گفته شود که بسیاری از آنان که از ازدواج خود راضی هستند، در مورد سایر موارد هم احساس خوشبختی می کنند. برای مثال ۹۵ درصد از کسانی که از ازدواج خوب در زندگی خود خبر داده‌اند، در ضمن رضایتمندی از شغل و کار خود را نیز گزارش داده‌اند. این مقوله یعنی ارتباط میان رضایتمندی ها، خود کمک شایانی به ایجاد خوشبختی می کند. درواقع نتیجه گیری مهم این است که اگر ما می خواهیم خوشبخت باشیم، باید دارای مشغله‌ای باشیم، ضمن آنکه این مشغله خود به ما در مورد ازدواج مناسب هم کمک می کند.

## ۴- بخشش و کمک به دیگران

بارها شنیده‌ایم که می گویند، پول خوشبختی نمی آورد که البته این جمله کاملاً هم با واقعیت منطبق است، اما از یک راه می توان رابطه میان پول و خوشبختی را برقرار کرد و آن هم این است که آن را به نیازمندان بدهیم. درواقع این یک مورد غیرقابل انکار است که کمک به دیگران و به ویژه به آنان که نیازمند می باشند، نوعی رضایتمندی در آدمی ایجاد می کند که سرانجام به یکی از ارکان خوشبختی تبدیل می شود. در حقیقت باز هم با مراجعه به همه پرسی که انجام شد، متوجه می شویم که کسانی که در بخشش ها و کمکها به دیگران شرکت می کنند، ٤٣ درصد بیشتر از کسانی که کمک نمی کنند امکان دارد که احساس خوشبختی داشته باشند. ضمن آنکه در میان داوطلبان کمک به دیگران حال چه کمک نقدی باشد و چه کمک جنسی و یا عملی، ٤٢ درصد بیشتر از آنان که هرگز داوطلب نشده‌اند، انسانهای خوشبخت وجود دارد. تفاوتی نمی کند که کمک به ارگانهای مذهبی باشد و یا به سایر ارگانها و درواقع حتی اهداء خون در انسان نوعی رضایتمندی از خویش ایجاد می کند که بسیار هم ارضاکننده می باشد.

## ۵- آزادی هم...

استقلال و آزادی هم از جمله مواردی است که زمینه‌های رسیدن به خوشبختی را در انسان به وجود می آورد. البته منظور از این استقلال و آزادی تنها در مفاهیم سیاسی نیست، بلکه احساس آزادی در موارد مختلف و اینکه به رأی و ذهنیت انسان اهمیت داده می شود و برای آن ارزش قایل می شوند، نیز می تواند در ایجاد احساس خوشی و خوشبختی بسیار مفید واقع شود. برای مثال در همه پرسی که بسیار از آن گفته‌ایم، هفتاد درصد از اینکه در محیط کار به استقلال رأی آنها اهمیت داده می شود و نسبت به نحوه انجام کار توسط شخص، اعتماد در رؤسا وجود دارد، ابراز رضایتی کرده‌اند که آن را از ارکان خوشبختی دانسته‌اند. حتی آزادی در انتخاب حتی در داخل زندگی زناشویی هم در بین زن و شوهر نوعی احساس اعتماد متقابل و در نتیجه خوشبختی، ایجاد می کنند. و برعکس در میان کسانی که در محیط کار و یا در داخل زندگی زناشویی، بگیر و ببندی غیرلازم و زیاد از حد را احساس کرده‌اند، ۸۷ درصد احساس کرده‌اند روز به روز از احساس خوشبختی فاصله می گیرند.

## معنای خوشبخت بودن

و سرانجام همانگونه که متوجه شدیم، یک به یک مواردی به میان کشیده شده‌اند که ارکان خوشبختی محسوب می شوند و در حالی که پول و نقدینگی مستقیماً در به وجود آوردن خوشبختی نقشی ندارد، اما به طور غیرمستقیم، تاثیر بسزایی را نشان داده است، اما مهمتر از همه برای حرکت به سوی خوشبختی، توجه ما انسانها به آنچه که در زندگی ما در برابرمان وجود دارد می باشد. شرکت فعال ما در همه عوامل دور و برمان و بالا بردن ارزشها و اصولاً زندگی ارزشی در قبال: ایمان، کار، ازدواج، بخشش و آزادی و استقلال، می تواند ما را در مسیر درست در حرکت به سوی خوشبختی قرار دهد و تازه زمانی که در مسیر قرار می گیریم، آنگاه کار اصلی آغاز می شود، چرا که همواره در این خطر قرار داریم که ممکن است از مسیر خارج شویم و یکی از ویران کننده‌ترین مخاطرات همانا هوس انسان و پول می باشد که مسیر نادرست به شکل عجیبی می تواند گول زننده عمل کند و نادرست را درست جلوه دهد، اما فراموش نکنیم که ما انسانها از یک موهبت خدادادی بهره‌مند هستیم و آن این است که معمولاً منافع خود را تشخیص می دهیم و خوشبختی هم که نفع اصلی ما است، بیشتر از آن اهمیت دارد که، آن را بی جهت قربانی کنیم و یا از دست بدهیم.

■

# نکات خواندنی

آذر دلخوش

### گرم کردن شیشه شیر نوزادان

گرم کردن شیشه شیر نوزادان، سلامت آنها را به خطر می اندازد. با این کار موجب می شود نوعی هورمون مصنوعی وارد بدن نوزاد شود که عواقب خطرناکی دارد.

### خیال پردازی اثر مثبت دارد

وقتی افراد در تخیل خود بلندپروازی می کنند، زندگی آنها از سلامت بیشتری برخوردار می شود. در هنگام خیال پردازی مغز ما در حال انجام یک کار بسیار مهم است.

### رابطه خوردن گوشت و بیماریهای قلبی

براساس تحقیقات انجام شده، خوردن گوشت قرمز می تواند امکان بروز سرطان روده بزرگ را زیاد کند و آن به دو دلیل است؛ چربی حیوانی نهفته در سلولهای گوشت قرمز و همچنین وجود هورمونهای رشد توسط گاو تغذیه شده است. خوردن درازمدت گوشت قرمز می تواند باعث مرگهای زودرس و بیماریهای قلبی شود.

### افسردگی و عفونت دهان

افسردگی، باعث عفونت های دهانی می شود. خشک شدن دهان به علت کم شدن غدد بزاقی از آثار جانبی شایع بیماریهای تضعیف کننده است. همچنین استرس و افسردگی، میزان ترشح بزاق را کاهش می دهد.

### کاهش سن ابتلا به بیماری دیابت

در گذشته، معمولاً افراد با سنین بیش از ٤٠ سال به این نوع بیماری دچار می شدند، ولی امروزه به علت عادت بد تغذیه‌ای، این بیماری سنین پایین تر را نیز درگیر می کند.

### زنان کمرباریک، فرزندان باهوش تری دارند!

براساس تحقیقات، زنانی که کمر لاغر دارند، در مقایسه با زنان چاق صاحب فرزندان باهوش تری هستند.

کسی که تندرستی را فدای کار و کوشش می کند، پی خانه را می تراشد و در و دیوار را می آراید

●محمد حجازی

## مشاوره حقوقی

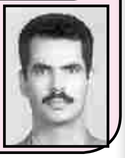

**آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)**
**چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰**
**با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸**

# مطالبه طلبی که قبلاً تادیه شده

**خلاصه سوال:**

پنج سال پیش یک آپارتمان مسکونی را اجاره کردم. مالک این آپارتمان پدردوست وهمکارم بودکه درکارخریدوفروش تلفن وپارچه بامن شریک بود. پس از انعقاد عقد اجاره طبق توافقی که باپدروپسر کرده بودم هر ماهه مبلغ اجاره رادر حسابهای مشترک با شریکم محاسبه کرده وبااو تسویه نموده وبدین طریق اجاره بهای خانه رابه پسر صاحبخانه می پرداختم. بعداز چهارسال که این جریان ادامه داشت شراکتم باپسر صاحبخانه به دلایلی برهم خوردودیگرنتوانستیم با هم کارکنیم. پدرش هم بلافاصله تقاضای تخلیه ملک رانمودوبنده مجبور به نقل مکان ازآپارتمان گردیدم. اماصاحبخانه بااین ادعاکه دوسال آخر رااجاره نگرفته دعوی دیگری برعلیه من مطرح کرده ومبلغی راکه به عنوان ودیعه به اوداده بودم قانوناً توقیف نموده است. باتوجه به اینکه رسیدهایی از پسرمالک دارم که به خط او پرداخت اجاره بهای هرماه تأیید شده ولی امضاء نگردیده چه اقدامی در خصوص دفاع از حق خود می توانم انجام دهم. لازم به توضیح می دانم درقرارداداجاره آپارتمان، پسرصاحبخانه حق وصول اجاره بها را داشته وهمچنین یک وکالت نامه رسمی کلی در خصوص املاک پدرش دارد.

**بهروز سرومند ـ مشهد**

# «طرح دعوی به طرفیت شخص دریافت کننده»

**پاسخ:**

باتوجه به اینکه پسرصاحبخانه به موجب قراردادحق وصول اجاره بها راداشته، پرداخت به وی موجب برائت ذمه شما شده وجنابعالی قانوناً اجاره راتأدیه کرده‌اید. بنابراین پرداخت مجدداجاره توسط جنابعالی از مصادیق داراشدن غیرعادلانه‌ازسوی مالک است. بااینحال، بالحاظ عدم‌امضای‌این‌رسیدهاتوسط پسرمالک‌وادغام‌حسابهای ماهیانه مربوط به‌اجاره باحسابهای مشترک وانکار مالک درخصوص این دست نوشته های بی امضا، لازم است پسرمالک را طرف دعوی قرارداده وبرای پاسخگویی در خصوص ادعای پدرش وعنداللزوم استردادوجوه به شما یا پدرش (به نظر دادگاه) به محکمه احضار و جلب کنید. برای حصول این مقصود باید در جلسه اول دادرسی موضوع پرداخت اجاره بها به پسرمالک رابرای قاضی توضیح داده و با ارائه رسیدهایی که به خط پسراست تقاضای احضار او به دادرسی تحت عنوان جلب شخص ثالث را بنمایید. ناگفته نماند که ظرف سه روزاز جلسه محاکمه نیزبایدداد‌خواست جلب ثالث (پسر) رابه دادگاه تقدیم کرده و ثبت نمایید. اینک پسرمالک طرف دعوی شمابه‌خواسته‌استردادوجوه‌اجاره‌بهااست و دادگاه می‌تواند مستقیماً او را محکوم به پرداخت مبلغ به مالک نماید. به شرطی که دفاع موثری در خصوص رسیدها نداشته باشد.

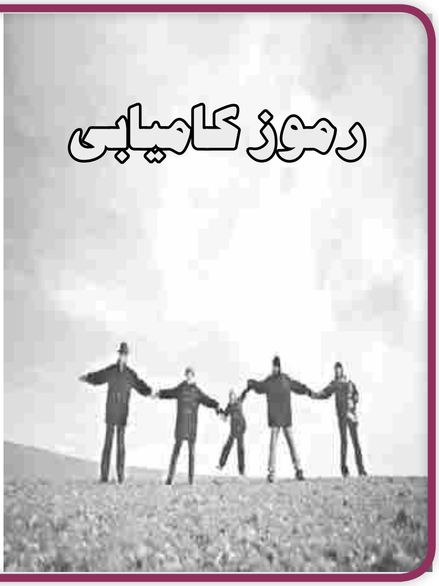

# رموز کامیابی

یکی از رموز موفقیت و کامیابی این است که شخص در راهی قدم گذارد که مطابق ذوق و سلیقه و توانایی روحی و فکری او باشد. چرا که هر انسانی استعدادهای منحصر به فرد خود را دارد. از ادیسون پرسیدند که چرا اغلب جوانان موفق نمی‌شوند؟ گفت: برای اینکه راه خود را نمی‌شناسند و در جای دیگری گام برمی‌دارند. این افراد دو نوع ضرر به جامعه می‌رسانند:

۱-کاری که شایستگی آن را دارند و اگر آن را دنبال کنند کامیاب می‌شوند، انجام نمی‌دهند.

۲-کاری را که عهده‌دار آن شده‌اند، به خوبی انجام نداده، از عهده آن برنمی‌آیند.

◆◆◆

◆برای اهداف خود برنامه‌ریزی روشنی داشته باشید و نظم و انضباط را سرلوحه زندگی خود قرار دهید. اگر بتوانید خود را باور کنید که کارها را به موقع انجام دهید، عملاً موفقیت شما تضمین خواهد شد.

◆هرگز احساس ناامیدی و بیچارگی به خود راه ندهید. به یاد داشته باشید که انسان شجاع، هرگز شکایت نمی‌کند، بهانه نمی‌آورد و آرزو نمی‌کند که کاش کارها آسانتر یا طور دیگری بودند.

◆به خداوند ایمان داشته باشید و همواره به او توکل کنید و بدانید که خداوند در همه مراحل زندگی پشتیبان شماست.

◆از امروز سعی کنید باانجام کارهایی که از آنها واهمه دارید و نیز مواجهه مستقیم با افراد یا وضعیت‌های مشکل در زندگی‌تان قدرت شهامت را در خودتان تقویت کنید.

◆انضباط مهمترین ویژگی فردی برای کسب موفقیت‌های بلندمدت است.

◆پیش فرضهای خودتان را بررسی کنید، چرا که پیش فرضهای نادرست علت بیشتر اشتباهات هستند.

◆آینده ما بستگی به مقدار پولی دارد که پس‌انداز می‌کنیم نه مقداری که به دست می‌آوریم.

از: سیدمحمدعلی موسویپور

# رازهای کودکان

آذر دلخوش

### مسائل مالی را مخفی نکنید

اولیاء بهتر است که در مورد مسائل مالی با فرزندان خود صحبت داشته باشند و آنها را در مورد مخارج و درآمد و هزینه‌ها آگاه کنند. گفتن این مسائل باعث می‌شود که فرزندان خواسته‌های خود را با وضع مالی خانواده تطبیق دهند و در این مسائل خود را شریک بدانند.

### +درباره کار خود آنها را آگاه کنید

هنگامی که فرزندان بدانند پدر و مادر چگونه و از چه راهی پول به دست می‌آورند، بهتر وضعیت والدین را درک می‌کنند و می‌دانند چه زحمتی را برای به دست آوردن پول کشیده‌اند.

### تنبیه بچه‌ها ممنوع!

تنبیه در کودکان آسیب‌های زیادی دارد، تنبیه‌های بدنی به کودک می‌آموزد که تو هم حق داری در بعضی موارد، وقتی کاری بر خلاف عقایدت انجام می‌شود به دیگران آسیب برسانی و افراد را تنبیه کنی.

-کودکانی که زیاد تنبیه می‌شوند، از لحاظ هوشی در مرتبه پایین‌تری از دیگران قرار می‌گیرند.

-تنبیه به کودک تنها امر می‌کند که چه کاری را انجام ندهد، ولی هیچ توصیه‌ای برای رفتار مناسب ندارد.

-تنبیه اثر زودگذر و لحظه‌ای دارد، به علت اینکه چرایی و دلیل ناشایستی عمل برای کودک روشن نشده و کسی به او شرح نداده که چرا نباید آن اعمال را انجام بدهد و به محض نبودن والدین ممکن است دوباره دست به کار شود.

## مشاوره حقوقی

**خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه**
**در روزهای پنجشنبه ازساعت۱۰الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.**

## مشاوره حقوقی

**آقای اکبر خوبکردار**
**وکیل دادگستری**
**در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.**

# انگشت مکیدن، یک عادت عصبی

**اشاره:**

**بسیاری از کودکان با این عادت به دنیا می آیند. به طوری که در همان اوان نوزادی شست آنها راه خود را به سوی دهانشان پیدا می کند و همانجا می ماند! این رفتار به معنای احساس اضطراب و عدم امنیت از سوی نوزاد نیست، بلکه ارضا کننده نیاز شیر خوار به مکیدن است.**

**دو دلیل قانع کننده برای لزوم ترک این عادت وجود دارد که یکی اجتماعی و دیگری دندانی است. کودکان امروزی، بیشتر از همتایان خود در گذشته با مردم سر و کار دارند، زیرا به مهد کودک یا آمادگی می روند. اگر مکیدن شست کودک از سوی والدین، معلم ها و همکلاسی ها ناپذیرفته باشد، یا این عادت با فعالیت های کودک و ارتباط او با دیگران در مدرسه تداخل ایجاد کند، لازم است که برای تغییر این رفتار به کودک کمک شود. به علاوه مکیدن شست، در هنگامی که دندانهای اصلی شروع به بیرون آمدن می کنند، می تواند بر نظم و ترتیب آنها تاثیر بگذارد. اگر قصد دارید عادت مکیدن انگشت را در کودکتان تغییر دهید، از روشهای زیر برای ترک عادت عصبی استفاده کنید.**

## مشاوره خانواده

**مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰**

### انگشتم، مزه کوفته قل قلی می‌دهد!

مادری ۳۳ساله، خانه‌دار و دارای یک فرزند پسر پنج ساله‌ام که امسال به پیش دبستانی می‌رود. او از یک سالگی به مکیدن انگشت‌های دستش بخصوص انگشت شست عادت دارد و این عادت همیشه با اوست.

**◆ یعنی چه همیشه با اوست؟ مثلاً از صبح تا شب انگشتش توی دهانش است؟**

همیشه همیشه که نه! ولی خوب، بیشتر وقتها اوقاتی که بیکار است، مثلاً جلوی تلویزیون یا شبها موقع خواب!

**◆ واکنش شما در مقابل این عادت او چگونه است؟**

من خیلی با او کار می‌کنم و مدام می‌گویم، انگشتت را از دهانت دربیاور! و جلوی همه به او تذکر می‌دهم. طوری که فامیل ما و دوستان هم تا می‌بینند پسرم انگشتش را می‌مکد می‌گویند، باز دوباره که دستت توی دهنت است؟ اما پدرش کاری با او ندارد و مساله را راحت می‌گیرد.

**◆ وقتی به پسرتان می‌گویید انگشتت را مک نزن (یا نخور!) او چه می‌گوید؟**

می‌گوید، مامان خوشمزه است! دوست دارم مک بزنم، مزه کوفته قل قلی می‌دهد.

**◆ توی خانه چگونه با او رفتار می‌کنید؟ مثلاً اگر کاری برخلاف میل شما انجام دهد، چه کار می‌کنید؟**

من خیلی سخت گیر هستم و نمی‌گذارم از خانه بیرون برود و با بچه ها بازی کند. او خیلی دلش می‌خواهد بیرون از خانه با بچه‌ها دوچرخه‌سواری کند. من به او خیلی تذکر می‌دهم. مثلاً می‌گویم چرا این کار را کردی؟ چرا فلان چیز را ریختی؟ خلاصه مدام با او دعوا می‌کنم.

**◆ به نظر می‌رسد که انگشت مکیدن فرزند شما نتیجه نوع تربیت بخصوص سخت‌گیری و توجه بیش از حد شما است.** از آنجایی که شانس ترک انگشت مکیدن تا سال اول مدرسه برای هر کودک بسیار بالاست، بهتر است تا این زمان همه چیز را نادیده بگیرید و توجه مداومی به آن نداشته باشید. یک راه موثر برای برطرف کردن رفتارهای عادتی آزاردهنده آن است که آنها را به سادگی نادیده بگیرید. ممکن است در استفاده از این روش احساس کنید که در واقع کاری برای بهبود وضعیت انجام نمی‌دهید، اما بعدها درمی‌یابید که با نادیده گرفتن برخی رفتارها به طور حساب شده و مداوم، اینگونه رفتارها ترک می‌شوند و به این ترتیب به نتایج حیرت‌انگیزی می‌رسید.

**این رفتار به معنای احساس اضطراب و عدم امنیت از سوی نوزاد نیست، بلکه ارضاکننده نیاز شیرخوار به مکیدن است**

به خاطر داشته باشید که حذف این عادت در یک شب صورت نمی‌پذیرد و به صبر و پشتکار شما نیازمند است. اگر در نادیده گرفتن و توجه نکردن پایدار باشید، به تدریج از دفعات بروز این رفتار کاسته می‌شود. اکنون نحوه تاثیر گذاری این روش را شرح می‌دهیم.

### راههای ترک مکیدن انگشت

در مورد مکیدن شست کودک نظر ندهید. از هر گونه اظهار نظری، چه با دید مثبت و چه منفی اجتناب کنید. از صحبت کردن یا تلاقی نگاه با کودکی که در حال مکیدن انگشت است، خودداری کنید.

وقتی کودک در حال مکیدن است، او را در آغوش نگیرید و حتی به او نزدیک نشوید.

ولی، وقتی مکیدن را متوقف کرد، او را در آغوش بگیرید و اظهار علاقه کنید. در این زمان، واکنش مثبت می‌تواند مفید باشد. مثلاً بگویید: «وقتی شستت توی دهانت نیست، قیافه‌ات خیلی بهتر است، من خیلی بیشتر دوستت دارم!» یا «چقدر آقاشده‌ای! حتماً به خاطر این است که انگشت توی دهانت نیست!» از سوی دیگر، اگر به کار بردن چنین جملاتی موجب تشدید مکیدن شد، به نادیده گرفتن کامل بپردازید و حتی وقتی این عمل را قطع کرد، ارتباط گرمی با او ایجاد نکنید.

بعد از این شیوه نادیده گرفتن، باید توجه کودک را از ناحیه دهان منحرف و دستهای او را به نحوی با وسایل دیگر مشغول کرد. مثلاً او را دنبال چیزی فرستاد یا وادارش کرد کاری انجام دهد. بدین ترتیب کودک نخواهد توانست انگشتان خود را بمکد و کم کم عادت خود را از دست می‌دهد. در مورد اینکه به او اجازه بازی کردن با دوستان و بچه‌های همسایه را نمی‌دهید و فعالیت و تحرک‌اش کم است و بیشتر اوقاتش را در خانه جلوی تلویزیون می گذراند، گفتنی است که بهتر است او با نظارت شما با بچه‌های بیرون از خانه دوچرخه‌سواری و بازی کند و او را به فعالیت‌های ورزشی مخصوص سن‌اش مشغول کنید. در این صورت او دیگر وقتی برای یکجا راکد نشستن و انگشت مکیدن نخواهد داشت و دستهایش مشغول می‌شود. شبها هم موقع خوابیدن کنارش دراز بکشید یا بنشینید و کتاب داستان مورد علاقه‌اش را بخوانید یا برای او قصه بگویید و نوازش‌اش کنید و درباره کارهای خوبی که طی روز انجام داده، تعریف کنید تا احساس آرامش و امنیت بکند.

## مشاوره دندانپزشکی

**آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند وقادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.**

بیشتر دوستان، انسان را از دوستی بیزار می کنند و بیشتر دینداران از دینداری

● لاروشفو کو

## جنگ دوم از نگاه سوم

برگردان بهروز بهرامی

SECOND WORLD WAR

# راه بی‌پایان

> **«در حالی که تمامی جنوب شرقی آسیا در اشغال ژاپنی‌ها بود، در یک بخش کوچک و آزاد در چین هزاران آواره که از دست ژاپنی‌ها فرار کرده بودند، گرد آمده بودند، اما قحطی، بیماری و سرانجام مرگ همه آنها را تهدید می‌کرد و چنین شد که تنها چند صد داوطلب از میان نظامیان متفقین بر آن شدند که آذوقه و مواد غذایی را با طی بیشتر از هزار کیلومتر از میان جنگلی که مملو از نظامیان ژاپنی آن هم از لشکر هجدهم که به بی‌رحمی و خشونت مشهور شده بودند، به آنان برسانند و در نتیجه یکی از بزرگترین داستانهای مربوط به عملیات نجات در جنگ جهانی دوم شکل گرفت»**

### ژاپنی‌های فاتح

در سال ۱۹۴۳ جنگ جهانی دوم در نقاط مختلف گیتی به اوج خود رسیده بود و درواقع سال سرنوشت، آغاز شده بود و در جنوب شرقی آسیا، ژاپنی‌ها با قدرتی بی‌نظیر پس از فتح بخش اعظمی از کشور پهناور چین، یک به یک کشورها و مناطق جنوب شرقی آسیا را نیز اشغال کرده بودند، اندونزی، فیلیپین، تایلند، کامبوج، لائوس، مالایا (مالزی)، سنگاپور و برمه و حتی سریلانکا، همه و همه به تصرف ژاپن درآمده بود و اکنون سربازان ژاپنی در مرزهای هند مستقر شده و هر آن احتمال هجوم آنها به هند می‌رفت، اما این تنها مشکل در آن منطقه نبود. بر اثر خشونت‌ها و رفتار بی‌رحمانه نظامیان ژاپنی در چین که مردم آن کشور را اصولاً از نژاد پست‌تر می‌دانستند، بسیاری از چینی‌ها به بخش کوچکی از آن کشور که هنوز اشغال نشده، و آزاد بود، فرار کرده بودند و در نتیجه هزاران آواره که اکثریت قریب به اتفاق آنها را زنان و کودکان تشکیل می‌دادند، در منطقه‌ای موسوم به «کان‌مینگ» که کاملاً هم در محاصره ژاپنی‌ها بود، گرد آمده بودند. اشکال بزرگ هم این بود که این منطقه به هیچ بندرگاه و یا دریایی ارتباط نداشت و زمانی که قحطی و بیماری بخصوص تیفوس در میان آوارگان رواج پیدا کرد، آنگاه نظامیان متفقین که به صورت غیر منظم به کان‌مینگ عقب‌نشینی کرده و از آن دفاع می‌کردند، متوجه شدند که اگر به سرعت مواد غذایی، دارو و سایر وسایل به مردم در کان‌مینگ نرسد، آنگاه فاجعه‌ای که حتی فکر آن لرزه بر تن می‌انداخت، رخ می‌دهد.

> **«حساس‌ترین ماموریت‌ها این است که غذا و آذوقه را باید به هزاران نفر قحطی‌زده رساند»**

سرگرد مریل درحال تشریح نقشه برای کماندوها

خبر به سرعت به سرفرماندهی متفقین در جزایر اقیانوس آرام و در نزدیکی سواحل جنوب شرقی آسیا مخابره شد و یکی از نظامیان مشهور متفقین که تخصص در جنگهای چریکی و غیرمنظم داشت، یعنی سرگرد مریل، مامور شد تا با عده‌ای داوطلب به هر شکلی که امکان داشته باشد دارو و آذوقه را به کان‌مینگ برسانند. زمانی که سرگرد مریل ضمن بازگو کردن ماوقع برای نفرات خودی، صد نفر داوطلب را متقاضی شد، تمامی نفرات گروه او که تعداد آنها بیشتر از هزار و پانصد نفر بود قدم پیش گذاشتند، اما مریل می‌دانست که این ماموریت حساس تنها باید با عده کمی که تعلیمات کماندویی داشتند، انجام گیرد، بنابراین او با دقت فراوان یکصد و پنجاه نفر یعنی یکدهم از داوطلبان را انتخاب کرد و پس از بار کردن مواد و ابزار، یکی از مشکل‌ترین و خطرناک‌ترین ماموریت‌های جنگی را آغاز کرد.

### نحوه انجام ماموریت

ماموریت بدین شکل انجام می‌شد که غافله را ابتدا توسط یک کشتی ماهیگیری کوچک که سوءظن ژاپنی‌ها را برنینگیزد. در قسمتی متروک از ساحل برمه در خلیج بنگال باید تخلیه می‌کردند. این در حالی بود که چریک‌ها و آزادیخواهان برمه‌ای و چینی با چند کامیون باری انتظار آنها را می‌کشیدند، و قرار بر این بود که پس از تخلیه محموله در ساحل و جای دادن آنها در کامیونها، حرکت به سوی مقصد را از داخل جنگل‌های انبوه برمه آغاز کنند، چرا که تنها شانس آنها هم برای دیده نشدن توسط گشتی‌ها یا نظامیان ژاپنی این بود که از جاده‌های کوچک جنگلی که راهنماهای برمه‌ای آنها را به خوبی می‌شناختند، مسیر خود را تنظیم کنند. درحقیقت در سرتاسر منطقه مرزی و جنگل‌های برمه و چین، یکی از مشهورترین لشگرهای ژاپنی، یعنی لشگر هجدهم مستقر بودند که به جنگاوری و سخت‌گیری شناخته شده بودند، ضمن آنکه در مقابل چریکها و آزادیخواهان برمه‌ای و چینی به هیچ رحمی قائل نبوده و درجا آنها را اعدام می‌کردند. محموله‌ای که باید به کان‌مینگ حمل می‌شد، در مجموع در پنج کامیون باری جای داده شده بود که دو کامیون شامل مواد غذایی، یک کامیون شامل دارو و در دو کامیون باقیمانده هم مهمات و سلاحهایی که بسیار هم مورد احتیاج بود، حمل می‌شد. به خاطر حمل اسلحه، آنها حتی قادر به استفاده از آرم صلیب سرخ هم نبودند و تمامی راه را باید در خفا طی می‌کردند. سرگرد مریل که یکصد و پنجاه کماندو و رنجر تعلیم دیده و پنجاه چریک و فدایی از جان گذشته را به عنوان نگهبانان محموله به همراه داشت، حرکت در مسیر را به گونه‌ای طراحی کرده بود که آنها تنها در شب هنگام سفر می‌کردند و روزها را به استراحت در میان درختان و گیاهان انبوه می‌گذراندند. اما با این همه باز هم در جای جای جنگل نقاط بسیار خطرناکی وجود داشت که اجتناب از آنها امکان‌پذیر نبود. از جمله در زمان گذشتن از چند رودخانه که باید از پلهایی که روی

رنجرها در طی راه از رودخانه‌ها
هم عبور می‌کردند

رودخانه‌ها ایجاد شده بود، می گذشتند و پرواضح بود که گاردهای ژاپنی از پلها مراقبت و نگهبانی می کردند و در این گونه مواقع، زد و خورد و درگیری قطعاً اتفاق می افتاد. مشکل دیگر این بود که از زمان حرکت، رابطه بی سیم هم با کان‌مینگ عمداً قطع می شد، چرا که اگر ژاپنی ها از حضور چنین کاروانی آگاه می شدند، آنگاه گشتی های خود را چند برابر می کردند، بنابراین از دقیقه‌ای که کاروان به راه افتاد، منتظران در کان‌مینگ دیگر هیچ خبری از آنها نداشته و هیچ کاری هم به غیر از انتظار از آنها ساخته نبود و سرانجام بدین ترتیب بود که حرکت کاروان آغاز شد.

## نبرد در جنگل

در نخستین شب اتفاق خاصی نیفتاد و تنها چند گشتی ژاپنی مشاهده شد که توسط رنجرها، از میان برداشته شدند، اما در شب دوم و در هنگام گذشتن از نخستین رودخانه در سر راه بود که نبردی سنگین میان آنها و یک گردان سرباز ژاپنی، درگرفت. تنها نکته امیدوار کننده و مثبت درباره کاروان وضعیت آنها از نقطه نظر مهمات و سلاح بود چرا که از این جهت آنها تا دندان مسلح بودند و حتی می توانستند نبرد را به گونه‌ای به انجام برسانند که در چشم دشمن تعداد آنها چندین برابر به نظر برسد و همین موضوع هم سبب شد که آنها در نبرد اول گردان ژاپنی را بکلی تار و مار کردند، اما این داستان در نبردهای بعدی تکرار نشد و پس از آن هرچه که تعداد نبردها و زد و خوردهای اتفاق افتاده بیشتر می شد، آنگاه تعداد بیشتری از لشکریان ژاپنی از وجود کاروان آگاه می شدند و این کار را برای گروه سرگرد مریل مشکل تر می کرد.

## چشم به راهان

اما از سوی دیگر اوضاع در کان‌مینگ بی نهایت اسفناک بود تا آنجا که تقریباً همگان قطع امید کرده بودند. تیفوس در میان مردم افتاده بود و با آنکه یک پزشک و دو پرستار سعی می کردند تا از گسترش آن در میان مردم جلوگیری کنند، اما هر روز دهها نفر جان می باختند و حتی کشیش و خدمه کلیسا هم به جرگه خادمین در بیمارستان پیوستند. از سوی دیگر آب آشامیدنی و مواد غذایی در شرایط بسیار اسفناکی بود و برای رعایت عدالت و مساوات، کلیسا و خادمین آن ماموریت تقسیم غذا و آب را برعهده گرفته بودند، اما به هر کس در طول ۲٤ ساعت تنها یک قرص نان تعلق می گرفت و بس و این میزان غذا به هیچ وجه کافی نبود و همین تغذیه ناکافی خود دلیلی برای ابتلا به بیماری بود و هرچه که زمان می گذشت، مردم بیشتر از رسیدن کاروان، قطع امید می کردند و حتی چند بار هم تنی چند داوطلب شدند تا به داخل جنگل رفته که شاید به نفرات کاروان برخورد کنند، اما این داوطلب‌ها هم تا آخرین نفر به دست ژاپنی ها گرفتار آمده و کشته شده بودند. اما چشم به راهان در کان‌مینگ نمی دانستند که کاروان نجات دهنده آنها به فاصله ٤٥ کیلومتری رسیده و درحالی که خود را برای ورود به کان‌مینگ آماده کرده بودند، توسط پنج هزار ژاپنی که اعضای لشگر هجدهم بودند، محاصره شده بودند، محاصره‌ای که قطعاً به مرگ دسته جمعی اعضای کاروان منتهی می شد.

قسمتی از کاروان که حتی از قاطر هم برای حمل محموله خود استفاده می کردند

## یک نقشه... یک نیرنگ

سرگرد مریل می دانست که نبرد رودررو با محاصره کنندگان به غیر از نابودی هیچ نتیجه دیگری دربر نداشت، بنابراین او و چند تن از افسران کماندو و فرماندهان چریک‌ها شروع به طراحی یک نقشه بسیار عجیب کردند. بر طبق این نقشه، اعضای گروه پارتیزان که چینی بوده و چهره‌هایی تقریباً شبیه به ژاپنی ها داشتند، لباس نظامیان ژاپنی را که در طول راه از میان برداشته بودند، بر تن کرده و در نقطه‌ای خود را در میان جمع محاصره کنندگان جا دادند. آنگاه همه کاروان باید به صورت پراکنده و غیرمنظم از همان نقطه که چریک‌ها در لباس نظامیان ژاپنی خط محاصره را ترتیب داده عبور می کردند و در منطقه‌ای که از قبل روی نقشه مشخص کرده بودند، دوباره گردهم می آمدند.

مریل نیک می دانست که این یک نقشه مرگ و زندگی بود، یعنی اگر موفق می شد، به معنای نجات هزاران قحطی زده و بیمار بود وگرنه تک تک آنها کشته می شدند. اما به غیر از این هم چاره‌ای نبود و بدین ترتیب چریکها در شب هنگام و درحالی که چهره‌های خود را مانند سایر سربازان ژاپنی، با واکس سیاه کرده بودند، در بخشی از خط محاصره سنگر گرفته و یکی، دو افسر ژاپنی را هم که به آنها شک کرده بودند با داد و فریادهای توهین کننده و به سبک ژاپنی ها، به دنبال نخود سیاه فرستادند و بلافاصله مریل و یارانش بدون فوت وقت، شروع به رخنه از همان نقطه کردند. تنها یک ساعت زمان لازم بود تا کاروان به تمامی از خط محاصره گذشت اما پس از عبور رنجرها از خط محاصره بود که جریان خدعه و نیرنگ چریکها لو رفت و چریکهای از جان گذشته، مورد حمله ژاپنی ها قرار گرفتند و در نبردی سهمگین که درگرفت، ۳۳ تن از چریکها کشته شدند و تنها ۱۷ تن از آنها خود را به کاروان رساندند. درواقع قهرمانی چریکها یکی از پایه‌های اصلی موفقیت در این ماموریت محسوب می شد.

بخشی از جاده مارپیچ و جنگلی در مرز برمه و چین که کاروان باید از این جاده صعب‌العبور استفاده می کردند

سرانجام کاروان سرگرد مریل در میان استقبال شدید وارد کان‌مینگ می‌شود

## استقبال عظیم

بامداد روی بعد بود که کامیونهای کاروان درحالی که تنها سه کامیون از مجموع پنج کامیون باقی مانده بود وارد کان‌مینگ شدند و خوشبختانه این مواد غذایی و دارو بود که سالم به مقصد رسید و سلاحها و ادوات جنگی همگی در بین راه مصرف شده بود و برای کشتن ژاپنی ها به کار گرفته شده بود و در میان اعضای کاروان پنج پزشک، یک جراح و هشت پرستار هم بودند که بلافاصله معالجه بیماران در کان‌مینگ آغاز شد. در این میان بر طبق اطلاعات گرانبهایی که رنجرها و چریکها به متفقین رسانده بودند، مکان تجمع نظامیان لشگر هجدهم دقیقاً به روی نقشه برای آنها مشخص شد و بلافاصله نیروی هوایی متفقین مشغول به کار شد که بمباران شدید لشگر هجدهم را به دنبال داشت. پس از این بمبارانها که یک هفته به طول انجامید، لشگر هجدهم ژاپن دیگر به عنوان یک مجموعه جنگی و موثر تلقی نشد و متعاقب آن هجوم موفقیت‌آمیز متفقین به جنگل های برمه هم آغاز شد که مقدمه‌ای بر شکست نهایی ژاپنی ها تلقی می شد.

■

حقیقت یقین، در توکل داشتن به خداست ●امام علی(ع)

از: کیانا نصرت زاده

# بازگشت به زندگی

> سرجان اینجوری که نمی‌شود زندگی کرد... شما طمع کرده‌اید و می‌خواهید یک شبه ره صدساله را بروید و..

گفتیم سه تا دوستیم... سه تا هم رشته... سه تا جوان... کلی انگیزه برای این شراکت و شروع یک کار حسابی داشتیم... هر کدام سرمایه‌ای از پدرهایمان گرفتیم و یک شرکت مشاوره ساختمانی راه انداختیم. من و نادر و امیرحسین از دوران دانشکده با هم دوست بودیم...

امیرحسین، اولین کسی بود که ساز مخالف را زد... هفت، هشت ماهی از کارمان می گذشت. اوضاع بدک نبود... دخل و خرجمان می خواند، اما خبری از پولهای آنچنانی که انتظارش را داشتیم نبود... من که به همان وضع راضی بودم. بزرگترها هم تشویقمان می کردند... اما یک روز امیرحسین آمد دفتر و گفت: این که نشد کار... اینجوری هیچ پیشرفتی نمی کنیم. باید دست به ریسک بزنیم.

نادر گفت: دست بردار امیر! بگذار کارمان همین جوری برود جلو...

من هم یک وقتهایی حرفهای امیرحسین وسوسه‌ام می کرد، یک وقتهایی هم با نادر هم عقیده بودم... این شروع جر و بحث بود... بالاخره امیر آنقدر گفت و گفت تا بالاخره من هم قبول کردم.

رفتیم سراغ یک کار بزرگ. اگر می شد که سودش عالی بود. اگر نمی‌شد، همه چیز را از دست می دادیم...

گفتم خدا با ماست... نفوس بد نزنیم و برویم جلو...

کار را قبول و شروع به انجام آن کردیم. نادر که همان هفته‌های اول اعصابش حسابی به هم ریخت... شبها خوابش نمی‌برد. عصبی شده بود و با همه دعوا می کرد... من هم که چشم امیدم به دعاهای مادرم بود، اما امیرحسین با عزم راسخ کارها را انجام می داد و امیدوار بود... خلاصه فقط خدا می داند آن سه ماه چطور گذشت تا ما سر موعد کار را تحویل دادیم و یک سود حسابی کردیم... نادر که به قول خودش یک هفته فقط خوابید، من هم خدا را شکر می کردم، اما امیرحسین به فکر کارهای بزرگتر بود. هنوز نفسمان جا نیامده بود که امیر گفت: یک برج... برج که نه... هشت طبقه است. اجرای نمای بیرونش را...

این بار نادر هم خیلی مخالفت نکرد. چون دیده بود امیر خیلی هم بیراه نمی گوید و...

خلاصه بگویم کار پشت کار... و اضطرابهای ما تمامی نداشت و سود شرکت روزبه‌روز بیشتر می شد...

وضع همین جور پیش می‌رفت. یکی، دو ماه ضرر هم کردیم، ولی به سود و منفعتش می ارزید... این وسط فقط پدرم بود که سری می جنباند و می گفت: خبر ندارید چه ضرری دارید هر روز و هر لحظه می دهید!...

حق با او بود، ولی کی گوش می‌داد... بعد از دو سال، هر سه به اندازه ده سال پیر شده بودیم... از میهمانی رفتن و دیدن قوم و خویش دیگر خبری نبود... یک خواب راحت هم نداشتیم. اضطراب ما روزبه‌روز بیشتر می‌شد... من که ناراحتی معده گرفته بودم... نادر سر هر کس که می رسید داد و فریاد می کرد و امیرحسین یک جورهایی می توانم بگویم آدم دیگری شده بود. خلاصه دیگر از آن آرامش و لذتی که در کار بود، خبری نبود... اما در عوض اوضاع شرکت خیلی سریع رونق گرفت... پدرم یک روز خیلی جدی به من گفت: پسر جان اینجوری که نمی‌شود زندگی کرد... شما طمع کرده‌اید و می خواهید یک شبه ره صدساله را بروید و...

گفتم: دیگر آلوده‌اش شدیم و کاری نمی‌شود کرد.

کار پشت کار... پول روی پول... چشم به هم زدیم، ده سال گذشت. هر کدام ماشین مدل بالا و خانه... داشتیم. هر سه خانواده به ما اصرار می کردند که ازدواج کنیم، ولی مگر وقت می‌شد؟ آنقدر گرفتار کار بودیم که حتی در مراسم عزا و عروسی نزدیکترین خویشاوندان هم نمی توانستیم شرکت کنیم. کارمان را گسترش داده بودیم، در شمال... در کیش... خلاصه حسابی گرفتار شده بودیم.

یک روز که می خواستیم پروژه جدیدی را شروع کنیم نادر گفت: من نیستم!

گفتیم: چرا؟

گفت: می خواهم زندگی‌ام را تغییر دهم. زخم معده پدرم را دارد درمی آورد. میگرن امانم را بریده. می خواهم شیوه زندگی‌ام را عوض کنم.

اول به او خندیدیم، ولی او جدی می گفت و چند ماه بعد رسماً از ما جدا شد... من و امیرحسین، اما به کار ادامه دادیم. چند ماه بعد نادر کارت عروسی‌اش را آورد شرکت... او رفت سراغ یک زندگی ساده و آرام... می گفت معده دردهایش خیلی بهتر شده و...

سال بعد یک حادثه ناگوار اتفاق افتاد. امیرحسین در ۳۹ سالگی پشت فرمان سکته کرد! خدا به او رحم کرد، اما مدتها در بستر بیماری بود... من ماندم با شرکت بزرگی که روزبه‌روز رونق بیشتری پیدا می کرد. یک روز با خودم خلوت کردم و به سرنوشت نادر و امیرحسین نگاه کردم... تصمیم نهایی‌ام را گرفتم. سخت بود که از آن همه سود بگذرم، ولی شرکت را محدود کردم و با چند کار ساده و مختصر به کارم ادامه دادم...

حالا ما یک شرکت کوچک داریم، اما هر سه خوشحال و سالم هستیم. بالاخره فرصتی پیدا کردیم به خودمان فکر کنیم و به اینکه عمرمان چطور دارد می گذرد و...

من و امیرحسین هم بالاخره ازدواج کردیم. حالا هر سه وقت کافی داریم که با خانواده‌هایمان روزهای خوشی را بگذرانیم، هرچند دیگر از آن بلندپروازی‌ها خبری نیست...

## شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

فاطمه آقایی

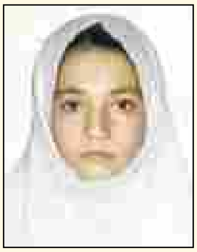
زهرا آقایی

حنانه حسین پور

آریا امامی زاده

پرنیا اصلانیان

آیلار سیف آبادی

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

**مشاور خانوادگی** بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

# در غربت

**سرکار خانم ژ–گ از خارج کشور نوشته‌اند:**

## طاقتی که طاق شده

من زنی جوان و ۲٤ ساله هستم که دو سال پیش به عقد مردی که در خارج زندگی می کرد درآمدم و انجام کارها و پروسه مربوط به اقامت و امثال آن حدود یک سال و نیم به طول انجامید، بنابراین اکنون نزدیک به شش ماه است که در خارج و در نزد شوهرم زندگی می کنم، اما آنچه که باعث شد تا این نامه را برایتان بنویسم، این واقعیت است که اقامت در خارج به هیچ وجه آنی که من تصور می کردم و یا به من گفته می شد نیست و من به شدت خود را دلتنگ یافته‌ام. البته از نظر راحتی زندگی و پیشرفت تکنولوژی و در اختیار بودن وسایل و ابزار زندگی، من هیچ شکایتی ندارم اما آنچه که به واقع طاقت مرا طاق کرده از نظر احساسی است. با آنکه می دانم شوهرم به من علاقه دارد، اما خودم را از نظر احساسی ارضا شده مشاهده نمی کنم. آن هم من که دختری نسبتاً شلوغ بودم و علاوه بر دوستان فراوانی که چه در فامیل و چه در مدرسه و دانشگاه، در دور و بر خود داشتم، در میان اعضای خانواده هم بسیار مورد توجه بودم و درواقع عادت به این کرده بودم که مورد علاقه دیگران باشم. اما واقعیت این است که ازدواج با کسی که پانزده سال با من تفاوت سنی دارد و تقریباً یک نسل با من اختلاف دارد و سپس زندگی در میان غریبه‌ها و در غربت، روحیه مرا کشته است. البته ممکن است بگویید که این شرایط را قبلاً هم می دانستم. آری، درست است و من از این واقعیت‌ها کاملاً اطلاع داشتم، اما همه کسانی که من در مورد مسائل زندگی به آنها اعتماد داشتم، مرا از اینکه قصد پاسخ منفی داشتم مورد انتقاد قرار می دادند و مرتباً مرا شستشوی مغزی می دادند که فرصت بزرگی است که نباید از دست بدهم و در این دوره و زمانه چنین شوهری پیدا نمی شود، حتی بیشتر از همه پدر و مادرم مرا تحت فشار قرار می دادند. اما حالا که همه مشکلات از برابر من برداشته شده و من تازه زندگی زناشویی را که قاعدتاً باید بدون دغدغه باشد، شروع کرده‌ام، به شدت خود را افسرده و غریب می بینم. شوهرم اگرچه انسان خوبی است، اما او هم بر اثر زندگی بیست ساله در خارج، مانند خارجی‌ها مثل ماشین رفتار می کند و همه چیز در او برای من قابل پیش بینی است، این درحالی است که من همانگونه که قبلاً هم گفته‌ام همه چیز را غیرقابل پیش بینی و غیرمنتظره می پسندم، حال با چنین پیشینه شخصی به هیچ وجه خودم را قادر به ادامه زندگی به گونه‌ای که شوهرم و خارجی‌ها به آن خو گرفته‌اند نمی بینم و حالا هم از شما می خواهم که مرا راهنمایی کنید. آیا نیت من مبنی بر بازگشت به وطنم را به عنوان تصمیمی منطقی قبول دارید و یا راه دیگری را پیشنهاد می کنید.

لطفاً مرا از این بلاتکلیفی آنهم در فاصله پنج هزار کیلومتری از خانه و کاشانه‌ام نجات دهید.

**ژ–گ از شهری پرهیاهو در خارج از کشور**

پاسخ ویژه

# آسمان همین رنگ است

**سرکار خانم ژ–گ از خارج از کشور:**

## پدیده‌ای به نام انطباق و عادت

رک و پوست کنده به شما می گویم که به هیچ وجه در اینکه شما سرانجام با محیط و شرایط زندگی خود کنار خواهید آمد، شکی ندارم. بنابراین من مشکل شما را در مسائل دیگری می بینم. درواقع انسان در کنار خصوصیات عدیده و خدادادی خود دارای خصیصه‌ای بسیار جالب و بسیار پیچیده به نام عادت و انطباق است، یعنی اینکه اصولاً انسان در زندگی خود یکی، دو بار خود را با محیط و شرایط تازه‌ای در مجاورت می یابد و به جهت نیازی که به این تطبیق یا همان «ADAPT» دارد، سرانجام به آن عادت می کند. ازدواج خود یکی از همین شرایط است. یعنی شما اگر تصور می کنید که به جای یک مقیم خارج با یک مقیم کشور و در داخل کشور ازدواج می کردید، و آنگاه دقیقاً همان سبک زندگی در داخل خانواده خود را که به قول خود یک دختر شلوغ بودید، دنبال می کردید، کاملاً در اشتباه هستید، چرا که به عنوان یک همسر از شما این انتظار وجود دارد تا خود را با شرایط تازه تطبیق دهید. بنابراین من همانگونه که قبلاً اشاره کردم تصور نمی کنم که شما واقعاً از اینکه باید تغییر کنید، واهمه‌ای در دل داشته باشید، چرا که شما از هوش و توان بالایی هم برای ایجاد تطبیق در خودتان برخوردار هستید، اما آنچه که شما را تا حدودی متزلزل کرده، ترس از ناشناخته‌ها است. درواقع شما آینده را در صورتی که در داخل کشور زندگی می کردید، در دیگران مشاهده کرده بودید و کم و بیش انتظارات خودتان را نسبت به آینده بر مبنای آنچه که در افراد در دور و بر خود و حتی در پدر و مادر خود مشاهده کرده بودید، تعدیل می کردید اما حالا همه چیز فرق می کند و شما هیچ تجربه‌ای را نمی توانید به عنوان الگو هدف قرار دهید.

## از فرصت‌ها استفاده کنید

حال بیایید به جای حبس کردن ذهن خود در ناشناخته‌ها و تاسف از اینکه با همه چیز غریبه هستید، سعی کنید برعکس از همه فرصت‌های تازه خود استفاده کنید. شما تنها ۲٤ سال دارید و این یعنی شروع زندگی. و با توجه به ویژگی‌هایی که خودتان از آنها نام برده‌اید، بیایید به جای تخطئه کردن محیطی که در آن هستید، سعی کنید از وجوه مثبت آن محیط استفاده کنید. برای مثال ادامه تحصیل که به راحتی برایتان در هر مقطعی امکان‌پذیر است و یا فرصت‌های شغلی و کاری که آنهم راهی مثبت به سوی آینده تلقی می شود. و حتی سایر موارد ساده‌تر مانند فراگیری زبان خارجی که آنهم به بهترین شکل برایتان مهیا است. اگر بتوانید این موارد را به کار بگیرید من به شما قول می دهم که محیط برایتان قابل تحمل‌تر خواهد بود و این امر بهتر می شود که به کسانی که در اطراف خود دارید هم مانند شوهرتان، بیشتر اعتماد کنید. حال یک پدیده دیگر هم در صورت استفاده از فرصت‌ها برایتان شکل می گیرد و آنهم ارضا شدن آن بخش از ذهن شما که خود را دختری شلوغ و ماجراجو ذکر کرده بودید. درواقع استفاده بهتر از فرصت‌ها خود نوعی ماجراجویی است که شما در آن تبحر دارید. و سرانجام هم به مسائلی نظیر اختلاف سنی میان شوهرتان و خودتان نباید فکر کنید. شما در محیطی زندگی می کنید که این گونه موارد تنها ریاضیات تلقی می شوند و بس و اهمیتی ندارند، چرا که همانگونه که خودتان از یک فرهنگ متفاوت صحبت کرده‌اید پس تطبیق دادن با اختلاف سنی کاملاً امکان‌پذیر است. اشتباه دیگری که نباید مرتکب شوید، مقایسه دو منطقه است. وطن شما خصوصیات و شرایط خودش را دارد و آنجا که زندگی می کنید هم وضعیت خودش را دارد و به هیچ وجه نباید آنها را در یکدیگر ادغام کرد. درواقع دنبال آن نباشید که مکانی را خوب و مکانی را بد تلقی کنید، خوب و بد در هر دو وجود دارد اما آنچه که برای شما مهم است این است که یک زندگی مشترک فعال و پویا داشته باشید و اگر هدف خود را بر همین پدیده استوار کنید، آنگاه متوجه می شوید که به هر کجا که قدم بگذارید، آسمان همین رنگ است و اصل این است که انسانی خوب، مفید، باایمان و خداشناس باشید و زمانی که این حس‌ها را در خود تقویت کردید آنگاه فاصله‌ها دیگر برایتان اهمیتی ندارند.

**موفق و پیروز باشید**

اگر زبان احساسات را می دانست اینطور بی پرواز کنار من نمی گذشت ● نظام وفا

**سرگذشت واقعی**

# امیدوارم...

# شما قربانی نشوید!

**مینا(گلبرگ)**
minagolbarg@yahoo.com

–کیه؟ کیه، اومدم...

–«شقایق» هستم... «آقاجمشید» هستن؟

–درچوبی رنگ و رورفته با صدای جیرجیری از پاشنه باز شد. از ترس کمی عقب جهیدم. مردی سبزه و درشت هیکل از لای در سرک کشید.

–فرمایش...؟

–سلام... آقا جمشید هستن؟

مردک سر تا پایم را برانداز کرد. دو پر چادر گل دار کهنه ننه م رو که دقیقه ای پیش به دندان گرفته بودم با دست محکم گرفتم و گفتم:

–من شقایق ام، دختر «قدرت»... «قدرت خان محکمی»... آقام گفته بیام واسش از اون دوا سفیدی یا بگیرم. آقام خیلی درد داره... آقام داره می میره و هی به خودش می پیچه. آقا تو رو خدا به آقا جمشید بگین داوشو بده.

–نمی شه دختر جون. چوب خط آقات خیلی بالا رفته و هرچی تا حالا دوا گرفته خورده و یه آبم روش. اگه بنا بود که مریضای ما همه مفتکی شفا بگیرن که باید در این حکیم خونه رو گل می گرفتیم.

–یعنی چی آقا... آقام گفته شما دواشو دارین...

–خیل خب بسه بچه... این قدر بلبل زبونی نکن... آخه آقات نگفته پول دواش چی می شه؟ کی می ده؟... هان؟

–آقام گفته تو برو به آقا جمشید بگو دوا بده بعدش گره چادرت رو باز کن آقا جمشید خودش می دونه چی به چیه.

دو طرف چادرم را رها کردم. زلف سیاه پر کلاغیم را دو طرف سر و گردنم گیس کرده بودم. لباسم رنگ و رو رفته بود. به خیال خودم، فکر میکردم منظور آقام از این کار این بوده که آقا جمشید ببینه لباس دختر آقا قدرت چقدر وصله داره بلکه از خیر پول دوا بگذره. اما تا روم باز شد و پر چادرم کنار رفت، مردک مثل کفتار گرسنه برقی از چشمای وادریده اش گذشت که دلم رو لرزوند. تا به خودم جنبیدم، دیدم مردک منو مثل بره ی قربانی به دخمش کشونده... ۱۳ سال بیشتر نداشتم و بچه تر از اون بودم که حالیم بشه اون ادایی که آقام بابت پرداخت نرخ دوای صاب مرده اش یادم داد چراغ سبزی بود برای آقا جمشید که به اون راحتی دودمانم رو به باد بده. کمتر از نیم ساعت توی پستوی نمور و تاریک مردک دوافروش نگذشته بود که از روی ترس و هولی که کرده بودم هی عق زدم، وقتی از خونه آقا جمشید بیرون زدم و پام به کوچه رسید با تموم وجود از خودم بدم می اومد. حال غریبی داشتم، انگاری توی عالم ارواح سیر می کردم نه آدما رو می دیدم و نه ماشینا رو.

از خم کوچه مون که گذشتم و پای در خونه مون رسیدم نم نم حالم بد شد، دیگه با اون شقایق سابق فرسنگها فاصله داشتم.

در خونه باز بود و من دست و پام میلرزید. دستم رو به در گرفتم و خودمو کشون کشون از حیاط به طرف آلونک مون کشوندم. اتاق ما، ته حیاطی بود که هشت تا اتاق داشت و یه حوض شکسته و پاشویه و شیر آبی که همه ی زنای همسایه، ظرف و رخت و لباس کثیفشون رو جلوی همون پاشویه می شستن و آب می کشیدن. همه ی روز هفته سرتاسر اون حیاط هر کی می خواست رد شه دایم باید از وسط رختای پهن شده ی روی طناب لباسا که از هر طرف یه ردیف لباس رو به طرف دیگه می رسوند بگذره. یه مستراح هم گوشه حیاط، آخر ردیف اتاقا، درست زیر گوش سوراخی آلونک ما بود که معمولا عصرها دید زدن صف آدم های ریز و درشت اون خونه، پای درش، یکی از تفریحات من بود. آقام به اون خونه، آلونک «طیبه» خانم می گفت. اتفاقا صاحبخونه مون یه پیرزن زمین گیر بود که حساب و کتاباشو دخترش واسش انجام می داد. دختره دست کمی از مرد نداشت. از زنای فضول محله شنیده بودم که شوهر مافنگیش رو با یه تیپا از خونه ش بیرون کرده و خونه رو اجاره داده و از پولش امورات خودش و دو دختر و پسر عقب افتاده اش رو می گذرونه.

زنک به تموم معنی یه پاچه ورمالیده ای بود که نگو، خوب از پس زنا و مردای همسایه بر میومد. همه همسایه ها ازش حساب می بردن. میون همه ی اونا، «بابا غلام» و پسرش تنها کسانی بودند که «نرگس» خانم دختر صاحبخونه باهاشون حشر و نشر بدی نداشت.

بابا غلام نابینا بود و روزا بساطی دم در خونه راه می انداخت و از کیسه و لیف حموم تا کبریت و سیگار و آدامس به بر و بچه های محل می فروخت.

گاهی هم نرگس خانم یکی از دختراشو به نوبت پیش دست باباغلام می نشوند که مبادا، بچه شرای محل به بساط پیرمرد ناخونک بزنن یا جای پنجاه تومن، بیست و پنج تومنی بهش غالب کنن. سر برج که می شد هر کدوم از همسایه ها یه خط در میون، سر دادن کرایه یکی دو روزی سر و صدای نرگس خانم رو در می آوردن. یکی اول برج حقوق می گرفت اون یکی چهارم برج. اما از همه پر دردسر تر حکایت کرایه دادن ما بود که آقام به هزار بدبختی جورش می کرد و وقتی اسکناسا رو کف دست نرگس خانم می ذاشت یه نفس راحت می کشید. شبی که کرایه خونه مون رو داده بودیم اون شب از شام شب خبری نبود اما اقلش نگرون «اره ببر تیشه بیار» کله سحری نرگس خانم نبودیم و جرات داشتیم توی حیاط آفتابی بشیم و الا حسابمون با کرام الکاتبین بود. عوضش «محمود» پسر باباغلام همیشه چوب خطش صاف صاف بود. جوونک باحیایی بود و سرش به کارش گرم و کم حرف و بی صدا.

زنای همسایه تا اون رو می دیدن خداقوتی می گفتن و دختر ۱۶ ساله ی «سیدعلی خان» شاگرد میوه فروش از وسط پنجره ی اتاقشون یه چی رو ول می داد توی حیاط تا به بهونه ی برداشتنش بیاد پای حوض و یه نگاه پر ناز و افاده نثار «محمود» بکنه.

این آخر یا کم کم حالیم بود که نه تنها دختر بزرگه ی نرگس خانم که فقط یک سال و نیم از من بزرگتر بود، بلکه حتی خود نرگس خانم که جای ننه ی محمود به حساب می یومد یه جورایی قر و قمیش می یرخت تا بلکه جوونک باباغلام رو اسیر خودش کنه. از همسایه ها شنیده بودم نرگس خانم بفهمی نفهمی این ور و اون ور دعا و جادو هم گرفته و به قصد خر کردن پسرک گاهی شربتی، چایی به نیت برآورده شدن حاجت دل، دست محمود می ده.

از همه اون آدمای جورواجور گذشته، خودم یه جورایی حالیم شده بود که محمود گوشه چشمی به من داره. اون موقع ها خیالم بود که دلش واسمون می سوزه اما راستش بعدا فهمیدم محمود دلش اسیر دختر لاغر و چش آبی قدرت خان محکمی لحاف دوز شده نه ناز و کرشمه ی «پروانه» دختر سیدعلی خان شاگرد میوه فروشی توفیری واسش داره نه جادو و جنبل نرگس خانم یا «الهام» دختر بزرگش که هراز گاهی بهونه ی انگلیسی خوندن و اشکال درسی پرسیدن دور از چشم ننه ش پای درآلونک باباغلام و توی حیاط دقیقه ای چش تو چشم محمود می ندازه و زبون می ریزه.

...هنوز دلم به هم می ریخت، وقتی از زیر بار سنگین نگاههای زنای همسایه پام به اتاقمون رسید، آقام مثل عقاب همون جلوی در، دیوانه وار منو به دام انداخت.

–چیکار کردی بالاخره لعنتی؟... دبده به من اون لامصبو...

بازوها و کف دستم از تقلای وحشیانه آقام زخمی شده بود. بالاخره وقتی بسته زهرماریش رو به چنگ آورد، یه گوشه خزید و بی خیال از بلایی که به سر تنها دخترش آورده، بساط نشئگیش رو به راه انداخت.

اون شب وقتی آقام بالاخره به مراد دلش رسید و غرق در احوال خودش شد، وقتی همه چراغ های اون حیاط خاموش شد، با تنی تب دار و گرسنه از روی هشتی رفتم بالای بوم، تا بلکه یه دل سیر توی تارکی و خلوتی شب به حال خودم اشک بریزم. تموم وجودم نفرت شده بود هم از خودم و نکبتی که دچار بودم و هم از آقام که مسبب همه ی بدبختی هام می دونستمش. به آسمون پر از ستاره نگاه می کردم، و با خدایی که خیال می کردم فقط توی آسمونه و برای صدای کردنش باید حتما روی پشت بوم برم و زیر سقف آسمون گریه کنم و کمک بخوام.

–شقایق تویی؟! توی این تاریکی رو پشت بوم چیکار می کنی؟!

ترسیدم. وحشتزده خود را به عقب کشیدم. صدای آشنای او را می شناختم اما باورم نمی شد این موقع شب متوجه حضور من روی پشت بوم شده باشه.

–شمائین...؟ چطوری متوجه من شدین...؟

می لرزیدم... اما نگران این بودم که مبادا اون ببینه که من دارم گریه می کنم.

–توی این تاریکی چیکار می کنی شقایق؟ مگه آقات...

اما حرفش رو خورد... یکی دو قدم دیگه به طرفم برداشت. چهره اش زیر نور مهتاب، در حاله ای مملو از ابهام و تردید به نظر می رسید.

–به من نزدیک نشین... تو رو خدا... تو رو خدا...

دیگه نتونستم جلوی ترکیدن بغضم رو بگیرم... انگاری دیگه غروری برام نمونده بود.

–چی شده شقایق...؟ مگه منو نشناختی دختر جون؟ منم محمود...؟! چیزی شده...؟ آقات...؟ نکنه آقات کتک زده...؟ هان زدتت...؟

نمی تونستم راستش رو بهش بگم.... نمی تونست باور کنه که شقایق کوچولو همون دختر چش آبی و لاغر و بی سر و صدا به خاطر چند دقیقه رفع خماری آقاش قربونی شده... نه، جرات نداشتم بهش بگم چه بلایی سرم اومده...

–شقایق... شقایق کوچولوی من... یه کم صبر داشته باش... فقط یه کم... تا چش به هم بزنی یکی دو سال دیگه من بارم بستم. خدارو شکر کار و کاسبیم خوبه... کنکور دادم به دلم روشنه که قبول می شم... شقایق... من... منم می خوام درس بخونم همینه که یه کم دیگه پول و پله ای دستم رو گرفت و تونستم یه چیزایی واست جور کنم، سرمو بالا بگیرم و بیام پیش آقات و با افتخار دستت رو بگیرم و ببرم خونه م. شقایق دلم نمی خواد توی این آلونک ۷۰ ملت که پر از آدمای فضول و جادو و جنبلیه واست عروسی راه بندازم. همین که دستم به دهنم برسه و بتونم یه دو تا اتاق مجزا یه جا اجاره کنم نمی ذارم دیگه اشک از چشمای قشنگت بریزه... شقایق... تو واسم صبر می کنی؟ تو می فهمی من چی می گم...؟ دلم می خواد تو خانوم خونه م باشی...

انگاری خواب میدیدم. محمود داشت از من خواستگاری میکرد... ساده و بی تکلف داشت راز نگاههای محجوب و اون گوشه چشمای پرحیا و تمناشو می گفت. اونم واسه من... منی که دیگه حالیم شده بود آینده ای واسم نمونده. خدایا محمود میگه یکی دو سالی صبر کن...

آخه کجا...؟ توی اون سوراخی... کنار آقام... مردک بیکاره و بی غیرتی که دستی دستی ناموسش رو با یه بسته هروئین عوض میکنه؟!

چطوری می تونم صبر کنم...؟ محمود چطوری می خواد تنها منبع درآمد و خرج رسون ساعتای نشئگی آقام رو همین طوری با دل خوش از چنگش دراره؟!

حالا که فکرش رو میکنم میبینم با این که اون روزا هیچ وقت یه شکم سیر غذا نمیخوردم و دایم نگران فردا بودم از وسط هر ماه دغدغه و دلمشغولی پیدا کردن و جفت و جور کردن کرایه اون سوراخی منو جون به لب می کرد ولی بهترین روزای عمرم همون روزا بود. آقام بعد از اون اتفاق تازه راه جدیدی نون دونیش رو پیدا کرده بود. گاهی اوقات خرج بخور و نمیر شکم دو تاییمون و خرج گذرندن خماری های وقت و بی وقتش رو جور می کردم.

بعضی وقتا خریداران! به جای اینکه تموم وجه رو به آقام بپردازن، دلشون واسه ی حال و روز زار من می سوخت و یواشکی یه پولی کف دستم می ذاشتن. اون وقت اگه بخت یار بود و فاصله ی دو وعده نشئگی آقام طولانی تر می شد با خیال راحت یه ساندویچ می خریدم و می رفتم پارک «اوستا» که یه ایستگاه با ما بیشتر فاصله نداشت، یه دل سیر می خوردم و به روز و شبی که داشت حروم می شد فکر می کردم. یکی از همون روزا تو پارک با «فتانه» آشنا شدم. دوستاش اونو «نی نی» صدا می کردن. ریزه میزه و تپل مپل بود اما خوشگل بود و بلا. خوب می دونست چطوری می شه تو سه شماره مردا رو تلکه کرد. «نی نی» فقط کیف زنی و فالگیری می کرد.

از مواد و دود و مرد هم به شدت بدش می اومد. چند باری جلوی چشمای متحیر من فرز و زیرک کیف چند تا روزد. به نظرش دختریی که بدترین راه رو برای نون درآوردن انتخاب می کردن عمر کوتاهی داشتن.

«نی نی» همیشه با خودش یه چاقوی بلند زنجانی داشت که از بابا بزرگش به ارث مونده بود. می گفت شبا رو توی پارک می گذرونه. می گفت شبی اول فرارش خیلی اذیتش می کردن اما اون روی همه رو کم کرده. به خودش خیلی می بالید که تونسته تا حالاش همه رو حیرون خودش کنه. یه مدتی از «نی نی» بیخبر بودم تا این که چند ماه بعد از یکی دوستاش توی پارک شنیدم چند تا پسر جوونو پلیس گرفته و اونا اعتراف کردن که دو سه تا دختر رو دزدیدن و توی بومهن بعد از اذیت و آزار شون اونا رو سر به نیست کردن. «نی نی» هم یکی از همون قربانی ها بود. باورم نمی شد. اولین چیزی که توی ذهنم تلنگر می زد این بود که مگه اون موقع چاقوی زنجانی نی نی همراش نبوده؟ آخه چطوری ممکنه دختری رو که چند وقت پیش می شناختمش مرده باشه؟!

بعد از اون اتفاق دایم از آخر و عاقبت خودم می ترسیدم. با این که می دونستم بعد از فرار از خونه هیچ روزنه ی امیدی واسه ی نجاتم باقی نمونده، اما به خاطر راحت شدن از دست کتک ها و آزار و اذیت های وقت و بی وقت آقام و شاید بیشتر به خاطر نجات محمود از قید و بند عاشقی و دلسوختگی بعد از نافرجامی این وصال نامیمون، دلم رو به دریا زدم و یه روز که واسه هواخوری سر از پارک درآوردم دیگه به خونه برنگشتم.

نمی دونم چطوری میشه واسه ی آدمایی که شاید تصور این جور زندگی هم واسشون مشکل و غیر قابل باور باشه بگم چه جوری اون روزا رو گذروندم. وقتی مثل بقیه زندگی و سر و سامونی داری خیابون واست حکم یه گذرگاه رو داره یه جایی که فقط کافیه واسه ی رد شدن و عبور از اون حواست به چراغ سبز چهارراهها و سرعت ماشینایی که از اون رد میشن باشه. اما واسه ی کسی که همه زندگیش توی خیابونا تعریف می شه وضع فرق داره. مجبوری یه جوری روزاتو سر کنی. دو دفعه که از یه گذر و کوچه بگذری کم کم تو رو به هم نشون می دن. حتی واسه روسپی هم زندگی پر از نکبت رنج آوره. آدما یه جور نیستن. یکی دلش جای دیگه گیره، می خواد غصه شو کنار تو جا بذاره. یه نفر دیگه خودآزاره یا سادیسمی و دنبال خالی کردن عقده های سر به مهرشه.

یکی از اولش واست دائیه آقایی داره و دلش می خواد همون چند دقیقه ای رو که داره باهات خرج می کنه، یه جورایی که فقط خودش راضی میشه، ثابت کنه که از یه تبار دیگه س. بعضی ها هم وانمود می کنن زندگی فلسفه خودش رو داره. حتی این کار هم فلسفه خاص خودش رو داره. خلاصه همچین آسمون ریسمون به هم می بافن که انگاری خیال میکنن نه بابا پس این زندگی نکبتی هم حتی واسه توی خیابونی همچین خیلی بی فلسفه و حکمت نیست.

اما بالاخره همشون توی یه چیز با هم مشترکن. به زنا فقط یه نگاه دارن و فقط یه چیزی از شون می خوان.

–چرا خواستی اینا رو واسم تعریف کنی؟

–همین طوری... دلم خنک شد. من حالا ۱۵ سالمه. می دونی مینا ما هر کدوممون یه بمب ساعتی هستیم.

–چرا؟

–از آخر و عاقبت خودم و بقیه خیلی می ترسم اما... همینه دیگه... بگو ببینم مینا چقدر شو می نویسی؟

–اگه بخوای همش رو!

–می خوام، بنویس یه چیز دیگه... اما نه شاید بعد بشنوی هیجانش بیشتر باشه...

–چی...؟

–هیچی فکر کنم اگه قراره کسی عبرت بگیره همینش واسش کافیه. خداحافظ.

–خداحافظ. ■

> نسبت به زنان مردم عفت ورزید تا نسبت به زنان شما عفت ورزند
>
> ●امام صادق (ع)

ماجراهای خواستگاری

# جنجال عاشقی یک پیرمرد

**مریضی زن عمو بهانه بود... عموجان یک دل نه صد دل عاشق زنی سی ساله شده بود...**

**از: کوروش کاشانی**

عموعباس که از تبریز آمد، همه شوکه شدند. بیشتر از بیست سال بود که پایش را تهران نگذاشته بود... آخرین بار که عمو با پدرم دعوایش شده بود، دیگر تصمیم گرفت تا روز مرگش پایش را توی تهران نگذارد... آن موقع ها من هشت، نه ساله بودم و یادم است وقتی عموعباس از خانه ما بیرون رفت، با عصبانیت گفت:

–رضا... نمی‌خواهم حتی جنازه‌ام را ببینی... دیگر هیچ برادری بین ما نمانده...

این جمله را با حالی گفت که تاثیرش سالها روی من مانده بود... عموعباس فکر می‌کرد پدرم کلاهبرداری کرده و حق او را خورده... بگذریم... قسمت مهم داستان جایی است که عموعباس بعد از بیست سال بی‌خبر و غافلگیرانه آمد خانه ما... حال خوشی نداشت. سیگار پشت سیگار روشن می‌کرد و با هیچ کس حرف نمی‌زد. مادرم که جرأت سوال کردن نداشت و ما هم منتظر ماندیم تا پدر از سر کار بیاید و از اصل ماجرا باخبر شویم... شب که پدر آمد، یک ساعتی پشت درهای بسته دو برادر حرف زدند و یکدفعه صدای پدرم بلند شد...

–نه داداش... این بی‌آبروئیه... خجالت داره...

باز صدایی نیامد... نیم ساعت بعد صدای عموعباس بلند شد...

–تو از اولش هم یک برادر دلسوز نبودی... خیال کردی چه؟! که می‌آیم منت تو را می‌کشم؟!

مادرم دل تو دلش نبود که بفهمد ماجرا چیست. بالاخره پدر از اتاق بیرون آمد و رو کرد به من و گفت:

–یک رختخواب ببر توی اتاق میهمان، عمویت آنجا بخوابد...

فردای آن روز تازه از ماجرا باخبر شدیم... عموعباس آمده بود تهران که زن بگیرد... در ۶۸ سالگی عاشق شده بود. زن عموعباس چند سالی بود که بیماری آلزایمر گرفته و گوشه خانه افتاده بود... عمو فکر می‌کرد، این حق را دارد که زن دوم بگیرد. در حالی که همسرش حتی اسم بچه‌هایش را هم به خاطر ندارد و...

مریضی زن عمو بهانه بود... عموجان یک دل نه صد دل عاشق زنی سی ساله شده بود... آن زن را دم مغازه‌اش دیده بود... به او فرش فروخته بود... زن هم برای اینکه از عمو تخفیف بگیرد، سفره دلش را باز کرده بود... شوهرش جوانمرگ شده بود و چند سال بود که تنها و بی‌کس شده و...

عموعباس با دلسوزی می‌گفت:

–فکر نکنید از سر هوس می‌خواهم زن بگیرم... باور کنید دلم برای این زن سوخت. بنده خدا بی‌پناه است. نه پدر... نه مادر... نه خواهر...

دیگر آنقدرها هم خام و بی‌تجربه نبودم که معنی این حرفها را ندانم... خلاصه اینکه بعد از یک هفته پافشاری، پدرم را راضی کرد همراه او به خواستگاری آن زن بروند و پدرم به او کمک کند آپارتمانی در تهران اجاره کند و همسر جدیدش را بعد از عروسی در آن خانه مستقر کند...

خلاصه یک روز مادر و پدرم همراه عموعباس به منزل طاهره خانم رفتند... مادرم که قسم می‌خورد زیر چهل سال نبود... پدرم غر می‌زد و می‌گفت:

–معلوم است که از آن خانه خراب کن‌هاست!

و عموعباس می‌گفت:

–من از جوانی عاشق چشم‌های سبز بودم. اصلاً انگار هزار بار این زن را از جوانی توی خواب دیده‌ام...

---

در پیچ و خم دادگاه

# زنها هم معجزه می‌کنند!؟

**گفتند، نیلوفرخانم یک دل نه صد دل عاشق توست. گفتم، ولی من این دختر هفت خط روزگار را دوست ندارم**

**از: راشین مختاری**

به همه گفتم، سر سال طلاقش می‌دهم! هیچ کس باور نکرد. همه فکر می‌کردند، از سر عصبانیت این را می‌گویم... مادرم که فکر می‌کرد، زنها معجزه می‌کنند و بدترین مردها را سر عقل می‌آورند. چه برسد به نیلوفر که هم زیبا بود و هم هزار راه فریب و مکر را بلد بود. ـ از او بدم می‌آمد. ـ بد که نه، متنفر بودم. ولی گفتند، اول و آخرش باید با نیلوفر عروسی کنی. چرا؟ خب معلوم بود، صحبت کلی پول در میان بود... پدر نیلوفر شریک پدرم بود... هیچ کس خبر نداشت پدر سال به سال بیشتر و بیشتر به او مقروض می‌شد... گفتم، آخر زندگی و ازدواج را که نمی‌شود، با پول معامله کرد... گفتند، نیلوفرخانم یک دل نه صد دل عاشق توست. گفتم، ولی من این دختر هفت خط روزگار را دوست ندارم. گفتند، مگر چه کم دارد؟ از خوشگلی که حرف ندارد... خانه‌دار است و از همه مهم‌تر پدرش این همه پول دارد!...

باز گفتم نه... از بچگی از نیلوفر خوشم نمی‌آمد. بدجنس و موذی بود... خیلی وقتها می‌دیدم، دروغ‌های کوچک و بزرگ می‌گویند. حتی برای هم‌بازی بودن هم دلم نمی‌خواست کنار او باشم، چه برسد به ازدواج!

ولی از اقبال بد این خانواده. دست روی من گذاشته بودند... پدر نیلوفر چهار دختر داشت. دخترهایی متکبر و از خودمتشکر... دیده بودم، دو داماد بزرگش چه زجری می‌کشند! شده بودند، داماد سرخانه... پدر نیلوفر به هر دوی آنها، اول ازدواج قول داده بود جای پسران نداشته‌اش را پر کنند و همه کارهایش را بسپارد به آنها... ولی اینطور نشد! می‌گفتند بی‌عرضه‌اند... می‌گفتند، دست و پا ندارند... ولی من مثلاً آقای مهندس بودم! تیپ و قیافه داشتم و از همه مهم‌تر پدرم به راحتی امور زندگی را می‌توانست به من بسپارد. ولی پدر و مادرم رفتند مکه، آنها دیدند که چطور من یک ماه از دو خواهر کوچکترم مراقبت کردم، کارهای مغازه هم لنگ نماند و آب از آب تکان نخورد...

پدر نیلوفر مدام به پدرم می‌گفت:

ـ این پسرت داماد من است!

خلاصه هرچه گفتم نه، هیچ کس قبول نکرد. تا اینکه پدرم ته‌چکش را نشانم داد... همه زندگی‌مان را به پدر نیلوفر مقروض بود. سرم داغ شد. دو خواهر دم‌بخت داشتم. یک مادر مریض‌احوال... فکر اینکه بیایند فرش زیر پایمان را بکشند و ببرند حالم را بد می‌کرد. با این حال به پدرم گفتم:

ـ بگذارید خودم با نیلوفر صحبت کنم، شاید از خر شیطان آمد پایین...

یک روز رفتم خانه‌شان و رک و پوست کنده به نیلوفر گفتم که ما به درد هم نمی‌خوریم و... و... و... او هم با پوزخند در جوابم گفت:

ـ من خوب بلدم چه کار کنم که به درد هم بخوریم!

نمی‌دانید چه حالی شدم. اگر موضوع قرضهای پدرم نبود، می‌دانستم چطور جوابش بدهم! خلاصه مراسم عروسی برگزار شد. هیچ مهر و محبتی نسبت به او نداشتم. حتی به خودش گفتم و باز با همان خنده نیش‌دارش گفت:

ـ ادا و اصول در نیار... تو خواب هم نمی‌دیدی داماد خانواده پولداری چون ما بشوی... باز هیچ نگفتم ـ ولی کینه به دل گرفتم. ـ بعد از عروسی، اصلاً رابطه‌مان خوب

خلاصه مجبور شدیم شاهد عقد هم باشیم و عموعباس عاشق ما طاهره خانم را عقد کرد و یک هفته‌ای هم همراه او به مشهد رفت و بعد هم به تبریز برگشت... دیگر عمو ماهی چند بار به تهران می آمد. عموعباس موهایش را رنگ می کرد، لباسهای مرتب می پوشید و سعی می کرد فارسی حرف بزند و لهجه‌اش را هم کمتر کند.

یک روز که همراه دوستانم به سینما رفته بودیم، عموعباس و طاهره خانم را دست در دست دیدم که از در سینما بیرون می آمدند... و...

اما همان شب دو ماشین پر از مسافر از تبریز به خانه ما آمدند... علی و امیر پسر عموهایم همراه مادر و یکی، دو تا از ریش سفیدهای فامیل آمده بودند... کاشف به عمل آمد که عموجان تقریباً همه ماجرای مریضی همسر اولش را دروغ گفته بود و زن عمو صحیح و سالم روبروی ما ایستاده بود. در این مدت هم عمو کار و کاسبی را بهانه کرده و به تهران رفت و آمد می کرد... نمی دانید چه غوغایی شد و وقتی شک آنها به یقین تبدیل شد و فهمیدند عموجان عاشق شده و زن دوم گرفته...

همان شب جنگ و دعوا و گیس و گیس کشی شروع شد. رفتند دم در خانه طاهره خانم و غوغایی به پا کردند... عموعباس که غیبش زد و دیگر پیدایش نشد...

این هم از داستان عاشقی عموعباس... بعدها باخبر شدیم زن عمو با به نام او شدن مغازه و خانه آرام گرفته است و دیگر مشکلی با زن جدید عمو ندارد. امیر و علی کاسبی را خودشان به عهده گرفته‌اند و عموجان هم با طاهره خانم در خلوتی کوچک زندگی می کنند و دیگر با هیچ کس ارتباط ندارند. حالا نزدیک ده سالی می شود که کسی از آنها خبر ندارد...

■

نبود... برخلاف میل پدرش رفتم کارمند یک شرکت خصوصی شدم. برخلاف میل نیلوفر سوار ماشین آنچنانی اش نمی شدم و حتی کار به جایی می کشید که اگر جایی می خواستیم برویم، او با ماشین خودش می رفت و من با ماشین خودم... اوضاع روز به روز بدتر می شد. نیلوفر خانم حوصله دیدن خانواده مرا نداشت. من هم صراحتاً به او می گفتم که حوصله دیدن خانواده او را ندارم.

از روز اول این زندگی با جنگ و دعوا شروع شد. شش ماه نگذشته بود که چمدانم را برداشتم و از خانه بیرون زدم. نیلوفر پیغام داده بود که اگر برنگردم، این کار و آن کار را می کند! کار دنیا برعکس شده بود. حالا من که مرد بودم، از خانه باید بیرون می زدم و او که زن بود مرا تهدید می کرد.

خوب هم می توانست تهدید کند، چون می دانست همه زندگی ما توی دست‌های پدرش است. بعد از چند ماه پدر نیلوفر آمد، سراغم و گفت:

ـ لجبازی بس است. اگر می خواهی با دختر من زندگی کنی برگرد سر خانه و زندگی‌ات، اگر هم نمی خواهی، طلاقش بده.

گفتم:

ـ پس چکهای پدرم چه می شود؟

پدر نیلوفر آه بلندی کشید و گفت:

ـ چه فایده؟ دخترم که با این چک‌ها خوشبخت نمی شود!...

حق با او بود. تازه بعد از آن همه مدت که من توی سرم زده بودم تازه واقعیت را درک کرده بود. بالاخره نیلوفر را راضی کرد، امروز بی سر و صدا به دادگاه بیاید و رسماً از هم جدا شویم...

■

## شکوفه‌های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

**ارغوان کیور**

**آریا ذوالقدر**

**محمدمانی سارنج**

**سپیده پرستاری**

**زهرا قیصری**

**مطهره قیصری**

**محمد خاشقی**

**میثم خاشقی**

**زهرا ناجیان**

**سیداحمدرضا موسوی**

**عماد حاجی محمدی**

**میلاد غفوری**

یک راه دوست پیدا کردن این است که خودتان نخست اظهار دوستی کنید

● رالف والدو امرسون

# گردوهای ننه شهربانو

**شیوا امیری ـ اصفهان**

**«گردوهای ننه شهربانو» داستانی است ساده که بر پایه واقع گرایی تجربی و ملموس، در قالب روایتی گرم و گیرا شکل می گیرد و بدون حشو و زواید به پیش می‌رود و به پایانی سنجیده و منطقی می‌رسد. «شیوا امیری» که پانزده ساله است و دانش آموز سال اول دبیرستان، با نوشتن «گردوهای ننه شهربانو»، در همین آغاز راه و کار داستان‌نویسی، شایستگی خود را در بهره گیری هوشمندانه از ذوق و قریحه خلاقش نشان داده است.**

مادرم سرش را برد توی قفس و ده تا مرغ چاق و چله را از توی آن بیرون کشید و یکی یکی به دست من داد. بعد چوبی را که حدود دومتر درازی داشت، از کنار قفس برداشت و پاهای نصف مرغ‌ها را یک طرف چوب بست و پاهای نصف دیگر را آن طرف چوب. خیلی خوب می شد اگر یک چاقو بر می داشتی و یکی ـ یکی سر آنها را می بریدی! نه بابا، من و این کارها؟! جرات فکر کردن را هم به این جور کارها ندارم، چه برسد به انجام دادنش. حالا مرغ‌ها سرو ته آویزان شده بودند و از ترس بال بال می زدند. دو طرف چوب مثل کفه‌های ترازو بالا و پایین می رفتند. مادرم همچنان که سعی می کرد مرغ‌ها را مهار و آرام کند، چوب را روی شانه‌ی لاغر من گذاشت و گفت: «راه بیفت که دیر شد!» وارد کوچه که شدم، سگ سیاه گله‌ای در نزدیکی‌ام پارس کرد و مرغ‌ها را به شدت ترساند. مرغ‌ها دسته‌جمعی شروع کردند به بال بال زدن. نتیجه این شد که خود را بالا کشیدند و روی چوب نشستند. به یاد افسانه‌ای افتادم که در آن پرندگان، دسته‌جمعی پرواز می کردند و تخت پادشاهی را بالا می بردند. پیش خودم فکر کردم که نکند به سر مرغ‌ها بزند و دسته‌جمعی بال بزنند و مرا هم با خود ببرند. و آن وقت از آنجا ولم کنند پایین. از این فکر خنده‌ام گرفت. خدارا شکر کسی نبود تا با انگشت من را نشان بدهد و بگوید: «دیوونه!» نگاهی به مرغ‌ها انداختم. بیچاره‌ها بعد از همان چند بالی که زده بودند، بی حال روی چوب افتاده بودند. به هوس افتادم، چوب را تکان بدهم تا مرغ‌ها دوباره بیفتند و آویزان شوند. این کار را کردم، ولی آنها چوب را سفت با چنگال‌هایشان چسبیده بودند و با قدقد کردن و بال زدن، حفظ تعادل می کردند. به نزدیک میدان ده رسیده بودم که مگس بزرگی روی گوشم نشست. مرغ حنایی رنگی که رو به من نشسته و به من زل زده بود، با دیدن مگس که لابد چاق بود، گل از گلش شکفت و وسوسه شد که آن را نوش جان کند. نتیجه آن شد که مگس از معرکه جان سالم به در برد و گوش من هدف قرار گرفت و حسابی سوخت. چند دقیقه کنار میدان ایستادم تا مینی بوس از راه رسید و پر از مسافر شد.

چند جای دیگر هنوز خالی بود. من و چند نفر دیگر جلو رفتیم تا سوار شویم. یکی از مسافرها که سرش را از پنجره بیرون آورده بود به من گفت: «برای خودت هم جایی نیست چه طور می خواهی با این قطار مرغ‌هات سوار بشی؟!» راست می گفت، اما چاره‌ای نبود. باید سوار می شدم. یک بار گوساله‌ی چاق و چله‌ای را با همین مینی بوس به شهر برده بودم؛ رساندن این چند تا مرغ ناقابل که کار سختی نبود. اول چوب را دادم بالا و بعد خودم سوار شدم. ناچار بودم میان مینی بوس بایستم و چوب را هم چنان روی شانه‌ام نگهدارم. چوب خیلی سنگین بود و شانه‌ام داشت درد می گرفت. کنار من ننه شهربانو روی صندلی لم داده بود. چنان بی خیال داشت با پیرزن کناردستی اش حرف می زد که انگار نه انگار من را می شناسد، یک سال پیش چند تا مرغ تپل و سنگین وزن از مادرم خریده بود، ولی هنوز پولش را نداده بود. مادرم می گفت: «بهتره دیگه به فکر پول اون مرغ‌ها نباشیم، اگه کف دستمون مو درbیاد، پول ننه شهربانو هم از کیسه‌ش در می آد!» ننه شهربانو یک گونی گردو را جلوی پایش گذاشته بود. لابد او هم به شهر می رفت تا آنها را در بازار بفروشد. به نزدیکی شهر رسیده بودیم که ماجرای خنده‌داری پیش آمد. یکی از مرغ‌ها که بالای سر ننه شهربانو بود، به خود تکانی داد و چادر او را کثیف کرد. چند نفری که جریان را دیدند، زدند زیر خنده. ننه شهربانو با چشم‌های ریزش نیم‌نگاهی به من انداخت و گفت: «بگذارشان پایین! ببین این جوان مرگ شده‌ها چه کار کردند؟» دلم حسابی خنک شده بود. کف مینی بوس پر بود از گونی و ظرف‌های ماست و جعبه‌های میوه. ننه هم داشت چادرش رو با لبه‌ی یکی از گونی‌ها پاک می کرد که ساختمان‌های شهر از پشت تپه‌ای پیدا شد. من که شانه‌ام خیلی درد گرفته بود، نفس راحتی کشیدم. از مینی بوس به هزار زحمت پیاده شدم و راه افتادم طرف بازار.

بازار شلوغ بود. هر گوشه، یکی بساطش را پهن کرده بود و چیزهایی را که آورده بود، می فروخت. گردو و بادام و پنیر از هر جنس دیگری بیشتر بود. گوشه دنجی را گیر آوردم و نشستم. مرغ‌ها که انگار خسته شده بودند، آرام گرفتند. برایشان مقداری دانه ریختم و به انتظار مشتری ماندم. چند نفری آمدند و قیمت را پرسیدند. مرغ‌های ما چاق و چله و سالم بودند؛ برای همین هم قیمتشان بیشتر از مرغ و خروس‌های مردنی و لاغری بود که هر گوشه و کنار دیده می شد. مشتری‌ها وقتی قیمت را از دهان من می شنیدند، اخم می کردند یا ابرو بالا می انداختند. و بعد هم راهشان را می گرفتند و می رفتند. سر و صدای مشتری‌ها که مدام با فروشندگان چک و چانه می زدند، آدم را منگ می کرد. مثل این بود که هزار تا زنبور را توی خمره‌ای کرده باشند. از دور ننه شهربانو را می دیدم که مشت‌هایش را پر از گردو کرده بود و به هر رهگذری نشان می داد. گردوهایش بدک نبودند. اما در میان ده‌ها گونی گردوهای درشت دیگران، کسی به گردوهای تیره و کوچک او توجّه نمی کرد. ظهر که شد نان و پنیری را که همراه آورده بودم، خوردم. مردی که کنارم نشسته بود، تقریباً همه پنیر و ماستش را فروخته بود. طرف دیگر من، زنی نشسته بود که گیوه و کیسه حمام می فروخت. او اصلاً به اطرافش نگاه نمی کرد. یکریز انگشت‌هایش را حرکت می داد و با نخ سفید کیسه حمام می بافت. همین که مشتری‌ها کیسه‌هایی را که جلو پایش روی یک مقوا پهن کرده بود می خریدند، باز دست توی ساکش می کرد و چند تا دیگر بیرون می کشید و جلوی خودش روی مقوا می گذاشت. طرف‌های عصر، بازار خلوت شد. زن کیسه‌فروش هرچه را داشت فروخته بود و فقط دو جفت گیوه ته بساطش مانده بود. پنیرفروش مدتی بود که رفته بود. ولی من هنوز هیچ کدام از مرغ‌ها را نفروخته بودم. قیمت آن‌ها همچنان مشتری‌ها را فراری می داد. چند بار به سرم زد که آن‌ها را با تخفیف رد کنم بروند. آن قدر خسته شده بودم که حال برگرداندن آن‌ها را به ده نداشتم. چیزی که اندکی به من امید می داد، گونی پر از گردوی ننه شهربانو بود. او دیگر دست از تلاش برداشته بود و بی خیال، چرت می زد. ساعتی به غروب آفتاب مانده بود. باید راه می افتادیم تا به تنها مینی بوسی که به ده می رفت، برسیم. ننه شهربانو که بلند شد و گونی اش را به دوش کشید، من هم برخاستم. از بازار که خارج شدیم، مردی از درون ماشینش مرا صدا کرد. ایستادم. پرسید: «این مرغ‌ها فروشی اند؟» با بی حوصلگی گفتم: «بله، می بینین که خیلی هم چاق و چلّه‌اند.» پیاده شد و آمد آن‌ها را دید. پرسید: «همه‌ی شان را چند می فروشی؟» خسته و بی حوصله بودم و خیال می کردم که نمی خواهد آن‌ها را بخرد و دنبال بهانه می گردد. برای همین قیمت را کمی بالاتر از آن چه بود گفتم. او هم فوری بسته‌ای اسکناس از جیبش بیرون آورد و شمرد و پول مرغ‌ها را داد. باورم نمی شد. صندوق عقب ماشینش را باز کرد و گفت: «مرغ‌ها رو این جا بگذار.» ننه شهربانو تازه به مینی بوس رسیده بود، که من هم دوان دوان خودم را رساندم. وقتی که به ده رسیدیم و پیاده شدیم، هوا تاریک شده بود، از من پرسید: «مرغ‌هایت کو؟ همه را فروختی؟» گفتم: «بله، اون دم آخر یکی همه‌شان را یک جا خرید.» خواست گونی اش را به دوش بکشد و راه بیفتد که گفتم: «ننه جان! بگذار کمکت کنم.» گونی را به من داد. آن قدر از بابت فروش مرغ‌ها خوشحال بودم که دیگر از ننه شهربانو بدم نمی آمد. گونی گردو را روی شانه‌ام انداختم و به راه افتادیم به دوراهی که رسیدیم باید از هم جدا می شدیم. خواستم گونی را به او بدهم که گفت: این گردوها را ببر خانه. شما درخت گردو ندارید. به دردتان می خورد. به مادرت بگو این گردوها را عوض پول مرغ‌ها که از من طلب دارد قبول کند.» ننه شهربانو راه افتاد و منتظر نماند تا از او تشکر کنم. گونی گردو را دوباره روی شانه انداختم و شاد و سرحال راه خانه را در پیش گرفتم. ■

# در آن صبح سرد

**هما کیایی کیلانی ـ تهران**

**«هما کیایی کیلانی» با درهم آمیختن هنرمندانه دو «مضمون» غمناک انسانی در داستانی با ساختار ساده و روایتی موجز، «در آن صبح سرد» را بر اساس واقعیت (یک اتفاق واقعی!) نوشته است. از این نویسنده که دانش آموختهٔ کارشناسی مدیریت و برنامه‌ریزی است، پیش‌تر داستان‌های دیگری هم در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.**

هوهوی باد در شاخه‌های خشک کاج پیر می‌پیچید و تنه نه چندان محکم آن را تکان تکان می‌داد. ماه‌بانو پشت پنجره اتاق ایستاده بود و با چشمان خاکستری و مرطوب حیاط را نگاه می‌کرد. لباس گشاد و بلندش با دو گیس بافته شده‌ی روبان زده جلوهٔ زنهای پا به ماه را به یاد می‌آورد. دستهایش را به هم می‌مالید و گرمای غریبی را حس می‌کرد. پنجره باز بود و هوای سرد و خشک صورت او را کرخت کرده بود ولی هنوز دوست نداشت از پای پنجره تکان بخورد. رد نگاه او به انتهای باغ می‌رسید، به آلاچیق کنار دیوار که برف سقف چوبی آن را خراب کرده بود. امروز سه روز می‌شد که صادق بی‌خبر رفته بود و او تنها و غمگین در این خانهٔ بزرگ و قدیمی رنج و اندوه تنهایی را با تمام وجود حس می‌کرد. زمانی این حیاط پر از آدمهای ریز و درشت بود که هر کدام برای خود آسوده و بی‌خیال زندگی می‌کردند.

سالها در پی هم گذشت و گرد پیری بر سر افراد این باغ نشست؛ یکی یکی به رحمت خدا رفتند و از آن‌ها به مرور زمان جز خاطره‌ای محو و گنگ در ذهن ماه‌بانو نماند. انتظار داشت نفس‌گیر و بی‌انتها می‌شد و بغض سنگینی که گوشه‌ی گلوی ماه‌بانو نشسته بود هر لحظه در شرف ترکیدن بود.

از کوچه صدای همهمه‌ی گنگ و نامعلومی می‌آمد. حواس ماه‌بانو به صدای کوچه پرت شد. گوش داد؛ زنهای محله پر سر و صدا از خانه‌هایشان یکی یکی بیرون می‌آمدند و به سر کوچه می‌دویدند. ماه‌بانو چادرش را سر کرد و از پله‌ها پایین آمد. در حیاط را باز کرد و به بیرون نگاهی انداخت. همسایه‌ها همه انگار جمع شده بودند.

یک پاسبان هم با پالتو و چکمه‌های بلند در میان جمعیت دیده می‌شد. چند مرد و چند پسربچهٔ کوچک هم لب جدول بی‌خیال و کنجکاو ایستاده بودند و آدمها را ورانداز می‌کردند. ماه‌بانو نگاهش به همان سمت که بعضی‌ها می‌رفتند بود که یک هو از دل سرد و غمناک کوچه جنازه‌ای را روی زمین دید.

دلش تاب نیاورد و چند قدم جلو رفت. روی برفهای کوچه در کنار جوی یخ بسته و کثیف، جنازه‌ای افتاده بود که روی آن را چادری کهنه کشیده بودند. هر کس چیزی می‌گفت: ای آقا! نگاه کردن نداره؛ این جنازهٔ کبری خله است... همه می‌شناسندش!» و با چشمهای سیاهش «به ماه‌بانو» خیره شد و ادامه داد: «خداوند یا به آدم بچه نده و یا اگه میده سالم بده!» مردی که شلوار گشاد و وصله خورده و پالتوی کهنه و زهوار در رفته‌ای به تن داشت و با لبهٔ کلاه بزرگی که به سر گذاشته بود مرتب ور می‌رفت، به پاسبان گفت: «آقا، میگن این زنه، در به در دیوونه بوده!»

پاسبان که حالا حس کنجکاویش گل کرده بود و ته جیبش را می‌گشت تا شاید سکه رنگ و رو رفته‌ای پیدا کند و روی جنازه بیندازد، رو به جمعیت کرد و گفت: «بالاخره کس و کار این جنازه پیدا شد یا نه؟» یکی از زنها که بچه‌ای را بغل گرفته و دورش پتویی پیچیده بود جلو آمد و رو به پاسبان کرد و گفت: «آقا، این زن هیچکس را تو این دنیا نداره... الان بیست ساله که ما توی این محله هستیم... اون اوایل فقط یک پدر فلج و دیوانه‌ای داشت، اما بالاخره اون هم مرد. «زن میانسالی» گفت: بله، آقا، هر روز خروس خوان سحر کبری بلند می‌شد و به دل خیابون می‌زد. به قول قدیمی‌ها با خمیرگیرها بیرون می‌رفت و با شب گردها برمی‌گشت خونه... اما کدوم خونه؟ یه اتاق نصف و نیمه ته این گاراژ سر کوچه به او داده بودند تا از سرما یخ نزنه. اما آقا، این دیوونهٔ بدبخت همیشه... ولش کن آقا، پشت سر مرده نباید حرف زد...»

ماه‌بانو به جسد چشم دوخته بود و اشکهایش، که بی‌صدا می‌ریخت، صورت یخ بستهٔ او را داغ می‌کرد. تازه متوجه شد که آخرین نوزاد آن زائوی مرده را یکی از زنها به بغل گرفته.

زن چادر را از روی صورت بچه پس زد و شیشه شیر را به دهان او گذاشت و به پاسبان اشاره کرد که بچه را نگاه کند. پاسبان جلو آمد و به ملایمتی غم‌آلود دستی به سر کودک کشید. هنوز صورت و سر نوزاد اندک گرمایی را که رو به سردی می‌رفت، حفظ کرده بود، پاسبان به زن گفت: «پس این هم بچهٔ کبری دیوونه‌س؟» زن با حرکت سرش علامت داد که: بله. و همان‌طور که به بچه شیر می‌خوراند، ادامه داد: «همین دیشب ما متوجه شدیم. از صدای گریه بچه تا صبح نخوابیدیم، گاراژ را روی سرش گذاشته بود. دم‌دمای صبح بود که آمدم و دیدم کبری افتاده و مرده و بچه همین طور گریه می‌کنه مثل اینکه تازه دیشب یا پریشب بچه را زاییده بوده ولی دیگر خودش هم شاید از این زندگی خسته شده بود و خدا رحم کرد و او را از این زندگی نجات داد. حالا نمی‌دونیم این طفل معصوم رو به کی بسپاریم؟» ماه‌بانو نگاهی به بچهٔ بی‌صاحب انداخت که آرام در بغل زن شیر می‌خورد. جلو آمد و به زن خیره شد. بچه را از او گرفت و بویید. از بچگی از بوی بچه لذت می‌برد، زن شیشهٔ شیر را به او داد. ماه‌بانو با چشمها و چهرهٔ گریان یکباره لبخند زد و به نرمی و احتیاط نوزاد را در آغوش گرفت. زن‌های محل همگی به هم نگاه کردند، زن که در حالتی حیران هنوز پتوی بچه را به دست گرفته بود، به ماه‌بانو نگاه می‌کرد.

ماه‌بانو نگاه چشمهای خیسش را روی جمعیت، جنازه و در و دیوارها گرداند و با صورت خیس از اشک که انگار یکباره شکفته شده بود، بچه را در آغوش گرفت و به ته کوچه و به طرف باغ دوید. همهٔ زن‌ها مات و مبهوت به رفتن ماه‌بانو خیره شدند. پاسبان و مردهای محل جنازه را از زمین بلند کردند و به داخل آمبولانسی سیاه که تازه از راه رسیده بود، گذاشتند... برف دوباره شروع به باریدن کرده بود. ■

---

# پیام و پاسخ

**علی اصغر شیرزادی**

دوره سوم «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی، با بهره‌گیری از مجموع تجربه‌های ارزشمندی که در جریان برگزاری دو دوره پیشین به دست آمده، با وزن و اعتباری فزاینده دنبال می‌شود. به عبارتی دیگر، کار در این عرصه تمرکز یافته‌تر و عمیق‌تر با جدیت ادامه می‌یابد، با این یقین که حاصل تلاش جمعی‌مان، در عمق فروتنی واقع‌گرایانه، درخششی سزاوار و چشم‌افسا یافته است و لامحاله تاثیری ماندگار بر جای خواهد گذاشت. با تکیه بر دستاوردها، واقعیت‌ها و گوناگونی نویدبخش دیدگاهها و آثار اغلب پرطراوت نویسندگان جوان و جستجوگری که داستان‌هایشان تاکنون در این دو صفحه چاپ شده است، می‌توان به رغم بسیاری دشواری‌ها و تنگناها، به بازخورد و آینده این حرکت نویدبخش امیدوار ماند.

به هر تقدیر، با توجه به استقبال و رویکرد روشن نویسندگان اغلب جوان و مخاطبان و خوانندگان خوش قریحه و باذوق و اهل قلم، این مسابقه بزرگ، گرم و پرجلوه ادامه دارد و با نگاهی هدفمند به سوی فردا و فرداها راه می‌جوید. در ادامه این مسابقه — که در جایگاه خود بی‌مانند مانده است — به رأی‌العین درمی‌یابیم که چگونه این حرکت برانگیزاننده، به خودی خود سویه‌هایی چندگانه در قلمرو تولید فکر در مسیر هنر و ادبیات خلاق یافته است. در تعبیری دیگر «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» مجله ریشه‌دار و قدیمی و معتبر اطلاعات هفتگی، به مثابه یک کارگاه گسترده داستان‌نویسی — بدون ادا و ادعاهای غالباً هیاهوگرانه متداول – تاثیری کارساز و دامنه‌دار بر جای نهاده است.

اکنون، با اغتنام فرصت، باری دیگر برای آن عده از عزیزان نویسنده و همچنین نوقلمان خوش قریحه و پویا که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی» این است که ـ به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات ـ هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً دو صفحه چاپی مجله را دربر بگیرد و به خود اختصاص دهد. داستان‌ها را حتماً بر روی یک طرف کاغذ – با حفظ فاصله‌ای مناسب و متعارف بین سطرها — با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً، اگر بخواهید می‌توانید داستان خود را با قید عبارت «مربوط به مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید. همراه با هر داستان هم ـ هر بار و همواره ـ شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی و هنری‌تان را بنویسید و به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان‌تان ارسال کنید. و اینک، یک پیام و پاسخ:

**خانم فریا ظهری — آستارا**

آنچه تحت عنوان «نفرت» نوشته‌اید، و «کپی» رنگ پریده و تا حدی «ناخوانا»ی آن را فرستاده‌اید، در کلیت و تمامیت تمام خود یک «حکایت» عامیانه و کهنه است که به شیوه «نقالی» بر کاغذ آورده‌اید. به عبارتی دیگر، حکایتی را که احتمالاً بر پایه یک «اتفاق» غریب، از روزگاری فناشده و دور در خاطر برخی اشخاص — از طریق «نقل» و بیان شفاهی – باقی مانده، درست به سیاق نقالان، قلمی کرده‌اید. البته می‌توانستید آن «اتفاق» را به عنوان «درونمایه» برگزینید و بر اساس آن «داستان» بنویسید. در آن صورت، می‌باید به کاربرد امروزی عنصرهای داستانی مثل: ایجاد صحنه، شخصیت‌پردازی، پیشبرد موضوع به یاری کنش و واکنش‌های شخصیت‌های درگیر موقعیت و واقعه می‌پرداختید. توصیه می‌کنم با تامل بیشتری به «داستان‌نویسی» فکر کنید. شاد و موفق باشید.

برای یک دوست از همه چیز می‌توان گفت غیر از وجدان و وظیفه

گفت‌وگو با دکتر مهرداد قاسم بلند، جراح عمومی

# کابوس سرطان سینه تمام شد!

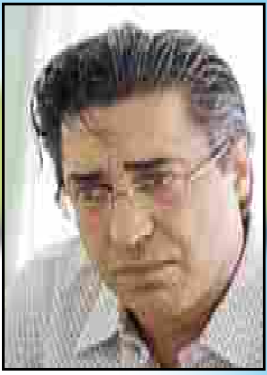

آذر دلخوش

◇ اشاره:
سرطان به‌ویژه سرطان سینه به دلیل عوارض آن، از آزار دهنده ترین بیماریها است. این بیماری که در مورد خانمها با جراحی یک چهارم سینه مداوا می شود، از نظر جسمی و روحی و زیبایی برای آنها مشکلاتی را به همراه دارد. در این خصوص با دکتر مهرداد قاسم بلند گفت‌و گویی انجام داده‌ایم که حرف های تازه ای را در پی دارد، بخوانید.

***◇لطفاً درباره مشکل جراحی یک چهارم سینه توضیحاتی بدهید.***

◇◇ در حدود هشت تا ده سال است که ما سرطانهای سینه را به روش قدیم، یعنی برداشتن کل سینه انجام نمی دهیم. جراحان قبلاً تمام سینه، ماهیچه‌هایی که روی قفسه سینه قرار دارند و حتی غدد لنفاوی زیر بغل را برمی‌داشتند و به قولی کلاً پاکسازی می کردند. ما تمام سینه کسانی را که دارای غده سرطانی بدخیم سینه هستند برنمی‌داریم، بلکه فقط یک چهارم سینه و حدود یک یا دو سانت دور سینه را برمی‌داریم. با برداشتن این توده، می توانیم بگوییم همان نتیجه‌ای را به ما می دهد که با برداشتن تمام سینه انتظار داریم. البته باید این را نیز ذکر کنم که گاهی به دلایلی ما هم نمی توانیم یک چهارم سینه را برداریم و باید تمام سینه برداشته شود و این به تشخیص پزشک موردنظر بستگی دارد.

**◇مراحل بعد از عمل چگونه است؟**

◇◇ بعد از جراحی، حتماً برق گذاشته می‌شود، ولی در عملی که تمام سینه برداشته می‌شود، احتیاج به رادیوش یا برق نیست و نهایتاً شیمی درمانی انجام می‌شود. در عمل یک چهارم سینه، اصلاً برش سینه معلوم نمی‌شود و این امر برای یک خانم جوان از لحاظ روانی خیلی مهم است و مریض باید برای دو سال زیرنظر باشد و بعد سالی یکبار به پزشک مراجعه کند.

***◇ فواید این نوع عمل را بیان کنید.***

◇◇ با این نوع جراحی بیمار از یک عمل بزرگ رهایی پیدا می کند. به علاوه برداشتن کل سینه باعث می شود که دستها متورم شود.

***◇ بیمارانی که به سرطان سینه دچار می‌شوند، در چه رده سنی قرار دارند؟***

◇◇ سنهای این بیماران متفاوت است. من حتی مریض ۲۲ ساله داشته‌ام و لذا باید همواره مراقب علایم این سرطان بود. متاسفانه امروزه شیوع این سرطان در رده سنهای پایین بیشتر است.

***◇ سرطان سینه بیشتر در چه کسانی به وجود می‌آید؟***

◇◇ کسانی که مشکل عصبی دارند و کسانی که اعضای خانواده آنها (خواهر، خاله...) و افراد نزدیکتر دچار این سرطان شده باشند، زیرا در بروز سرطان سینه ثابت شده که ژنتیک نقش موثری دارد.

***◇ آیا این نوع از عمل سینه خوب جواب داده است و بیمار می‌تواند با خیال آسوده برای رهایی از سرطان به این عمل تن دهد؟***

◇◇ ما همیشه نتیجه عمل را می‌بینیم. طی ۱۰ سال افرادی که تحت عمل یک چهارم سینه قرار گرفته‌اند، نسبت به کسانی که تمام سینه‌شان را برداشته‌اند، هیچ مشکلی نداشته‌اند فقط باید دوباره بر این امر تاکید کنم که پزشک باید مطمئن شود سرطان به پوست بیمار نرسیده باشد و راه برای باقی گذاشتن سینه باشد. این عمل از لحاظ روانی و درد هیچ مشکلی برای بیمار نداشته و این برای مریض خیلی مهم است که درد کمتری را تحمل نماید.

***◇ بهترین راه درمان از نظر شما چیست؟***

◇◇ بهترین راه درمان، آگاهی دادن به بیمار است، زیرا ۹۰ درصد از بیماران، هنگامی که می فهمند غده سرطانی دارند می ترسند و حتی شاید خیلی دیرتر از زمانی که این موضوع را فهمیده‌اند، نزد پزشک می‌روند. درحالی که این امر کاملاً اشتباه است. آنها باید بدانند که سرطان سینه در هر زمانی درمان‌پذیر است. بعد از زمان قاعدگی و روز چهارم تا هفتم، بهترین زمان معاینه است. اگر آنها غده‌ای را در سینه خود احساس کردند، سریع به پزشک مراجعه کنند.

***◇اگر خانم بارداری از وجود این سرطان در بدن خود باخبر شد، آیا می‌تواند از عمل جراحی یک چهارم سینه استفاده کند؟***

◇◇ اگر در سه ماه اول بارداری باشد، متاسفانه نمی‌شود کاری انجام داد، چون در این عمل بعد از جراحی از برق استفاده می کنند و این کار به جنین آسیب می‌رساند و در سه ماه دوم یا سوم می توانیم یکسری کارها را انجام دهیم، اما باز بستگی به وضعیت بیمار دارد. از آنجا که در بارداری، سینه از حد نرمال بزرگتر و هورمونهای استروژن و... زیاد می‌شود، این امر باعث می گردد سرطان تشدید شود که این امر سخت‌تر است. اولین قدم ماموگرافی و آزمایش است که ما برای بیمار انجام می‌دهیم، ولی می توان این نکته را بیان کرد که در سه ماه آخر می توان یک چهارم سینه را برداشت، حتی اگر به بیمار شیمی درمانی تجویز کنیم، مشکلی درپی نخواهد داشت.

---

توصیه‌های یک روانشناس

# چگونه باانگیزه و عاشق باشیم؟

۱- مهارتها را توسعه دهید و استعداد خود را با آموزش تقویت کنید.

۲- عرصه‌های کاری جدید را جستجو کنید، به طور داوطلبانه به انجام یک کار مشغول شوید، حتی اگر این کار در حوزه فعالیت شما نباشد.

البته منظور این نیست که از یک شاخه به شاخه دیگر بپرید، بلکه در کنار کار اصلی خود کار جانبی دیگری برای خود بیابید. به غیر از این کار، می‌توانید به یک هنر رو بیاورید و در زمینه یک هنر به فعالیت بپردازید. مثلاً موسیقی یاد بگیرید یا به کارهای صنایع دستی مشغول شوید.

۳- به مسافرت بروید و سعی کنید کمی از کار یکنواخت روزانه دوری کنید. مسافرت در ایجاد انگیزه تاثیر زیادی دارد.

٤- به ورزش بپردازید. مثلاً پیاده به سر کار خود بروید و یک تغییر در برنامه‌های روزانه خود بدهید. اگر هر روز با اتومبیل به سر کار خود می‌روید، یک بار نصف راه را پیاده شوید و پیاده به سر کار بروید.

۵- به دیدن اقوام و دوستان خود بروید و به دور از کارهای روزانه، حرفهای نشاط‌آور، طنز و لطیفه بیان کنید.

٦- بکوشید تا در کار خود بهترین باشید؛ داشتن اطمینان از توانایی‌ها، انگیزه را بالا می‌برد.

۷- به خود بگویید امروز روز خوبی خواهد بود. پنجره را باز کنید. وقتی صبح از خواب بیدار می‌شوید، به آفتاب و آسمان سلام کنید و از همان لحظات اول صبح تصمیم بگیرید با اطرافیانتان مهربان باشید و لبخند بزنید و به آینده‌ای پر از امید فکر کنید. از انتقادها دلسرد نشوید بلکه آن را در جهت مثبت‌تر کردن کارهایتان بکار بیندازید.

۸- به آنچه دارید افتخار کنید و به خودتان بگویید: من موفق‌ترین آدم روی زمین هستم. همین که سلامتم، باید خوشحال و مسرور باشم. هیچگاه امید خود را از دست ندهید. امید، پایه همه محرکها و انگیزه‌هاست.

۹- انعطاف‌پذیر باشید و دیگران را بی‌دلیل مورد سرزنش و نکوهش قرار ندهید، تا آنان نیز به شما انگیزه زندگی کردن بدهند.

# اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

## مدتی پرواز ما تاخیر شد!

طنز امروز ما در قالب خاطره ای واقعی است که حمل و نقل آن خالی از لطف و ضرر نیست.

یکی بود یکی نبود، چندتا شاعر و طنزپرداز بودند که داشتند از هجدهمین کنگره سراسری شعر میلاد آفتاب (ویژه اعیاد شعبانیه) ــ واقع در خمینی شهر اصفهان ــ بر می گشتند.

یک کنگره صد درصد نمونه مردمی که با کمک های بلاعوض مردم منطقه برگزار می شود و تنها کمک برادران عزیز ارشادی این است که از آنها مجوز برگزاری می خواهند.

البته طوری که می گفتند، سالن سینمای فرهنگ شهر را هم به این مراسم اجاره داده اند که البته بعید می دانیم بابتش ۲ میلیون اجاره بها گرفته باشند. حکماً شایعه است.

ساعت هفت و پنج دقیقه بامداد روز جمعه ۱۸ مرداد پرواز برگشت به تهران داشتیم. این پنج دقیقه چسبیده به ساعت ۷ به خاطر دقت فوق العاده در انجام پروازهای هواپیمایی است که پنج دقیقه هم برای خودش پنج دقیقه است. استاد محمد علی بهمنی بود و محمد سلمانی و ناصر فیض و خلیل جوادی و دکتر سیامک بهرام پرور. وجود حقیر هم که مثل روز روشن بود.

مطلب را طول ندهم که جاش نیست. به حول و قوه الهی، حوالی ساعت هشت و نیم سوار هواپیما شدیم. با این حال باز هم پرواز نکرد.

خلبان اعلام کرد که نقص فنی دارد. منظورش هواپیما بود. یک دستگاهی را مثل جعبه سیاه از اتاق خلبان آوردند ته هواپیما، در عقبش را باز کردند و با یک دستگاه باد بیرون دهنده، گرد و خاکش را گرفتند.

برای پرت کردن حواس خودم، شروع می کنم به زمزمه کردن توی گوش دلم. به قول آن شاعر که الآن اسمش در خاطرم نیست: «از پشت تریبون دلم عشق چنین گفت»........

**شعر پروازی:**

مدتی پرواز ما تاخیر شد
مهلتی بایست تا تعمیر شد
بارها پروازمان تاخیر داشت
منتهی این بار خیلی دیر شد!....

داخل هواپیما، بر روی زمین، مراسم پذیرایی صبحانه به عمل آمد و خلبان ضمن تشکر از مسافران به خاطر صبوری که از خود به خرج دادند، کماکان خواستار صبوری بیشتر و همکاری با سرویس دهندگان شد.

گفت که تا یک ربع دیگر می پریم. خانم دوستم دکتر بهرام پرور بهش پیامک داد که: ما رو کشتی! بپر دیگه!......گفتم براش بنویس: ما بس که نپریدیم، پریدن یادمون رفت!....

بالاخره بعد از یک نیم ساعتی، همان طور که خلبان عزیز قولش را داده بود، آماده پرواز شدیم. فضایی پر استرس بر هواپیمای رو به آسمان حکمفرما بود. نمی دانستیم که تکلیف نقص فنی چی شد و چقدرش بر طرف شد یا نشد؟.....یک مرتبه صدای قرآن بلند شد. دلم هری ریخت پایین. زنگ موبایل مسافر روحانی ردیف جلو بود.

**به عمه ام پیامک دادم که:** اگر بار گران بودیم، رفتیم!......خلبان، بار دیگر به همه خوش آمد گفت و صدایش خاموش شد. قبل از بلند شدن هواپیما دوباره صدای صمیمی و امیدبخش خلبان از طریق بلندگو در فضای داخل هواپیما پیچید که داشت دعای زیر لب یا توی قلبش را با صدای بلند توی بلندگو می گفت: «افوض امری الی الله والله بصیر بالعباد» (خدایا، به تو می سپارم تمام امورم را و خدا بیناست به بندگان خود).........رنگ از صورتم پرید. قبل از آن که هواپیما بپرد.

ـ ببین دکتر جان!.....من هم به این دعای زیبا و از سر توکل بسیار علاقه دارم؛ اما به نظر تو همین الآن که هواپیمانقص فنی دارد و همه استرس و اضطراب دارند؛ اگر خلبان عزیز این دعا را توی قلبش می خواند، بهتر نبود؟.....الان این جمله دعایی کمی دل آدم را خالی نمی کند؟.... مسافر دچار این وهم و خیال نمی شود که نکند خلبان در برطرف کردن نقص فنی هواپیما کاملاً مطمئن نشده و این طوری همه چیز را به خدا حواله می دهد؟!....اگر همین الآن پشت بلندگو بگوید که: «از جهت آمرزش تمام درگذشتگان از این محفل و مجلس، بخوانید سوره مبارکه فاتحه مع اخلاص والصلوات» خوب است؟!.....مسافران، سکته را نمی زنند؟.....

دکتر دست در جیبش می کند و می گوید:

ـ بیا این قرص آرامبخش را بگیر بخور و بگیر بخواب. سالم رسیدیم، بیدارت می کنم. الآن میرم توی گوش خلبان میگم که: عزیز من! هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد.......

ـ دمت گرم!....بی زحمت حالا که داری میری؛ یه لیوان آب هم بیار!.....وای ی ی ی ی........صدای چی بود؟.....موتور هواپیما در رفت؟....

ـ نه بابا......تو هم حالت خوش نیست. صدای سیفون عقب هواپیما بود. هر که بود، بد جوریش کشید. انگار مال باباشه!....

## هوای پمپ بنزین ها را داشته باشید!

تا به حال شنیده بودیم که فلانی با باد هوا زنده است، اما خدا وکیلی تا به حال ندیده بودیم و یقین داشتیم که با باد هوا نمی شود زندگی کرد؛ چون انسان موجودی هوازی نیست.

گرچه هواخور اما هست؛ چون به گوش خودمان شنیدیم که گاهی بعضی ها به بعضی های دیگر تعارف می کنند که: «بریم هواخوری!.....».

یا افراد وقتی که متوجه می شوند که دوستشان درای شغل به درد خوری هست، با حالت التماس دعایی به او می گویند: «هوای ما را هم داشته باش!»........

**بیت هوایی:**

«هوادار توام جانا، و می دانم که می دانی»
هزاران خاصیت دارد هوای خوب و مامانی

علیرغم آنچه گفتیم، اخیراً با خبر شدیم که ظاهراً بعضی ها با همین باد هوا زنده اند و از راه هوا نان می خورند. امان از دست این پیشرفت های تکنولوژیک!.....

سابق بر این اگر به دلیل کمبود امکانات اولیه، عده ای با استفاده از شیر آب، داخل محصولاتی همچون شیر، آب می بستند و به خلق الله قالب می کردند؛ هم اکنون پیدا شدند کسانی که در این زمینه پیشرفت کردند و داخل محصولات عرضه شده، هوا می بندند.

نوعی هوای نفس. ملاحظه بفرمایید سرپرست موسسه استاندارد و تحقیقات صنعتی ایران در این خصوص چه عرض کرده است (که البته اگر هم عرض نمی کرد، خودش به زودی درز پیدا می کرد).

**خبر هوایی ـ بنزینی:** بر اساس بررسی های به عمل آمده، در بعضی از جایگاه های پمپ بنزین، بنزین را با هوا قاطی می کردند که به جرم کم فروشی مورد پیگرد قانونی قرار گرفتند.

**دفاعیه یک پمپ بنزینی:** چطور شد خود رانندگان که بنزین داخل هوای سالم شهر می کنند تحت پیگرد قرار نمی گیرند، اما حالا که ما آمدیم همان هوای سالم را توی بنزین مردم می کنیم، تحت پیگرد قرار می گیریم؟

**جوابیه قابل دفاع:** اگر به این می گویند منطق، پس ما هم یک جواب منطقی داریم خوبش را هم داریم.

همه می دانند که در مواقع اورژانسی مورد نیاز، هوای سیلندر اکسیژن را داخل ریه فرد می کنند.

خب حالا اگر برعکسش عمل کنند، خوب است؟

طرف را بکنند توی سیلندر هوا خوشش می آید؟!......و مواردی دیگر از همین قبیل! ■

بدترین خوی‌ها، دورنگی و دورویی است ● امام علی(ع)

از گوشه
و کنار
جهان

## زیباترین استادیوم

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید و توسط خیل عظیم کارشناسان، به عنوان زیباترین استادیوم در جهان شناخته شده است، همان استادیوم المپیک برلین می‌باشد که علاوه بر فوتبال که یکی از زیباترین و مجهزترین جایگاههای این ورزش در این استادیوم وجود دارد، برای ورزش دوومیدانی هم دارای بهترین و زیباترین تجهیزات و تاسیسات می‌باشد. برای مثال پیست دوومیدانی که در این استادیوم وجود دارد و از رنگ آبی برای طراحی آن استفاده شده، در نوع خود بهترین در جهان است، چرا که برای شرایط مختلف آب و هوایی، این پیست قابل کنترل است و از زیر پیست، این شرایط با استفاده از رایانه، کنترل می‌شود. به غیر از آن استادیوم المپیک برلین دارای یکی از مدرن‌ترین و مجهزترین سقف‌ها در جهان است که علاوه بر کنترل آن در مقابل شرایط آب و هوایی از نظر ایجاد امکانات تصویری هم برای پخش تلویزیونی دارای تجهیزات ویژه می‌باشد. بسیاری از کشورها سعی بر آن دارند تا استادیوم المپیک برلین را به عنوان الگویی برای استادیوم‌سازی درنظر بگیرند.

## جایی که محمدعلی شروع کرد

در گرماگرم بازیهای المپیک در چین هستیم و اخیراً کمیته بین‌المللی المپیک در راستای مراسم مختلف برای بزرگداشت این واقعه مهم ورزشی، نمایشگاهی از تصاویر و عکسهای نادر را که اغلب از مجموعه‌های شخصی به دست آمده ترتیب داده است که یکی از جالب‌ترین عکسها که مورد استقبال فراوانی هم واقع شد، همانا عکس مشت‌زن مشهور و مسلمان یعنی محمدعلی است که در المپیک رم به سال ۱۹۶۰ با کسب مدال طلا، نخستین گامها را به سوی شهرت جهانی برداشته بود. البته در آن زمان او را با نام کاسیوس کلی می‌شناختند، اما نکته جالب در این تصویر این است که هنگام قرار دادن سکوی قهرمانی بر روی رینگ بوکس، کلی حتی منتظر شروع مراسم نشده و با همان لباس ورزشی خود روی سکوی اول جهیده است، در حالی که حریف فینالیست او که اهل لهستان بود، هنوز در گوشه رینگ مشغول درآوردن دستکش های مخصوص بوکس می‌باشد. سرعت کلی با آنکه در آن زمان در وزن میان سنگین مشت‌زنی می‌کرد، از همان آغاز کار مشخص بود و بدینسان بود که تنها چند ماه پس از آنکه کلی به مقام قهرمانی جهان رسید، او را به جرگه مشت‌زنان حرفه ای اضافه کرده بودند.

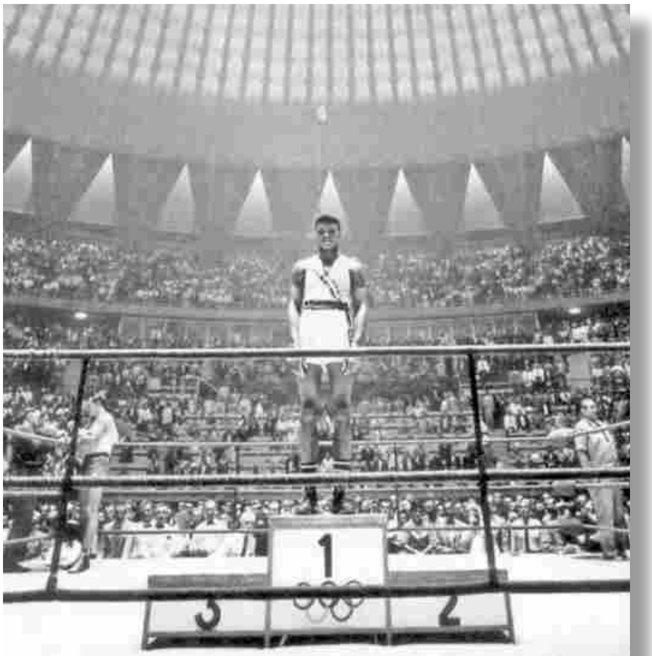

## چرخ فلک هم شجاعت می‌طلبد

زمانی که کودکی بیش نبودیم و سوار بر چرخ و فلک لذت بسیار می‌بردیم، هرگز تصور نمی‌کردیم که زمانی سوار شدن بر چرخ و فلک هم تبدیل به یک اقدام بسیار شجاعانه خواهد شد. اما آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، نمایانگر این مهم است. درواقع دراین گاردن پارتی که در کشور فرانسه و در شهر لیون راه‌اندازی شده، چرخ و فلک با چنان سرعتی افرادرا اعم از بزرگسال و خردسال، به دور فلک می‌چرخاند که حتی دوربین عکسبرداری هم نتوانسته تا لحظه را به خوبی ضبط کند و سرعت فراوان باعث تار شدن بخشی از تصویر شده است. اما واقعیت این است که ابزار تازه‌ای که برای بازیهای کودکانه در نظر گرفته شده، تقریباً حالتهای خطرناکی به خود گرفته است و به همین دلیل هم هنگامی که شما بلیت مربوط به سوار شدن بر این دست از بازیها را خریداری می‌کنید، روی بلیت نوشته شده که هرگونه مسوولیتی از نظر بیمار شدن، حال بهم خوردگی و یا سقوط، برعهده خود شخص می‌باشد و مسوولان گاردن پارتی هیچگونه مسوولیتی را تقبل نمی‌کنند.

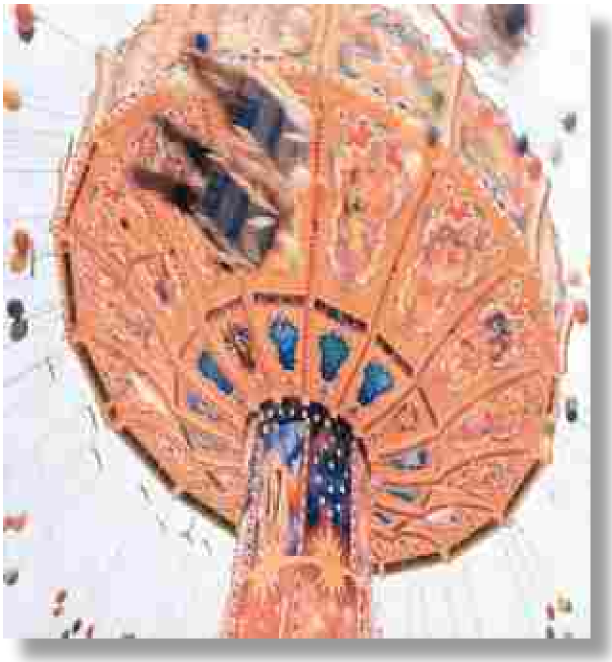

## نیروی بخار را جدی محسوب کنید

در تصویر آینده اتومبیل سواری را طی سی تا چهل سال آینده مشاهده می کنید. درواقع از همین حالا طراحی هایی که صورت گرفته برمبنای کاهش ارتفاع اتومبیل و استفاده بیشتر از فشار هوا به جای انرژی برای راه‌اندازی اتومبیل ها می باشد. درواقع آنچه که در آینده برای ساختن اتومبیل ها در نظر گرفته می شود، شباهت بیشتر آنها به راکت می باشد، با این تفاوت که اتومبیل های راکت شکل، از روی زمین بلند نخواهند شد، بلکه با استفاده از سرعت بسیار بیشتر نسبت به اتومبیل های کنونی، (در حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ کیلومتر در ساعت)، اما ویژگی مهم این اتومبیل استفاده از نیروی بخار آب بجای بنزین است.

## تعطیلات رویایی

اگر کسی می خواهد تا از همه هیاهویی که در شهرها وجود دارد، حتی برای مدت کوتاهی فرار کند و یک استراحت رویایی را برای خود تدارک ببیند، باید به مکانی که در تصویر مشاهده می کنید، سفر کند. این کلبه زیبا در دامنه سلسله جبال آند و در کشور پرو واقع شده و حدود پنج هزار متر از سطح دریا فاصله دارد. البته در داخل کلبه همه‌گونه وسایل و ابزار رفاهی وجود دارد و حتی این کلبه دارای ژنراتور برای ایجاد نیروی برق به صورت اختصاصی می باشد که باعث می شود تا وسایل و تجهیزات مدرن در داخل کلبه برای مسافر یافت شود. اما جالب آنکه، سفر به این کلبه باید به وسیله قاطر انجام گیرد، چرا که جاده برای عبور و مرور اتومبیل تا چنین ارتفاعی وجود ندارد، بنابراین اگر که مسافرین بتوانند خود را به ارتفاع پنج هزار متری برسانند، آنگاه می توانند از این کلبه زیبا و مملو از آرامش درازای دو هزار و پانصد دلار برای چهار شب اقامت، استفاده کنند و هیاهوی شهری را فراموش کنند.

## ورزش مدرن و آمادگی

امروزه نحوه ایجاد آمادگی برای ورزشکاران کاملاً متحول شده و دیگر تنها دویدن به میزان چند کیلومتر، برای ایجاد آمادگی در ورزشکاران کافی نیست، بلکه مطالعه وضعیت خونی و املاح موجود در خون و همچنین میزان چربی و پخش آن در بدن همه و همه توسط دستگاههای تمام خودکار تعیین می شود. جالب اینکه همه این اطلاعات در مورد بدن ورزشکار در حین انجام تمرینات توسط دستگاهها به اطلاع خود ورزشکار و مربیان او می رسد و بنابراین ورزشکار و مربی او، کنترل کامل روی آمادگی بدنی او می تواند داشته باشد. اکنون استادان در انستیتو ورزش در کلن بر این اعتقادند که شرایط بدنی و آمادگی فیزیکی در ورزشکار حتی بیشتر از تکنیک، تاکتیک حرف اول را می زند چرا که این آمادگی بدنی، خود به خود تبدیل به آمادگی ذهنی در ورزشکار می شود که مجموعه این دو یعنی آمادگی بدنی و ذهنی، به معنای به وجود آمدن قهرمان خواهد بود.

## مهمترین سیاست ملی

در چین یک سیاست ملی بدون استثنا و تغییرناپذیر اجرا می شود، و این سیاست همانا یک فرزند برای خانواده است. همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، چینی ها حتی دارای کارت شناسایی جمعی برای هر سه عضو خانواده یعنی پدر و مادر و فرزند می‌باشند و تخطی از این قانون جریمه‌های غیرقابل تحملی برای خانواده‌ها دربر دارد که بیشتر آنها مالی و اقتصادی است و خانواده‌ها خود بهتر می‌دانند که حتی یکی از این جرایم، می تواند آنها را برای همیشه از اهداف یک خانواده در حرکت به سوی آینده، دور کند. درواقع هر خانواده سه نفری در چین مقدار معینی ارزاق و مواد غذایی دریافت می کنند و در همه چیز از اسم‌نویسی در مدرسه و دانشگاه برای فرزند و پدر و مادر گرفته تا خرید لباس، این مهم یعنی کارت شناسایی خانواده سه نفره دارای اهمیت فراوان می باشد.

مرد باتقوا، کم می خورد، کم می نوشد و کم می خواهد ● مهاویرا

**امیر پرندک**

## زمین‌های نساجی را حراج کردند

رئیس جمهور محترم، آذرماه سال ۸۵قول احیاء کارخانه‌های نساجی در قائم‌شهر را دادند. امیدواریم امسال سوت این کارخانه‌ها هرچه زودتر به صدا درآید.

اما در حال حاضر این سؤال مطرح است که چرا زمین‌های مربوط به نساجی به حراج گذاشته شده و قرار است به مجتمع تجاری تبدیل شود؟ نکته مهم این که در قلب شهر نیاز به پارک و فضای سبز بیشتر احساس می‌شود تا یک مجتمع تجاری.

این زمین‌ها اگر تبدیل به مجتمع تجاری شود، دیگر فضایی برای ایجاد پارک باقی نخواهد ماند!

**عباس توکلی شهمیرزادی**

## جاده رامهرمز -اهواز آنتن همراه ندارد

در حالی که وزارت مخابرات بارها اعلام کرده است که بیشتر جاده‌های ارتباطی کشور، دارای آنتن تقویت‌کننده تلفن همراه است، ولی متأسفانه جاده رامهرمز -اهواز که یکی از جاده‌های مهم ارتباطی کشور است، در مسافت‌های زیادی فاقد آنتن تلفن همراه بوده و دارای نقاط کور زیادی در منطقه است این مسئله مشکلاتی برای مردم به وجود آورده است. مردم رامهرمز از مسوولان وزارت مخابرات و شرکت مخابرات خوزستان، خواستار رسیدگی به این مشکل هستند!

**محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## گاز کجاست؟!

بیش از ۵۵ روستای نورآباد لرستان که در فاصله پنج کیلومتری لوله گاز قرار دارند، از نعمت گاز بی‌بهره‌اند.

مسوول بخش عمران فرمانداری با بیان این مطلب اعلام کرد، با توجه به اینکه در سند چشم‌انداز توسعه کشور پیش‌بینی شده است که ٤۵ درصد از روستاهای کشور تا پایان سال ۱٤۰٤ از نعمت گاز برخوردار می‌شوند. لازم است در راستای برقراری متوازن و تحقق برنامه‌های پیش‌بینی شده هر ساله ۱۵ روستا از ۵۰۰ روستای این شهرستان گازرسانی شوند.

شهاب فتح‌الهی با اشاره به اینکه ۵۵ روستای قرار گرفته در مسیر لوله گاز شهرستان شامل ۲٤ روستا در بخش کاکاوند و ۳۱ روستا در بخش مرکزی است، از آمادگی مردم این مناطق برای همکاری در زمینه گازرسانی خبر داد.

وی همچنین از افزایش یافتن امکان سکونت مردم در روستاها، گسترش نهادهای تولیدی و خدماتی، ارتقایی وضعیت بهداشت روستاییان و امکان استفاده از سوخت پاک به عنوان بخش کوچکی از مزیتهای گازکشی به این روستاها نام برد و خواستار توجه شرکت گاز در گازرسانی به این روستاها، صنایع و کارگاههای قرار گرفته در مسیر لوله گاز به منظور تشویق و سرمایه‌گذاری در روستاها شد.

**حسینی دلفان**

## مارلیک، نیازمند شعب بانک‌های بیشتر است

شعبه بانک‌های موجود در شهرک مارلیک به دلیل افزون شدن جمعیت آن، جوابگوی مراجعه‌کنندگان نیستند. مردم باید ساعتها در انتظار بمانند تا بتوانند در پرداخت قبوض و رسیدگی به سایر امور بانکی خود موفق شوند. جا دارد مسوولان ذیربط در این زمینه اقدام عاجل و شایسته به عمل آورند و مانع اتلاف وقت مردم شوند.

**عندلیب از مارلیک**

## گرانی را حل کنید

این درست نیست که صداوسیما به نقل از مسوولان، مدام توی بوق می‌کند که فلان قدر به حقوق بازنشستگان اضافه شده است. یا در آینده فلان خدمات را به آنها خواهیم داد و آنها را صاحب‌خانه خواهیم کرد و غیره.

چرا که بعضی از بازاریان سودجوی از خدابی‌خبر با شنیدن این اخبار فکر می‌کنند، باید به سرعت دست به کار شوند و این پولهایی که به دست جماعت بازنشسته می‌رسند را از آنها بگیرند! آنها با ایجاد گرانی به دنبال گرفتن این چندرغازها از دست بازنشسته‌ها هستند.

دولت بهتر است به جای وعده و وعید مشکل گرانی را حل کند.

**هادی درخشان**

## یاد قدیم به خیر!

هنوز در قائم‌شهر از این صحنه‌ها دیده می‌شود اصلاح بی‌دنگ و فنگ با هزار تومان، آنهم بر خلاف آرایشگاههایی که کار خود را کش می‌دهند و سر و صورت می‌شویند تا چند هزاری بیشتر پول بگیرند!

## بانک‌ها به حقوق مشتریان توجه کنند

عده‌ای از مردم نورآباد لرستان با مراجعه به دفتر اطلاعات هفتگی، از کم‌کاری برخی از کارکنان بانکها در نگرفتن فیش آب، برق، گاز و تلفن گله کردند. این عده از بستن در برخی بانکها قبل از پایان ساعت اداری و نپذیرفتن مراجعان گله داشتند.

این عده همچنین از ازدحام و شلوغی برخی از شعب بانکها در ساعت اداری و معطلی مردم و عدم برنامه‌ریزی در این مورد گلایه و پیشنهادات ذیل را مطرح کردند:

۱. نوبتی کردن ارائه خدمات به مشتریان خاص در ساعات غیراداری مثلاً عصرها و استفاده از دستگاههای نوبت‌دهی برای جلوگیری از اتلاف وقت.

۲. الفبایی کردن روزهای ارائه خدمات به مشتریان خاص، مثلاً روز شنبه از حرف الف تا حرف ح، روز یکشنبه از ...

۳. جداسازی روزهای خدمات‌رسانی به خانمها و آقایان و ... مثلاً شنبه خانمها، یکشنبه آقایان و ...

این افراد از فرماندار محترم شهرستان، خواستار اقدام عاجل در این زمینه و الزام همه بانکها به گرفتن تمام قبوض مردم و رعایت ساعات اداری از طرف بانکها و برنامه‌ریزی جهت جلوگیری از ازدحام و شلوغی برخی شعب در ساعات اداری شدند تا ضمن جلوگیری از سردرگمی و بلاتکلیفی مردم، مشکلات آنان در این زمینه حل شود.

**سیدحسینعلی حسینی - خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## هواپیمایی ایران ایر و مدیر فرودگاه مشهد پاسخ بدهند!

هفته قبل به اتفاق خانواده پس از زیارت امام رضا(ع) عازم فرودگاه هاشمی‌نژاد مشهد مقدس شدیم تا با پرواز ۱۱/۲۰ دقیقه به تهران بازگردیم. یک ساعت قبل از زمان پرواز به فرودگاه رسیدیم.

یک ساعت گذشت، اما خبری از پرواز نشد، ساعت دیگر هم سپری شد، ولی باز هم خبری نشد.

سه ساعت، چهار ساعت و سرانجام ساعت چهار صبح آقایی آمد و گفت که هواپیمای مذکور نقص فنی دارد، تا ۱۰ دقیقه دیگر خبر قطعی در مورد پرواز یا عدم پرواز آن را می‌دهم. مسافران که سخت ناراحت و ناراضی بودند گفتند، چرا این همه تاخیر؟ اما پاسخی نشنیدند.

خلاصه ساعت پنج صبح اعلام کردند که هواپیما پرواز نمی‌کند و هیچ کس هم پاسخ و توضیح نداد، چرا! و تمام مسافران که در میانشان پیر و جوان و مریض و نوزاد بود به امان خدا رها شدند.

در دفتر مدیریت فرودگاه هم اثری از پاسخگو نبود. درنهایت بلیت‌های مسافران را گرفتند و مهر باطل زدند و فرمودند، بروید از جایی که بلیت‌ها را خریدید، پولهایتان را بگیرید. همین (!) بماند که با چه مکافاتی به تهران برگشتیم.

آیا هیچ مسوول باوجدانی در دستگاه عریض و طویل هواپیمایی کشور وجود ندارد تا پاسخ این همه بی‌مسوولیتی و ناجوانمردی را بدهد؟

**از طرف تمام مسافران هواپیمای مذکور**

## جنگل رو به نابودی

متأسفانه جنگل‌های شمال در حال نابود شدن است. درختان را قطع می‌کنند و جای آنها خانه می‌سازند.

این یک مشکل اساسی زیست محیطی است. امیدواریم مسوولان نسبت به این موضوع با حساسیت بیشتر برخورد کنند.

**مسعود ذوالفقاری**

# باریکتر از مو

**سمیه داودبیگی** beigi_somayeh@yahoo.com

## بدشانس ترین

یه روز تصمیم گرفتم بخاطر مشکلم خودم را از بالای ساختمان پرت کنم پایین، طبقه دهم زوجی را دیدم که با هم زد و خورد می کردند.

طبقه نهم جوانی را دیدم که مثل همیشه تنها بود و گریه می کرد.

طبقه هشتم مردی را دیدم که نامزدش به او خیانت کرده بود.

طبقه هفتم دختری را دیدم که قرص های ضد افسردگی روزانه اش را می خورد

طبقه ششم شخص بیکار را دیدم که هفت تا روزنامه خریده بود و نا امیدانه دنبال کار می گشت

طبقه پنجم مردی را دیدم که در غم از دست دادن همسرش می گریست.

طبقه چهارم بیماری را دیدم که از درد به خود می پیچید.

طبقه سوم مرد پیری را دیدم که امیدوارانه منتظر بود تا کسی زنگ خونه اش رو بزنه و به دیدنش بیاد.

طبقه دوم زنی همچنان غصه شوهر گم شده اش را که از یک سال و نیم پیش نا پدید شده بود می خورد.

قبل از اینکه خودم را از ساختمان پرتاب کنم فکر می کردم من بد شانس ترین فرد دنیا هستم.

الان می دونم که هر کسی مشکلات و نگرانی های خودش را دارد بعد از اینکه تمام اینها را دیدم به این موضوع فکر کردم که من اونقدر ها هم بد بخت نبودم همه اون آدم هایی که دیدیم الان دارند به من نگاه می کنندو حتما پیش خودشون فکر می کنند که اونقدر ها هم بدبخت نیستنند.

**مهرورز لاریمی**

## هدیه خدا

درویشی، مقداری طناب داشت. آن را به بازار برد و به یک درهم فروخت. می خواست با آن یک درهم برای بچه های خود غذایی تهیه کند. به طرف بازار که می رفت، دو نفر را دید که با هم جر و بحث می کردند و کم کم کارشان به دعوا کشید. مرد درویش از دیگران پرسید: «چرا آنها به سر و کله هم می زنند؟»

گفتند: «این مرد یک درهم به آن یکی بدهکار است. طلبکار به او مهلت نمی دهد و می خواهد به زندانش بیندازد.»

درویش یک درهم خود را به مرد طلبکار داد و دست خالی به خانه برگشت. وقتی به خانه رسید، به زن و بچه های خود گفت: «طناب را فروختم و یک درهم گرفتم، اما آن را در راه خدا، خرج کردم.»

درویش خانه را گشت و گلیم کهنه ای را پیداکرد. آن را به بازار برد تا بفروشد. همه جای بازار را به دنبال مشتری گشت، اما خریداری پیدا نشد. خسته و نگران به طرف خانه به راه افتاد.

آن روز، صیادی یک ماهی صید کرده بود و می خواست آن را بفروشد، اما هیچ کس ماهی را نمی خرید.

مرد درویش و صیاد در بازار به هم رسیدند و از حال هم با خبر شدند. صیاد به درویش گفت: « بیا با هم معامله ای بکنیم. تو گلیم را به من بده، من هم ماهی را به تو می دهم.» درویش قبول کرد. درویش، ماهی را به خانه برد و مشغول پاک کردن آن شد تا غذایی درست کند. وقتی که شکم ماهی را پاره کرد، ناگهان مرواریدی درشت و نورانی از داخل آن بیرون آمد. درویش فهمید که آن مروارید هدیه ای از طرف خداست. با خوشحالی، مروارید را به بازار برد تا بفروشد، اما هیچ کس نتوانست قیمتی بر روی آن بگذارد. سرانجام کسی پیدا شد و مروارید را به صد هزار دینار طلا از او خرید. درویش سکه های طلا را بار الاغی کرد و به طرف خانه رفت. شب در عالم خواب دید که درویش دیگری در خانه او را می زند و می گوید: «در راه خدا چیزی بدهید.»

درویش با خود گفت: « شاید این درویش هم حال و روزش مثل حال و روز دیروز خودم باشد.» این بود که او را صدا زد و گفت: « برادر، نصف این پولها مال تو. برو و هر چه زودتر کسی را بیاور تا بتوانی سکه های طلا را ببری.»

درویش گفت: « من نیازی به پول ندارم. من فرستاده خداوندی هستم که می گوید: « هر کس یک درهم در راه من خرج کند، ما صد هزار درهم از خزانه غیب به او پاداش می دهیم.» بدان که خداوند کار خیر هیچ کس را بدون پاداش نمی گذارد.»

## مرد ماهیگیر

مرد ماهیگیر قایق فرسوده اش را داخل آب انداخت و با تور بزرگی که به زحمت بر دوشش می کشید وارد آن شد؛ پاروهایش را برداشت و آرام آرام بر روی آب به راه افتاد...

چشم چپش نمی دید! خانواده‌اش فقیر ترین خانواده ی شهر بودند. از وقتی که جدّ بزرگ خانواده، از راه ماهیگیری، ثروتمند ترین مرد شهر شده بود فرزندانش نسل اندر نسل، این پیشه را ادامه داده بودند؛ ۱۰ سال بود که هر روز قبل از طلوع آفتاب به دریا می رفت و نزدیک غروب با دست خالی یا با چند ماهی کوچک به خانه بر می گشت؛ مرد ماهیگیر مُرد! و پسربچه ای که هر روز از بالای صخره ای بلند او را نگاه می کرد حالا بزرگ شده است و برای دوستانش تعریف می کند که چگونه، مردی ابله را می دید که هر روز به موازات ساحل پارو می زد!

## موعظه روح

روحم مرا موعظه کرد و نشانم داد که نه از کوتاهترین آدم‌ها بلندترم و از غول پیکرترینشان کوچکتر، پیش از آنکه روحم مرا موعظه کند انسانیت را دوگانه می پنداشتم، یکی ضعیف بود که برایش دل می سوزاندم

و دیگری قوی، قوی که یا پیرویش می کردم یا در برابرش می ایستادم و به مبارزه می طلبیدم اما اکنون دریافته‌ام که من هر دوی آنهایم و از همان عناصر ساخته شده‌ام. خاستگاه من خاستگاه آنهاست، وجدان من وجدان آنها، مبارزه من مبارزه آنها و سلوک من سلوک آنها، اگر آنها گناه کنند من نیز گناهکارم، اگر آنها توفیق یابند من نیز در افتخار آنها شریکم، اگر آنها برخیزند من نیز با آنها به پا می خیزم اگر آنها دچار رخوت و کاهلی شوند من نیز در سکون و رخوتشان سهیمم.

**جبران خلیل جبران**

غالب رنجها و محنت‌ها نشانه‌ای است که ما را از خطرات زندگی آگهی می دهد ● لرد آویبوری

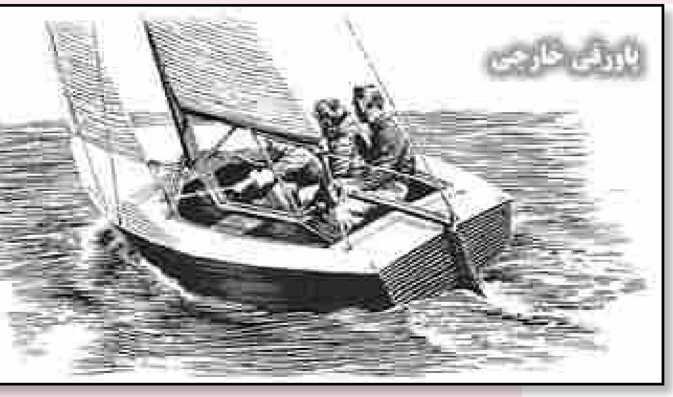

کارآگاه تری مک آلن سپس صادقانه همه چیز را در مورد قتل «گلوریا توریس» برایش تعریف کرد و گفت پلیس «لس آنجلس» هم حاضر به همکاری نشده. حالا فکر می کند که بین این جنایت و قتل «جیمز کوردیل» ارتباطی وجود دارد. سپس اضافه کرد که این کار را فقط به خاطر خواهر مقتول انجام می دهد، و گرنه خیال ندارد با این کار، از خود یک قهرمان بسازد! اما هیچ اشاره‌ای به این موضوع که قلب مقتول در سینه او کار گذشته شده نکرد! و در پایان گفت:

ـ«جای»، آخرین امیدم تو هستی. آیا حاضری چند دقیقه وقتت را به من بدهی؟

«جای وینستون» لحظه‌ای درنگ کرد. انگار تقویم‌اش را بررسی می کرد. سپس گفت:

ـ«تری»، در ساعت ۱۱ امروز دادگاه دارم. منظورم آن است که ساعت ۱۰ از اینجا خارج می شوم. آیا می توانی قبل از ساعت ۱۰ خودت را به اینجا برسانی؟

ـالبته که می توانم. من در حدود ساعت ۹ آنجا هستم!

ـ«تری»، این کار را فقط به این خاطر انجام می دهم که به تو مدیونم!

ـمتشکرم.

◆◆◆

کارآگاه «مک آلن» قبل از آنکه آماده رفتن شود، سری به قایق همسایه‌اش «لاکریج» زد. دریچه زیرین قایق باز بود، اما صدایی به گوش نمی رسید. چند بار نام او را صدا زد و منتظر ماند. سرانجام، سر و کله «بادی» از دریچه پیدا شد.

«مک آلن» گفت: «بادی» من چند روزی به یک راننده احتیاج دارم. ساعتی ۱۰ دلار هم به اضافه غذا می پردازم. اگر مایل باشی می توانی این کار را تو انجام دهی. یک کتاب هم با خودت بیاور که حوصله‌ات سر نرود. گاهی باید توی اتومبیل، منتظر بازگشت من بمانی!

«بادی» از پله‌های چوبی بالا آمد. قهقهه‌ای سر داد و پرسید: مقصد کجاست؟

ـاول باید به «ویتیر» بروم. بعدش خدا می داند! عجله کن، تا ۱۵ دقیقه دیگر باید حرکت کنیم!

ـکارت چیه؟ می خواهی تحقیق کنی؟

«مک آلن» توانست آثار هیجان را که در چشمان «بادی» شکل می گرفت ببیند. او وقت خود را به خواندن داستان‌های جنایی سپری می ساخت و غالباً خلاصه آنها را برای «مک آلن» تعریف می کرد. اما این بار، با واقعیت سر و کار داشت!

«مک آلن» گفت:

ـبله، باید کاری برای کسی انجام دهم. اما «بادی» من فقط به یک راننده احتیاج دارم نه یک همکار! دوست دارم سرت توی لاک خودت باشد و هیچ سؤالی از من نکنی!

ـباشه، اما با کدام ماشین برویم؟

ـبا ماشین خودت. پول بنزین‌اش را هم می پردازم. اگر بخواهیم با ماشین «چروکی» من برویم، مجبور می شوم روی صندلی عقب بنشینم. چون صندلی جلو دارای کیسه ایمنی هوا است و هرگونه ضربه‌ای برای قلبم خطرناک است!

«مک آلن» به خاطر عمل پیوند قلب، دست کم برای مدت ۹ ماه از رانندگی محروم شده بود. زخم سینه‌اش هنوز از داخل التیام نیافته بود. هرگونه تماس با فرمان اتومبیل یا کیسه هوا، حتی در تصادفات جزیی، خطرناک بود! «بادی» گفت:

ـهرچند از رانندگی با «چروکی» بیشتر لذت می برم، اما اگر قرار باشد تو روی صندلی عقب بنشینی، بیش از اندازه احساس شوفر بودن به من دست می دهد که چندان باب میلم نیست!

◆◆◆

در تابستان ۱۹۹۳ میلادی، جنازه زنی در ماسه سنگ‌های ناحیه شمالی «لس آنجلس» پیدا شد. جنازه این زن که مورد تجاوز قرار گرفته بود چند روزی آنجا افتاده بود. «جای وینستون» مسئول تحقیق درباره این جنایت شد. اما نتوانست قاتل را گیر بیندازد. عاقبت دست به دامن «اف بی آی» شد و از آنها کمک خواست. «اف بی آی» هم «مک آلن» را به او معرفی کرد. داستان آشنایی آن دو از همین جا آغاز گشت. «مک آلن» آن پرونده را با جنایتی که تقریباً یک سال قبل از آن انجام شده بود مربوط دانست. در آن جنایت هم، مقتول یک زن جوان بود که مورد تعرض قرار گرفته بود. اما در هر دو بار، قاتل پس از ارتکاب جنایت، لباس های مقتولین را دوباره تنشان کرده بود، و این نشان می داد که از لحاظ روانشناختی، در ذهن خود دچار دوگانگی و تضاد بود! چنین به نظر می رسید که هر بار، نیمی از ذهن او از کرده خود پشیمان بود. و پس از گذشت تقریباً یک دوره ۹ ماهه که با خود کلنجار رفته بود، دوباره دست به جنایت تازه‌ای زده بود! کارآگاه «مک آلن» پیش بینی کرد که قاتل احتمالاً قبل از ارتکاب جنایت جدید، سری به مزار مقتولین خواهد زد تا از آنها طلب بخشایش کند. هر چند این موضوع، لزوم جنایت را مدتی به تأخیر می اندازد، اما ضمیر ناخودآگاه قاتل، دوباره او را به سوی جنایت سوق می دهد!

«وینستون» ابتدا تمایلی به این نظریه نشان نداد، اما در برابر اصرار «مک آلن» حاضر شد که چند نفر را مأمور نظارت بر این دو قبر کند. برحسب تصادف، هر دو جنازه به فاصله‌ای در حدود ۹۰ متر از یکدیگر در یک گورستان واحد، یعنی گورستان «گلندل» دفن شده بودند. کارآگاه «مک آلن» با محاسبه دقیقی که کرده بود، بر این باور بود که قاتل، سرانجام خود را در گورستان، آفتابی خواهد کرد!

حق با او بود. در شب پنجم، در حالی که «مک آلن»، وینستون و دو نفر دیگر از کارآگاهان، خود را در نقطه تاریکی که مشرف بر هر دو قبر بود پنهان کرده و در کمین نشسته بودند، مردی با یک وانت به گورستان نزدیک شد. از وانت پیاده شد و از دروازه قفل شده گورستان بالا رفت. بسته‌ای زیر بغلش حمل می کرد. در تاریکی شب، به سوی قبر اولین قربانی به راه افتاد. در حدود ۱۰ دقیقه بی حرکت همان جا ایستاد، سپس به سوی مزار قربانی دوم رفت. رفتارش نشان می داد که از موقعیت این قبرها آگاهی قبلی دارد. همین که به دومین گور رسید، آنچه را که زیر بغل داشت باز کرد. معلوم شد یک کیسه خواب است. آن را روی مزار پهن کرد. روی آن نشست و به سنگ عمودی قبر تکیه کرد!

**کارآگاه مک آلن افسر کار کشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا**

کارآگاهان، بی آنکه آرامش این مرد را برهم زنند، با یک دوربین ویدیویی مخصوص شب، از او فیلم گرفتند.

این مرد روانی، قبل از آنکه به سوی وانت باز گردد، از طریق شماره اتومبیل‌اش شناسایی شده بود. مأموران دریافتند که نامش «لوترهچ» است. ۳۷ سال سن دارد. باغبانی می کند. ۹ سال به اتهام تجاوز، در زندان بسر برده بود و چهار سال قبل، از زندان آزاد شده بود!

مأموران آگاهی، دورادور، او را تحت نظر قرار دادند. یک شب، هنگامی که زنی را به زور سوار وانت خود کرده بود، راه را بر او بستند و از داخل وانت، و همین طور از خانه‌اش، مقادیری طناب و نوار چسب مخصوص بستن دهان پیدا کردند! با روش های علمی، از آن جمله آزمایش DNA، دریافتند که دو زن قبلی را نیز او به قتل رسانده است. پس از این ماجرا بود که نام «مک آلن» به عنوان «مرد گورستان» بر سر زبانها افتاد!

تجربه و پیش بینی قابل تحسین «مک آلن» به کارگاه «وینستون» که یک کارآگاه سیاه پوست بود، کمک کرد که قاتل را شناسایی و دستگیر کند. در شب دستگیری، «وینستون» رو به «مک آلن» کرد و سپاسگزارانه گفت: «من به تو مدیونم. همگی ما به تو مدیون هستیم!»

حالا پنج سال از این ماجرا می گذشت.

◆◆◆

«لاکریج» در حالی که سراپا لباس سیاه رنگی به تن کرده بود، از قایقش خارج شد تا به عنوان راننده «مک آلن» انجام وظیفه کند! قیافه‌اش طوری بود که انگار می خواست به یک کلوپ شبانه برود! همچنین یک چمدان چرمی سیاه رنگ با خود حمل می کرد. کارآگاه «مک آلن» نگاهی به سراپای او انداخت و گفت:

ـفکر می کنی با این لباس تمام رسمی، بتوانی تمام روز توی اتومبیل دوام بیاوری؟

ـآره، راحتم!

ـپس بزن بریم!

ماشین «لاکریج» یک «فورد تاروس» نقره‌ای رنگ هفت ساله بود که خوب به آن رسیده بود. در طول راه، سه بار مختلف سعی کرد سر دربیاورد که «مک آلن» می خواهد روی چه پرونده‌ای تحقیق کند، اما هر بار،

**قسمت هشتم**

# بازی مرگ و زندگی

**ترجمه: سیروس گنجوی**

**نشـــده، همه توصیه ها را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود و برای آگاهی بیشـــتر از پرونده ماجرا بـــه اداره پلیس و نزد دو مأمور می رود و فیلم مدار بســـته روز قتل را مشـــاهده می کند و...**

پرسش او بدون پاسخ ماند و «مک آلن» موضوع صحبت را عوض کرد.

سرانجام، یک ساعت بعد به دفتر کلانتر رسیدند. «لاکریج» اتومبیل را در پارکینگ آنجا متوقف کرد و موتور را خاموش نمود. «مک آلن» گفت:

ـ نمی دانم چه قدر طول می کشد. امیدوارم کتابی برای مطالعه همراه آورده باشی، یا با نواختن ساز دهنی خود را سرگرم کنی!

«لاکریج» با وقاحت گفت:

ـ نمی خواهی من هم همراهت بیایم؟

«مک آلن» در حالی که از پررویی او ناراحت شده بود، با لحن نسبتاً تندی گفت:

ـ ببین «بادی» قبلاً هم باهات شرط کردم. آنچه من لازم دارم یک «راننده» است، فکر کردم به جای آنکه از راننده تاکسی استفاده کنم، کرایه تاکسی برود توی جیب تو! اما اگر بخواهی شرطمان را فراموش کنی...

«لاکریج» دستهایش را به علامت تسلیم بالا برد و در حالی که نیشش تا بناگوش باز شده بود گفت:

ـ باشه، باشه. هر جور تو بخواهی. من فقط همین جا می نشینم و کتاب می خوانم. دیگر سؤالی نمی کنم!

«مک آلن» وارد بخش جنایی شد. «جای وینستون» منتظرش بود. او زن سیاه‌پوست جذابی بود که چند سالی بزرگتر از «مک آلن» بود. موهای سیاه صاف داشت. لباس آبی خوش رنگی با یک بلوز سفید به تن کرده بود. «مک آلن» تقریباً ۵ سال بود که او را ندیده بود. یعنی از همان شبی که «لوتر هچ» دستگیر شده بود!

کارآگاه «جای وینستون» او را به اتاق کنفرانس هدایت کرد که میزی به شکل بیضی داشت. یک دسته اسناد و مدارک و چهار کاست ویدیویی روی میز دیده می شد. «وینستون» از کارآگاه «مک آلن» پرسید:

ـ قهوه می خوری؟

ـ نه، متشکرم.

ـ پس بگذار شروع کنیم. بیشتر از ۲۰ دقیقه وقت ندارم.

سپس به آنچه که روی میز کپه شده بود اشاره کرد و گفت:

ـ این‌ها مال توست. امروز، پس از آنکه با تو تلفنی صحبت کردم، دادم از همه چیز کپی برداری کنند.

ـ خدای من! خیلی متشکرم.

«وینستون» گفت: امروز صبح به «آرانگو» در پلیس «لس آنجلس» زنگ زدم. از من خواست که با تو همکاری نکنم. اما به او گفتم که تو بهترین مأموری هستی که تاکنون با او کار کرده‌ام و به او مدیون هستم. او ناراحت شد، اما غلاف کرد!

ـ آیا اسناد و مدارک پلیس «لس آنجلس» هم داخل این‌هاست؟ از جمله همان فیلمی که از صحنه جنایت در آنجا دیده بودم؟

ـ بله، از همه آنها برایت کپی گرفته‌ام. فیلم هر دو صحنه جنایت هم داخل آنهاست!

«مک آلن» قلباً از این زن سپاسگزار بود. پیش از آنکه از جا برخیزد پرسید:

ـ آیا خودت تنهایی روی این پرونده کار می کنی؟

ـ فعلاً بله، اما قرار است «دن سیسترانک» هم با من همکاری کند. او را می شناسی؟

ـ آه، بله، او همان کسی نیست که آن شب در گورستان حضور داشت؟

ـ بله، خودش است. همراه ما کمین کرده بود! قبلاً هم روی چند پرونده باهم کار کرده‌ایم.

خانم «وینستون» افزود:

ـ قربانی من «جیمز کوردیل» زن و بچه داشت. بالاخره آن آشغالی را که خانواده‌اش را داغدار کرد پیدا خواهم کرد!

«مک آلن» سری به نشانه تأیید تکان داد. ضربان قلبش به او می گفت که قربانی او هم یک پسر کوچک ۷ ساله دارد! در حالی که مدارک و نوارهای ویدیویی را جمع می کرد پرسید:

ـ آیا در این مورد با سروان هم صحبت کرده‌ای؟

ـ بله، او هم می داند که همه ما مدیون تو هستیم. مخالفتی نشان نداد.

همین که «وینستون» نگاهی به ساعتش انداخت، «مک آلن» از جا برخاست. مدارک را بغل گرفت و گفت:

ـ خب، دیگر رفع زحمت می کنم. پس از بررسی، نظرم را به تو خواهم گفت!

هنگامی که کارآگاه «مک آلن» به اتومبیل «تاروس» بازگشت، دید که «بادی لاکریج» تکیه‌اش را به در طرف راننده داده و پاهایش را روی صندلی جلو دراز کرده است. در همان حال که کتابی روی دامنش گذاشته بود و مطالعه می کرد، مشغول نواختن ساز دهنی بود! «مک آلن» در را باز کرد و منتظر شد تا او پاهایش را جمع کند. هنگامی که درون اتومبیل نشست، نگاهی به عنوان کتابی که «بادی» می خواند انداخت. یک کتاب پلیسی بود با عنوان: «بازرس «ایمانیشی» بازجویی می کند»!

«بادی» گفت: کارت زود تمام شد!

«مک آلن» دسته گزارش‌ها و نوارهای ویدیویی را وسط پایش روی صندلی گذاشت و در پاسخ «بادی» که پرسیده بود این‌ها چیست که با خود آورده‌ای، گفت: «مطالبی است که باید مطالعه کنم»!

«لاکریج» خم شد و سرش را جلو برد و نگاهی به برگه رویی انداخت. گزارش یک حادثه بود. با صدای بلند خواند: «جیمز کوردیل»! این یارو کی هست؟

«مک آلن» نگاه معنی‌داری به او انداخت و فهماند که نباید فضولی کند. او هم بدنش را راست کرد و پرسید:

ـ حالا کجا برم؟

ـ هیچ جا! برمی گردیم به قایق.

«بادی» معترضانه گفت:

ـ اما فکر کردم گفتی برای چند روز به من نیاز داری. از من دلخور نشو. قول می دهم دیگر سؤالی نکنم.

ـ موضوع این نیست. هنوز هم به تو احتیاج دارم. اما می خواهم به قایق برگردم و این مطالب را مطالعه کنم. امروز تا همین جا کافی است.

«بادی» ناامیدانه کتابش را توی کشوی داشبورد پرتاب کرد و سازش را توی جیب کنار در گذاشت. بعد اتومبیل را انداخت توی دنده و حرکت کرد!

کارآگاه «مک آلن» هنگامی که به قایق خود رسید، یک راست به سالن رفت. دستگاه تلویزیون و ویدیو در آنجا قرار داشت. اسناد و مدارک را روی میز کوچکی مقابل تلویزیون گذاشت و آماده کار شد. ترجیح داد به ترتیب تاریخ وقوع حوادث پیش برود و ابتدا از ماجرای قتل «جیمز کوردیل» شروع کند. اسناد را دسته‌بندی کرد و مدارک مربوط به قتل «گلوریا توریس» را از آن جدا نموده کنار گذاشت، و بقیه را به ترتیب تاریخ مرتب کرد.

«جیمز کوردیل» بی‌نوا که در کنار دستگاه خودپرداز بانک به دست سارق مسلح نقاب‌پوشی به قتل رسیده بود، دارای همسر و دو دختر بود. یک خانه و یک اتومبیل زیبا داشت. در سلامت کامل به سر می برد. مهندس آب‌رسانی بود و در یک شرکت خصوصی کار می کرد. درآمدش، کفاف آن را می داد که همسرش در خانه بماند و از دو دختر کوچکش مراقبت نماید. در شب ۲۲ ژانویه، پس از یک روز کار پرمشقت و سرکشی به لوله‌های خارج از شهر، رهسپار خانه شد. سر راه، مقابل یک بانک توقف کرد تا از دستگاه خودپرداز آن، پول دریافت کند.

کارآگاه «مک آلن» اولین چیزی که از خواندن این گزارش دستگیرش شد آن بود که بخشی از این گزارش، با خبر منتشر شده در مطبوعات مطابقت نداشت. در روزنامه نوشته شده بود که جسد مقتول، پانزده دقیقه پس از جنایت پیدا شد، در حالی که در گزارش رسمی آمده بود که جنازه «کوردیل» تقریباً بلافاصله پس از جنایت، توسط یک مشتری کشف و به پلیس اطلاع داده شده بود. حتی این شاهد توانسته بود یک لحظه، ماشین قاتل را ببیند. این شاهد که «جیمز نون» نام داشت، فوراً با تلفن همراهش با اداره پلیس تماس گرفت. اما تلفنچی که نشانی را عوضی شنیده بود، پیراپزشکان را گمراه کرد و سرانجام، آمبولانس با ۱۵ دقیقه تأخیر به محل جنایت رسید. اما در این فاصله، «کوردیل» مرده بود. گلوله، مغزش را شکافته بود. حتی اگر آمبولانس، ۱۰ دقیقه زودتر می رسید، احتمالاً هیچ تفاوتی در اصل قضیه نمی کرد. زیرا چند دقیقه پس از شلیک، جان به جان آفرین تسلیم کرده بود!

**ادامه دارد**

افراد قوی و نیرومند کسانی هستند که در گهواره رنج پرورش یافته‌اند

داستان زندگی فوتبالیستی که سردسته اعتصابیون شرکت نفت جنوب بود

# نصیر عباس: اکنون مسایل اخلاقی بین بازیکنان رعایت نمی‌شود

داوود غرانوش

قهرمان و پیشکسوت این شماره مجله، از آن جمله فوتبالیست‌های قدیمی خوزستان است که می توانست ملی پوش باشد، اما به عللی نشد. او یکی از مهندسان ارشد شرکت نفت جنوب هم هست که در اعتصابات نفتی قبل از انقلاب، از ارکان و سردمداران بستن چاه‌های نفت در مارون ۵ بود!

«جمشید نصیر عباس» مدافع تیم فوتبال منتخب خوزستان در سالهای ۱۳٤۱ به بعد — که به قول استاد داوود نصیری می توانست یکی از مدافعان وسط تیم ملی باشد — سالهای سال در تیم‌های شاهین مسجدسلیمان، شاهین اهواز در کنار بازیکنانی چون دهداری، سالیا، سلیمانی، شیدایی، هیربد، گازرانی و... بازی کرد و یکی از ارکان تیم منتخب خوزستان بود.

## بچه کلگه مسجدسلیمان

**جمشید نصیر عباس**، متولد دوم اسفند سال ۱۳۱۵ در محله‌ای به نام کلگه مسجدسلیمان، بازنشسته وزارت نفت و دارای سه فرزند دو دختر و یک پسر هستم. آخرین سمت من در اداره مهندسی نفت و گاز اهواز، مهندس ارشد اجرایی در پروژه‌های نفت و گاز بود و در سال ۱۳۷٦ بازنشسته شدم، اما به علت نیاز تخصصی در سال ۱۳۷۸ به صورت قراردادی در منطقه شرکتی آغاروردان در استان فارس — بعد از فیروزآباد شیراز — به مدت سه سال و هشت ماه کار کردم. در سال ۱۳۸۱ هم در مهندسی توسعه نفت در پروژه طرح تزریق گاز آغاجاری تا اواخر سال ۱۳۸۵ مشغول کار بودم و... مربیان اصلی من در فوتبال آقایان مرحوم اکرامی، شهری، زعفرانی و مرحوم دانایی فرد بودند.

## پسران پا به توپ خوزستانی

می دانید که خوزستانی ها به علت شرایط اقلیمی استان خود و نزدیکی فوتبالشان با برزیل، فوتبال را در خون خود و فرزندان خود می دانند. به همین خاطر وقتی کودکی در این استان متولد می شود، از همان روزی که راه افتاد، پا به توپ می شود یعنی پدر و مادرشان و اقوام نزدیک این پسربچه، توپ را جلوی پای او می اندازند تا شوت بزند و با توپ آشنا شود. از همین روست که می گویند، پسران خوزستانی ها مانند برزیلی ها پا به توپ به دنیا می آیند.

اما فوتبال واقعی من از دوران مدرسه و دبیرستان آغاز شد که دوران شکوفایی ام در فوتبال بود. من فوتبال را از زمین‌های خاکی مسجدسلیمان آغاز کردم.

در شهرستان مسجدسلیمان با توجه به حضور کارکنان خارجی وانگلیسی، فوتبال بیشتر از شهرستانهای دیگر ایران رواج داشت و ما در کودکی با دیدن بازی‌های آنها بین تیم‌های محلی و باشگاهی شرکت نفت، بیشتر به این ورزش علاقه‌مند می شدیم.

دبیر ورزش ما در سال ۱۳۲۵ آقای زعفرانی از شاگردان مرحوم آزاد سرپرست دانشسرای تربیت بدنی بود. آن ایام بنده در کلاس ۹ سوم دبیرستان مشغول به تحصیل بودم.

## تابلو تیم شاهین

به پیشنهاد آقای زعفرانی، من و چند نفر دیگر از بچه‌ها، تیم فوتبال اول دبیرستان را به نام شاهین تاسیس کردیم. او اتاق کوچکی را در دبیرستان برای ما تعیین کرد و ما تابلو تیم شاهین را سر در آن اتاق نصب کردیم. در همان سال — ۱۳۲۵ — ما با تیم شاهین کلوپ شناسی اهواز — که قهرمان باشگاههای اهواز بود — مسابقه‌ای دادیم که نتیجه بازی مساوی شد و بر دبیرستان شاپور اهواز نیز پیروز شدیم.

## عضویت در تیم منتخب مسجدسلیمان

تمرینات فوتبال ما در دبیرستان ادامه داشت تا رسید به سالهای ۱۳۳٦ و ۱۳۳۷ که در مسابقات فوتبال آموزشگاههای خوزستان شرکت کردیم و با قدرت تمام و بازیهای زیبا، موفق و قهرمان شدیم. در تیم فوتبال آموزشگاههای آبادان مرحوم دهداری، مرحوم برمکی، حمید جاسمیان، علمداری، کارنیک، عابدیان، فخرویی و... بازی می کردند. در مسابقات قهرمانی کشور که در تبریز انجام شد، بازی بین تیم‌های شهرستان‌های ایران بود که ما با پیراهن شاهین اول شدیم و تیم تهران را — که قهرمان استانهای ایران بود — در تبریز با نتیجه دو بر یک شکست دادیم. بالاخره روزی رسید که من در ۱۹ سالگی به عضویت تیم فوتبال منتخب مسجدسلیمان درآمدم.

سال ۱۳٦۸ - نصیرعباس به اتفاق مرحوم مهراب شاهرخی در استادیوم اهواز مشاهده می شوند این مسابقه به خاطر بازی پیشکسوتان تیم ملی انجام شد

## در یک قدمی تیم ملی!

سال ۱۳۳٦ آمدیم تهران و یک بازی با تیم شهربانی آن زمان انجام دادیم. مدیر تیم شهربانی مرحوم سرهنگ صادقی بود. او از بازی من خوشش آمد و به من گفت، بیا در تیم شهربانی تهران بازی کن، اما من به خاطر بیماری پدرم نتوانستم دعوت او را قبول کنم. اگر در شهربانی بازی می کردم، به یقین یکی از ارکان تیم ملی می شدم.

سال ۱۳٤۱ توسط مرحوم حسین فکری مربی وقت تیم ملی فوتبال ایران برای عضویت در تیم ملی کشورم به تهران دعوت شدم، اما به علت تغییراتی که در نخست وزیری علم و امینی رخ داد، بعد از چند روز در اردو بودن، اردو تعطیل شد و ما را به شهر خودمان فرستادند!

## پرسپولیس خوزستان

سال ۱۳٤٦ اتفاق مهمی در ورزش فوتبال کشور رخ داد و آن منحل شدن تیم فوتبال باشگاه شاهین تهران به دستور شاه و توطئه سرهنگ سرودی رئیس فدراسیون وقت فوتبال بود. پس از این جریان ما پروانه پرسپولیس را گرفتیم و با این نام در فوتبال خوزستان فعالیت کردیم. حتی خود من یک سال برای پرسپولیس مسجدسلیمان بازی کردم.

در سال ۱۳٤۸ بنا به اقتضای شغلی به جزیره خارک منتقل شدم و در آن جزیره تیم شهباز را هم راه‌اندازی و تاسیس کردم که تا سال ۱۳٥٤ — که به اهواز منتقل شدم — در شهباز خارک بازی می کردم. البته نه به صورت قهرمانی!

## خاطرات ورزشی

از خاطرات ورزشی ام، شرکت در مسابقات شهرهای خوزستان است. در بازیهایی که در این مسابقات انجام دادیم، در ماقبل فینال تیم ما با تیم خرمشهر روبروی یکدیگر قرار گرفتند. درست ۲۸ اسفند ماه بود که بازی تا دقیقه ۸٤ یک بر یک مساوی بود. در این لحظه کرنری به سود ما گرفته شد که من تا پشت ۳۰ متری دروازه حریف جلو کشیده بودم که توپ به پای یکی از بازیکنان

سال ۱۳۴۶- تیم فوتبال منتخب خوزستان نصیرعباس از سمت چپ نفر سوم است

خورد و آهسته به طرف من آمد و بنده از همانجا چنان به توپ ضربه زدم که مرحوم بادکوبه دروازه‌بان خرمشهر –که یک زمانی نیز در تیم استقلال (تاج سابق تهران) گلری می کرد –هرچه به بدنش «کش آورد» نتوانست آن توپ را مهار کند. بعد از آن تماشاگران که تعدادشان زیاد بود و از مسجدسلیمان آمده‌بودند، به زمین ریختند و مرا بوسه‌باران کردند که تا یک هفته صورتم زخم بود. آن بازی را ما از خرمشهر بردیم و مرحوم بادکوبه آمد و صورت مرا بوسید. خدا رحمتش کند.

## یادی از دکتر دولتشاهی

دکتر جلال دولتشاهی در دانشسرا از جمله شاگردان دکتر اکرامی بود. او بسیار مقرراتی و بانظم بود و این را از دکتر اکرامی آموخته بود. البته هم دکتر اکرامی و هم دولتشاهی در تیم شاهین اهواز و خوزستان بازی کرده بودند. یک روزی –در سال ۱۳٤۱– بازیکی از رده بزرگان فوتبال شاهین «ناز» کرد. قرار بود ما برویم در اهواز با یک تیم بازی کنیم. وقتی دکتر اکرامی این حرکت بازیکن مزبور را دید به وی گفت، سوار اتوبوس نشود، چون او را نمی برد تا بازی کند و دولتشاهی نیز به مانند دکتر اکرامی در شاهین عمل می کرد. او انسان باوقار و منظمی بود و از بی نظمی بازیکنان ناراحت و ناراضی می شد. دکتر دولتشاهی به ورزش خوزستان، شاهین مسجدسلیمان و شاهین خیلی خدمت کرد. او برای شاهین جا و مکان تهیه کرد و از جیب خودش برای این تیم هزینه می کرد. او الان بازنشسته و بیمار است. خدا شفایش دهد.

## بستن چاه‌های نفت در انقلاب

به یاد دارم که نزدیکی های بروز انقلاب اسلامی بود و ما شرکت نفتی ها در آن ایام، بدترین شرایط را داشتیم. چون ملت روی ما حساب جداگانه‌ای باز کرده بودند و آن نیز به واسطه اعتصاباتی بود که در سراسر کشور انجام می شد. بنده حدود ۳۷ سال در شرکت نفت و در مسجدسلیمان، آغاجاری، مارون ۵، خارک، فیروزآباد و... کار کردم. من نخستین کسی بودم که در انقلاب به یاری مردم ایران به اعتصابیون پیوستم. حتی سر چاه‌های نفت را بستم، اما جزو هیچ گروه و دسته ای نبودم.

وقتی هم جنگ تحمیلی عراق و کشورهای غربی علیه جمهوری اسلامی آغاز شد، به واسطه مسوولیتی که داشتم شبها سر چاه‌های نفت و گاز را می بستم و صبح ها آنها را راه می انداختم. یعنی حدود سی و سه روز کار ما این بود. طی این مدت در همان جا نیز می خوابیدیم. البته چاه‌ها در منطقه مارون در نزدیکی اهواز بود. من حدود چهار بار زیر بمباران هواپیماهای عراقی بودم.

## تیم ملی و دایی، اسطوره فوتبال ما

آقای علی دایی سرمربی تیم ملی، در شرایط بدی تیم ملی را تحویل گرفته است، ولی خوشبختانه او نتایج بدی کسب نکرد. البته نباید دلخوش به پیروزی بر تیم‌های ضعیفی چون امارات، قطر، کویت و سوریه شویم، چرا که این تازه اول کار است. در مرحله بعدی باید با تیم‌های خوبی مسابقه دهیم که هر کدام برای ما حکم فینال را دارند. اعتقاد دارم باید علی دایی را حمایت کرد. او باید بیشتر فکرش را معطوف به تیم ملی و کشور کند. اگر مساله‌ای در سال آخر بازیگری‌اش با برخی بازیکنان پیش آمد، گذشت کند و از آن بازیکنان قدیمی که آماده‌اند، استفاده کند تا انشاءالله بتواند نتیجه بهتری بگیرد. او اسطوره فوتبال ما است و فکر نمی کنم در آینده هم مانند او در فوتبال ما پیدا شود. او می تواند با کمی گذشت و هوشیاری تیم ملی ما را به روزهای خوب برساند. این نکته را هم بد نیست اضافه کنم که متاسفانه در فوتبال نیم‌بند ما که به قول عده‌ای حرفه‌ای شده همه چیز پول و ماديات شده و آن تعصب به پیراهن و باشگاه از بین رفته است. مسایل اخلاقی در بین بازیکنان رعایت نمی‌شود و کمرنگ شده است.

■

سال ۱۳۴۶- اهدا پرچم یادبود بین نصیرعباس و حشمت مهاجرانی

## مسابقه فوتبال نیکوکارانه هنرمندان در تالش

چندی پیش یک مسابقه فوتبال زیبا بین تیم‌های فوتبال هنرمندان ایران و تیم منتخب شهرستان تالش، در این شهرستان گیلانی با هدف کمک و قدردانی از دو ورزشکار قطع نخاعی این شهرستان آقایان فردین طهماسبی (رزمی کار) و حمیدرضا غفاری عضو فعال تیم فوتبال چوکار برگزار شد.

این دو عزیز چندین سال است که به دلیل قطع نخاع شدن در هنگام ورزش بر تخت بیماری و در خانه پدری بستری هستند. طوری که حتی زخم بستر نیز گرفته‌اند.

این مسابقه با حمایت مسوولان شهرستان و چند نیکوکار خیر به خاطر ارج گذاری بر زحمات و فعالیت آنان در حیطه ورزش بود.

ایرج نوذری کاپیتان تیم در حال ورود به ورزشگاه پوریای ولی شهرستان تالش

دو نفر از ورزشکاران قطع نخاعی شهرستان تالش- فردین طهماسبی(رزمی کار) و حمیدرضا غفاری( عضو باشگاه فوتبال چوکای گیلان)

بازی مذکور با دیدار و دلجویی ورزشکاران از بیماران که بر روی تخت در ورزشگاه حضور داشتند، شروع شد و سپس یک بازی خوب و تماشایی برگزار گردید. تماشاگران حاضر هر دو تیم را با توجه به بازی خیرانه مورد تشویق گرم قرار دادند. بازی با نتیجه ۳ – ۲ به نفع تیم میزبان (تالش) به پایان رسید.

در تیم هنرمندان ایران آقایان: حسین یاریار، خادم و ایرج نوذری حضور داشتند. به امید برگزاری این نوع مسابقات نیکوکارانه در سرتاسر کشور.

**حسین حبیب‌زاده**
**خبرنگار اطلاعات هفتگی در تالش**

دروغ چون گلوله برف است، هر قدر آن را بیشتر بچرخانی بزرگتر می شود

● میشل دومونتنی

# تماشاگه راز

**زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده**

## نمونه شعر کلاسیک

### از دست غمت

کیست در شهر که از دست غمت داد نداشت
هیچ کس همچو تو بیدادگری یاد نداشت
گوش فریاد شنو نیست خدایا در شهر
ورنه از دست تو کس نیست که فریاد نداشت
خوش به گل درد دل خویش به افغان می‌گفت
مرغ بیدل خبر از حیله صیاد نداشت
عشق در کوه‌کنی داد نشان قدرت خویش
ورنه این مایه هنر، تیشه فرهاد نداشت
فقر و بدبختی و بیچارگی و خون جگر
چه غمی بود که این خاطر ناشاد نداشت
جز به آزادی ملت نبود آبادی
آه، اگر مملکتی ملت آزاد نداشت
کی توانست بدین پایه دهد داد سخن
فرخی گر به غزل طبع خداداد نداشت

**فرخی یزدی**

## نمونه شعر نو

### کسوف دل

سجاده ام کجاست؟
می خواهم از همیشهٔ این اضطراب برخیزم
این دل گرفتگی مداوم، شاید
تاثیر سایه ی من است
که اینسان
گستاخ و سنگوار
بین خدا و دلم ایستاده ام
سجاده ام کجاست؟

**سلمان هراتی**

### مَرد

بر جاده می‌دوید، صد کاروان غبار
در پیش پای او، یک مرد، یک سوار
شور قبیله را طی کرد و رفت و رفت
تا آسمان پرید، آن آسمان تبار
مردی ز جنس نور، مردی به رنگ عشق
مردی شبیه باد، از خویش در گذار
یک راز سر به مهر، چون غنچه بر لبش
گل گل شکفته بود، پنهان و آشکار
در چشم جاده ماند، گرد و غبار راه
بر شانه‌های ما، سنگینی قرار
آن مرد مرد مرد، در خاطرات ماست
اسطوره بود و هست در یاد روزگار

**مجتبی طهمورثی**

### بال خیال

اگرچه زاده لبخند یک سحرگاهیم
غرور گمشده در خانه‌های کوتاهیم
مسافران زمینیم در قطار زمان
که تا همیشهٔ هستی غریب در راهیم
گشوده‌ایم به آفاق عشق، بال خیال
طلوع مشرقی آفتاب در ماهیم
نشسته‌ایم به سرچشمه زلال محال
غبار آینه های شکسته در راهیم
کنار ساحل امکان در انتهای صعود
وقوع واقعه در رستخیز ناگاهیم
به گوش عشق شنیدیم نغمه افلاک
صدای زخمی تاریخ خسته در چاهیم
دل بهشتی ما بی‌تو، حال دوزخ داشت
بهشت با تو بهشت آفریده می‌خواهیم
شعاع مهر تو تفسیر می‌کند ما را
که از تباهی فردای خویش آگاهیم

**نصرالله مردانی**

### بامداد

بامداد
هجوم عطر و اکسیژن
غوغای گنجشک‌ها
و خورشیدی که
پاورچین، پاورچین
اوج می‌گیرد
آن سوی خیابان
کودکی با تفنگ چوبی‌اش می گذرد
بوی کافور دستهایش
بیداد می‌کند
خورشید می‌ایستد
پرنده‌ها می‌روند
و تو
میان رویا و کابوس
خمیازه می کشی

**حمیدرضا اقبالدوست**

## برای فلسطینیان

بگذارید سایه‌ها را بنوشم
اینجا که ایستاده‌ام
نه بارانش از آن من است
نه آفتابش
و نه آوازهایم
تا دستی به نیاز بالا می‌برم
هزاران پنجره تاریک گشوده می‌شود
و هزاران پرنده
در دوردستهایم پرچین می‌شوند
آه چقدر دلم هوای رفتن دارد
و سایه‌ها
در انتظار بدرقه‌ام برق می‌زند
بگذارید . . .
بگذارید امروز تمام سایه‌ها را بنوشم
تا در لبخند دیروزتان ببینم
اینجا که نامم قرنها ایستاده
از آن کیست؟

**سیدعلی میرباذل «منصور»**

## غروب

غروب
بر مهتابی‌ای تنها آغوش گشوده بود
به رغبت زمین
کودکی و مادری از کوچه عبور می کردند
درختان
بر طناب رخت تاب می‌خوردند
پرواز کلاغی
سنگی بر آب انداخت
در دست کدام زن؟
بر زانوی کدام درخت؟
بر شانه کدام کوه؟
می‌توانم گریست؟
این گرگ
از کدام چشمه آب خورده است؟
همدیگر را بشمارید
کسی گم شده است
نه راهی بر زمین مانده است
نه بادی می آید
تنها
درختان
بر طناب رخت تاب می‌خورند
کسی گم شده است

**مجید اسدی «راوش»**

## مجال تماشا

دردی غریب در دل من پا گرفته است
از من قرار و صبر و مدارا گرفته است
دیگر به سوی باغ و بهارم مخوان که اشک
از چشم من مجال تماشا گرفته است
دستان گنگ و تیره شبهای بی‌فروغ
رویای روشن سحرم را گرفته است
چیزی شبیه یک شبح ناشناس، باز
در روشنای آینه ها جا گرفته است
عطر جنون نمی‌وزد از سمت دشتها
مجنون مگر که ماتم لیلا گرفته است؟
بوی سپیده در نفس شب نمی‌وزد
شب را سکوت ممتد یلدا گرفته است
طرحی ز موج بر دل مردابی‌ام بکش
امشب دلم بهانه دریا گرفته است

**محمد پیرانی – آبدانان**

# جوانه های ادبی

**کورش سلیم‌پور – کرج**

فریدون توللی از شاعران نوپرداز معاصر بود و سالهاست که رخ در نقاب خاک کشیده است.

**رقیه حامدی – رشت**

شعر موردنظر شما سروده گلچین گیلانی است، نه سهراب سپهری:

باز باران
با ترانه
با گهرهای فراوان
می‌خورد بر بام خانه

**حمید فضلی – تهران**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد
به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد

یاد باد آن = فاعلاتن
که ز ما وقـ = فعلاتن
ت سفر یا = فعلاتن
د نکرد = فعلات
به وداعی – فعلاتن (فاعلاتن)
دل غمدیـ = فعلاتن
ده ما شا = فعلاتن
د نکرد = فعلات

**نصیبه قادری – اهواز**

رگه‌های درخشانی از ذوق و استعداد در سروده‌های بی‌وزن شما پیداست. کاش از تجربه‌های خود در شعر موزون و مقفی هم می‌نوشتید:

روی دیوار
کنار کلاغهای بیگانه
سایه ماه
افتاده است
سایه نگاه تو
نیز

## زندگی و مرگ

از جاده زندگی
می گذرم
می‌خواهم به مرگ برسم
که پای تپه‌ای سپید
به انتظارم ایستاده
می‌خواهم دستهایم را
در دستهایش بگذارم
و به زندگی بگویم
بدرود

**ناهید شریفیان – تهران**

## شوق

شوق دیدن تو
آرامم نمی‌گذارد
دل به دریا زده‌ام
و شنهای ساحل را
یکی – یکی شمرده‌ام
کی می‌آیی
تا چراغ این شبستان
از نفس نیفتد؟

**توحید صامتی – کرمان**

## صلح

کاش
شبهای ما
پر از ماه و ستاره بود
نه قلبهای دوپاره
کاش
دستهای ما
پر از مهربانی و خورشید بود

**حمیده رافع – کرج**

می دانی که هیچ حقیقتی خارج از وجود خودمان نیست؟

● صادق هدایت

**مینا(گلبرگ)**
aznakojaa@yahoo.com

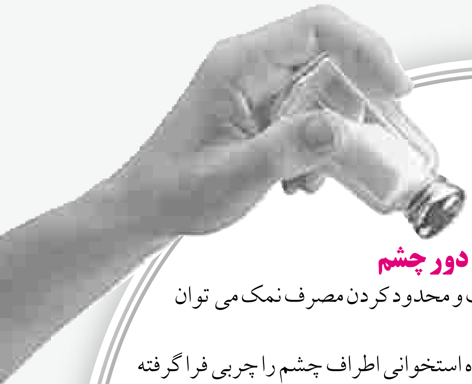

## نمک عامل سیاهی دور چشم

محققان بر این باورند که با رژیم غذایی مناسب و محدود کردن مصرف نمک می توان پف و سیاهی دور چشم را درمان کرد.

به گفته محققان داخل حفره استخوانی اطراف چشم را چربی فرا گرفته است که با افزایش سن این چربی کم کم بیرون آمده و باعث حالت پف آلود زیر چشم می شود و هنگامی که آب در این چربی جمع می شود حالت پف آلود زیر چشم ها تشدید می شود. مصرف زیاد نمک، آلرژِی ،نداشتن خواب کافی و تغییرات هورمونی باعثَ تشدید این مشکل می شود.

## «هل» و درمان سرماخوردگی

«هل» معالج سرماخوردگی بوده و برای تسکین دردهای رماتیسم مفید است. «هل» تقویت کننده قلب و بدن و مقوی سیستم هضم می‌باشد. «هل» زخم‌های دهان را برطرف و خوشبو کننده دهان بوده و برای تسکین گوش درد نیز مفید است. «هل» اشتها آور بوده، پایین آورنده تب، برطرف کننده ترشی معده و ضد مسمومیت است. همچنین برای رفع بیماریهای چشم نیز مفید است. گفتنی است، مصرف زیاد «هل» برای روده‌ها مضر است. بنابراین برای رفع این اشکال باید آنرا با کتیرا خورد.

## علامت شروع پوسیدگی است

لکه های سفید رنگ گچی روی دندان خصوصاً اگر در کنار خط لثه باشد، اولین علامت قابل دیدن شروع پوسیدگی است. هر وقت باکتری های پوسیدگی زا، مواد شیرین را تجزیه کرده و از آن اسید می سازند، این اسیدها مواد معدنی را از مینای دندان می شویند و لکه های سفید آغاز پوسیدگی را در دندان ایجاد می کنند، البته در این مرحله پوسیدگی قابل برگشت است.

فلوراید که یک ماده معدنی مستحکم کننده دندان ها است، به توقف پوسیدگی در این مرحله کمک می کند، ضمن آنکه باید مقدار شکر را در رژیم غذایی محدود کنیم، این کارها به دندان کمک می کند تا خود را دوباره باز سازی کند.

اگر لکه های سفیدی روی دندان کودکان دیدید، بهتر است به دندانپزشک مراجعه کنید، تا بتواند با فلوراید تراپی دندان کودک در مطب به توقف پوسیدگی دندان کمک کند.

## سیگار دید را کاهش می‌دهد

کشیدن ۲۰ نخ سیگار در روز غلظت منواکسید کربن در خون را بیش از پنج درصد افزایش می دهد. پژوهشگران اعلام کردند؛ دود سیگار موجب کاهش قدرت دید افراد می‌شود. به گفته این پژوهشگران، دود سیگار خطر تحلیل سلولهای عصبی شبکیه را افزایش داده و موجب بروز نوعی بیماری غیر قابل درمان به نام «دژنر سانس ماکولا» می‌شود که در آن قدرت بینایی به شدت کاهش می‌یابد. دود سیگار با کاهش مواد آنتی اکسیدان بدن موجب افزایش خطر بروز این بیماری می شود و علاوه بر آن خطر ابتلا به بیماری آب مروارید را نیز در افراد سیگاری افزایش می دهد.

نیکوتین موجود در سیگار با چسبندگی به سطح ریشه دندانها مانع اتصال لثه به دندان می شود که متعاقب آن فاصله میان لثه و دندان عمیق تر شده و چرک و سایر ترشحات میکروبی این ناحیه را پر کرده که باعث لقی دندان و بوی بد دهان شده که این امر از عوارض مصرف طولانی مدت سیگار است.

## سبزی ناجی قلب است

مصرف سبزی، از گرفتگی رگ های خونرسان قلب پیشگیری می کند. محققان با بررسی گروهی از موش های آزمایشگاهی، تاثیر رژیم غذایی سرشار از سبزی را در کاهش میزان رسوب چربی در رگ های قلبی آنها ارزیابی کردند. بر پایه این بررسی بهره گیری از رژیم غذایی سرشار از میوه و سبزی، پس از ۱۶ هفته، میزان کلسترول رگ های خونرسان قلب را ۳۸ درصد کاهش می دهد. محققان می گویند: هرچند سودمندی مصرف میوه و سبزی، امری ثابت شده است، این پژوهش تاثیر مستقیم رژیم غذایی سالم را بر کاهش پلاک های چربی رگ های خونی اثبات می کند. محققان احتمال می دهند، میوه و سبزی با کاهش ماده ای در خون موسوم به آمیلوئید که باعث التهاب در رگ ها می شود، در کاهش میزان پلاک های چربی در رگ‌های خونی موثر باشد. کارشناسان تاکید می کنند، افراد پیش از مصرف سبزی، برای پیشگیری از ابتلا به بیماری های روده ای، آن را در سه مرحله، گِل زدایی، انگل زدایی و ضد عفونی کنند.

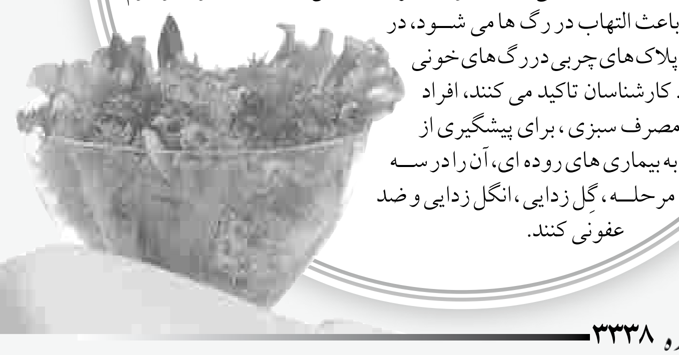

## قابل توجه

## کسانی که پوست خشک دارند

متخصصان هشدار دادند افرادی که پوست خشک دارند نباید مدت طولانی دوش بگیرند یا حمام کنند. بر اساس تحقیقات چهار دقیقه ماندن زیر دوش آب گرم می تواند کل لایه چربی محافظ پوست را از بین ببرد که استفاده از صابون، ژل‌ها و محلول‌های شوینده نیز این وضعیت را وخیم‌تر کرده و پوست را شکننده‌تر و تحریک پذیرتر می کند. همچنین توصیه می شود، هنگام شستشو و استحمام از آب ولرم و ژل‌ها و محلول‌های شوینده ملایم حاوی روغن‌های طبیعی استفاده شود. از آنجایی که حمام کردن چربی زیادی از پوست می گیرد به همین دلیل بعد از دوش گرفتن و حمام کردن باید پوست را با لوسیون محافظت کرد که بهترین زمان استفاده از آنها بلافاصله بعد از حمام است که پوست داغ و منافذ آن باز است.

# رفتارها و واکنش ها

بقیه از صفحه ۱۳

که این وزنه پنج کیلو از رکورد جهان بیشتر بود و درواقع برابـر با رکوزد جهان در یک وزن بالاتر بود. هیچکس با عقل سلیم تصور نمی کرد که یک وزنه‌بردار ۵۵ کیلویی بتواند تا نزدیک به سه برابر وزن بدن خودش را بالای سر ببرد، اما محمد نصیری با یک شعار یاعلی که تکیه کلام او بود و قدرت روحی او را دوچندان می کرد، به وزنه ۱۵۰ کیلویی یورش برد و زمانی که آن را بالای سر برد، یکی از بزرگترین شگفتی‌ها در تاریخ کلیه المپیادها را باعث شد. در صفحه اول و در کلیه نشریات جهان در فردای آن روز، تصویر محمد نصیری و وزنه ۱۵۰ کیلویی در بالای سر او، نقش بسته بود و در کنار آن سکوی قهرمانی المپیک و مدال طلایی که بر گردن محمد نصیری آویزان بود، در ضمن این وزنه نسبت به وزن بدن انسان تا مدتها، سنگین ترین در جهان تلقی می شد.

محمد نصیری در المپیک مکزیک ۱۹٦٨ مدال طلا را بر گردن آویخته است.

تیم ملی فوتبال ایران که در مونیخ ۱۹۷۲ یکی از بزرگترین شگفتی‌های جهان فوتبال را خلق کرد.

## فوتبال و شگفتی ساز المپیک

اما چهار سال بعد و در خلال بازیهای المپیک مونیخ در سال ۱۹۷۲، در میان تعجب همگان، نه در کشتی و نه در وزنه‌برداری بلکه این بار در یک ورزش تیمی یک شگفتی نقش بست. جریان این بود که تیم ملی فوتبال ایران در بازیهای المپیک پس از شکست در برابر مجارستان و دانمارک یک حذف شده زودهنگام بود و در برابر برزیل نتیجه برای ایران مهم نبود، اما برزیلی ها امیدوار بودند که با اختلاف شش گل ایران را شکست داده و به جای مجارستان به مرحله یکچهارم نهایی صعود کنند. درواقع از نظر کارشناسان، این نتیجه چندان هم دور از انتظار نبود و برزیل که همگان آن را یکی از امیدهای کسب مدال می دانستند، بخصوص با ستارگانی چون زیکو و روبرتو، به راستی به دنبال یک پیروزی فاحش بر تیم ملی ایران بود، اما در آن عصر هنگام در مونیخ تیم ملی ایران یکی از زیباترین بازیهای تاریخ فوتبال ایران را به نمایش گذاشت، و در کنار دروازه‌بانی بی نقص منصور رشیدی، بازیکنان ایرانی پا به پای برزیلی ها دویده و آنها را تحت فشار قرار دادند و سرانجام این مجید حلوایی مدافع ایرانی بود که با شوتی مهیب از فاصله ۵۰ متری دروازه برزیل را گشود و نه تنها اسباب شکست تیم ملی برزیل را پدید آورد، بلکه یکی از بزرگترین شگفتی ها را در تاریخ مسابقات فوتبال در بازیهای المپیک، خلق کرد. اعضای تیم ملی ایران در آن مسابقه عبارت بودند از منصور رشیدی، ابراهیم آشتیانی، مجید حلوایی، اکبر کارگرجم، علیرضا عزیزی، جعفر کاشانی، مهدی لواسانی، پرویز قلیچ خانی، صفر ایرانپاک، غلام وطنخواه، علی پروین، محمود خوردبین. درواقع برزیلی ها که در مسابقه قبلی خود در برابر مجارستان، مدافع عنوان قهرمانی در المپیک قبلی (مکزیک ۱۹٦٨) به نتیجه مساوی دو بر دو دست یافته بودند، با شکست در مقابل ایران از دور مسابقات حذف شدند.

علیرضا دبیر هم مدال طلای المپیک را در سال ۲۰۰۰ به دست می‌آورد

علیرضا حیدری سرانجام در آتن ۲۰۰٤ به یک مدال المپیک دست پیدا می کند.

## برادران شگفتی ساز

یکی از رکوردهایی که در بازیهای المپیک توسط ایرانی‌ها برپا شده و تنها در طول یکصد و اندی سالی که از آغاز دوران المپیاد نوین می گذرد، در سه مورد این ماجرا تکرار شده، مربوط به دو برادر می‌باشد که در دو المپیاد پی‌درپی هر دو صاحب مدال شده‌اند. درواقع برادران خادم، یعنی امیررضا و رسول که در ضمن پدر آنها هم نایب قهرمان جهان در رشته کشتی می‌باشد، در دو المپیک، ۱۹۹۲ در بارسلون و ۱۹۹٦ در آتلانتا در مجموع صاحب یک مدال طلا و سه مدال برنز شده‌اند که سهم رسول یک طلا و یک برنز و سهم امیررضا دو مدال برنز می‌باشد. درحقیقت این یک اتفاق نادر در ورزش می‌باشد که دو برادر طی دو المپیاد که چهار سال فاصله میان آنها می‌باشد، هر دو روی سکو رفته و برای کشورشان افتخار کسب نمایند و نکته جالب دیگر اینکه این مهم در سه وزن مختلف یعنی ۷٤کیلو، ۸۲ کیلو و ۹۰ کیلو اتفاق افتاده است و این واقعه نیز در میان شگفتی‌های بازیهای المپیک جای دارد.

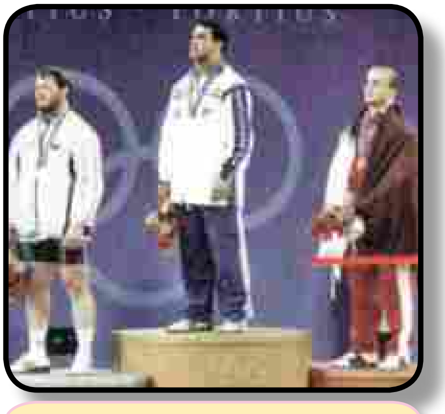

توکلی قهرمان المپیک سیدنی ۲۰۰۰

البته لازم است تا گفته شود که المپیکی‌های شگفتی‌ساز در میان ورزشکاران ایرانی به غیر از نامبرده شدگان، باز هم وجود داشته‌اند. مدال مجتبوی در المپیک هلسینکی، مدال علم‌خواه در وزنه‌برداری در المپیک ۱۹٦۰ در رم، نقره رحیم علی‌آبادی در کشتی فرنگی در مونیخ به سال ۱۹۷۲، طلای توکلی در وزنه‌برداری در سیدنی ۲۰۰۰ و سرانجام دو طلای باشکوهی که رضازاده در سیدنی و آتن فتح کرده بود، همه و همه از تلاشهای شگفت‌انگیز در میان ورزشکاران ایرانی خبر می دهد، اما به علت کمبود مکان، ما به درج شگفتی‌های کلاسیک در تاریخ حضور ایران در بازیهای المپیک بسنده کرده‌ایم. به امید آنکه شگفتی‌ها، همچنان تداوم داشته باشند.

کسی که تصادفاً حرف راست می‌زند، حقیقت را در اختیار ندارد ● امیل شارتیه

## خاطرات یک روزنامه فروش

# خبرچین

**محمدابراهیم رنجبر**

چند روز پس از کودتای بیست و هشتم مرداد سال ۱۳۳۲ توسط چند مأمور اداره اطلاعات (کارآگاهی) شهربانی دستگیر شدم. آنها مرا به ساختمان شهربانی بردند و در یکی از اتاقهای بزرگ آن جای دادند و یکی از مأموران مقابل اتاق به پاسداری از من ایستاد. و دو نفر دیگر هم برای دادن گزارش دستگیری‌ام به طبقه دوم آن ساختمان رفتند. ناگهان صدای انفجار بمبی همه آن ساختمان را به لرزه درآورد و دودی غلیظ آنجا را فرا گرفت. مأمور محافظ من به آن سو رفت من که دور شدن او را دیده بودم، از آن اتاق خارج شدم و از کریدور غربی وارد محوطه چهارسو مانندی شده و به طرف پله‌های خروجی رفته و از ساختمان خارج شدم. همین که خواستم از مقابل اتاق نگهبانی رد شوم افسر نگهبان از من سئوال کرد، صدای چی بود؟

با دست راهروی آن سوی محوطه را نشان دادم! او که وقت وارد شدن مرا همراه با چند مأمور دیده بود که کیسه ای بر دوش داشتم و فکر می کرد که آنان اجناسی خریداری کرده و من برای آنان آن اجناس را آورده‌ام، دیگر مزاحم خروج من نشد، فوری از پله‌های بیرون ساختمان پایین رفتم و فرار کردم و به خوزستان و به اهواز و آبادان رفتم.

بیش از چهل ماه در نمایندگی روزنامه کیهان به فروش آن روزنامه مشغول بودم و در اثر فعالیت من تیراژ روزنامه کیهان تغییراتی پیدا کرد و پس از این مدت به تهران برگشتم با در دست داشتن رضایت نامه نماینده آن روزنامه در آبادان برای ملاقات با دکتر مصباح زاده مدیر روزنامه رفتم. او با خواندن رضایت نامه نماینده‌اش در آبادان چکی بمبلغ بیست هزار تومان به من داد و از من خواست که مجدداً به آنجا برگردم و در امر توزیع و فروش روزنامه با نمایندگی آن شهر همکاری کنم و ماهیانه مبلغی نیز برایم حقوق معین کرد که هر ماه دریافت کنم. من با اینکه قول دادم، پس از یک هفته به آبادان برگردم. از نزد او رفتم و چک را به طهماسبی که سرپرست توزیع روزنامه کیهان بود دادم و مبلغ آن را دریافت کردم. پس از چند روز، همه آن مبلغ را حیف و میل کردم چون پول نداشتم، از رفتن به آبادان خودداری کردم. چند روزی از این جریان گذشت با یکی از همکاران بر سر مساله‌ای اختلاف پیدا کردم و او که به داشتن وابستگی به ساواک و خبرچینی برای آن سازمان مشهور بود، مرا به عنوان یک توده‌ای که به تحریک روزنامه‌فروشها می پردازم، به آن سازمان معرفی کرد. چند ساعت پس از درگیری هنگام خلوتی محل توزیع، چند نفر از مأموران با اتومبیل جیپ لندروری که راننده‌اش یک استوار ارتش بود نزدیک من آمدند و از من خواستند، بدون سر و صدا و اعتراض سوار اتومبیل آنها شوم من بدون اینکه حرفی بزنم، سوار شدم و کنار راننده جای گرفتم. آن دو مأمور نیز از درب پشتی داخل ماشین شدند و اتومبیل به حرکت درآمد به محض اینکه از کوچه امین السلطان (کوچه شاهچراغی) وارد خیابان فردوسی شد. یکی از آن دو مأمور که در پشت سرم قرار گرفته بود، چشم‌بندی روی چشمانم قرار داد. تا خواستم اعتراض کنم. راننده با مهربانی همانگونه که رانندگی می کرد گفت: «ناراحت نشو کاری با تو ندارند» فقط محلی که می خواهیم برویم را نباید یاد بگیری، پس حرفی نزن و فقط یادت باشد، هرگز کلمه نه را بزبان نیاور و هرچه ازت سئوال شد جواب بده! به علاوه هرگز دروغ نگو، چون خیلی زود متوجه می شوند که دروغ گفتی. هیچ وقت هم سئوال نکن و خاموش باش.

بیشتر از ده دقیقه طول کشید که آن جیپ وارد محلی شد. راننده پس از پیاده شدن بسوی درب دیگر آمد و دستم را گرفت و آهسته زیر گوشم گفت یادت نره. هرگز کلمه نه را بزبان نیار.

او در پیاده شدن کمکم کرد. همانطوری که دستش روی شانه‌ام بود، از چند پله گذشتیم و به داخل ساختمان رفتیم. مرا داخل یک سالن بزرگ که به اندازه سالن یک سینمای کوچک بود، نمودند و چشم بند را از مقابل صورتم برداشتند. پس از لحظه ای مشاهده کردم که دورتادور آن سالن آیینه کاری است. این محل به نظرم آشنا آمد، چون قبلاً به آن محل رفته بودم و به کسانی که در آن ساختمان ساکن بودند روزنامه می دادم آن محل که سابقاً محفل بهائیها بود که به تصرف دولت درآمده بود. در میانه آن سالن بزرگ و آیینه کاری شده، فقط یک صندلی لهستانی قرار داشت.

بیش از نیم ساعت گذشت حوصله‌ام را از دست داده بودم و در فکر این بودم، چرا من را به این مکان آورده‌اند و چه سئوالی خواهند کرد که استوار از من خواست جواب درست بدهم. فکرم به سوی کارهای پنجسال قبلم رفت. آن موقع جزوه‌ای نوشته بودم و آن را به یکی از مدیران روزنامه‌های توده‌ای داده بودم تا از نظر غلطهای املایی و انشایی اصلاح کند. و آن شخص هم با اضافه کردن بیش از شانزده صفحه مطلب دیگر که بر علیه خانواده سلطنتی و دربار مخصوصاً اشرف پهلوی بود، جزوه را به چاپخانه داد و جزوه به نام من چاپ شد. به خاطر آن هفت روز بعد از کودتای بیست و هشتم مرداد سال ۱۳۳۲ مرا دستگیر کردند. که من از ساختمان شهربانی فراری شدم.

در همین افکار غرق بودم که یکی از آن دربهای آیینه‌ای باز شد و افسری که درجه داشت، همراه یک گروهبان غول پیکر وارد آن سالن شدند. در دست آن افسر یک پوشه سبز رنگ بود. او در پشت میزی که در چند متری من بود و تا آن وقت متوجه آن نشده بودم، قرار گرفت و آن گروهبان غول پیکر به کنار صندلی من در یک قدمی به حالت خبردار ایستاد. این غول بی شاخ و دم که به کلمه نه گفتن حساسیت داشت، به محض شنیدن کلمه نه چنان بلایی بر سر گوینده این کلمه می آورد که دیگر گفتن نه یادش می رفت! افسری که پوشه سبز رنگ را باز و بسته می کرد به من گفت، گزارش دادند که توده‌ای هستی و روزنامه فروشها را بر علیه دولت تحریک می کنی؟ من که به سفارش قبلی استوار خیلی فکر کرده بودم که هرگز کلمه نه را بر زبان نیاورم در جواب آن ستوان گفتم: بله توده‌ای هستم، ولی کسی را تحریک نکردم افسر نامبرده ناگهان مانند برق گرفته‌ها به سوی من یورش آورد تا مرا مورد ضرب و شتم قرار دهد همین که به دو قدمی من رسید از روی صندلی برخاستم و گفتم: بله توده‌ای هستم، ولی نه توده‌ای روسی و انگلیسی، توده‌ای ایرانی هستم! آن افسر از واکنش من و شنیدن این حرف جا خورد و در همان دو قدمی خشک شد و در جایش ایستاد و به من خیره شد. که یک باره یکی دیگر از آن دربهای آیینه‌ای باز شد و چند افسر با اونیفورم و لباس شخصی وارد سالن شدند من یک نفر از آنها را که لباس شخصی داشت می شناختم او سرهنگ نیروی هوایی امجدی بود که چند روز قبل به درجه سرتیپی ارتقا پیدا کرده و به معاونت سرتیپ تیمور بختیار اولین رئیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) منصوب شده بود. من قبلاً با او آشنایی داشتم و در کوی افسران چهارراه قصر به خانه‌اش روزنامه می بردم. او با ورود به آن سالن با خنده گفت: ستوان متهم زرنگی داری، خوب حالت را جا آورد.

او که از پشت دربهای آیینه‌ای شاهد پرسش آن افسر از من بود، از من پرسید پسر اینجا چه می کنی؟ برای چه ترا اینجا آوردند؟ او ضمن حرف زدن با من پوشه سبز رنگ را از دست آن ستوان گرفت و نظری به آن انداخت بعد با نگاهی متعجب پرسید: موضوع چیه؟

آن افسر که خبردار ایستاده بود گفت: قربان، موضوع آن تلفن است که فرمودید تحقیق کنم.

تیمسار رو کرد به من و گفت: حالا تو بگو موضوع چیه؟ چی کار کردی؟

هرچه فکر کردم عقلم به جایی نرسید یکباره گفتم: امروز صبح با فلانی دعوایمان شد و او به من گفت، کاری نکن تو را به جایی بفرستم که عرب نی انداخت! او نگاهی به سر و وضع من انداخت و به ستوان گفت:

به مخبرت که زنگ زده بود، پیغام بده و بگو اگر دوباره دعوای خصوصی‌اش را به اداره گزارش خلاف بدهد، پدری ازش در می‌آورم که دیگر فکر مردم آزاری نباشد.

از من خواست که روز دوشنبه آینده نزدش بروم و از داخل جیب کتش از میان کیف بغلی، سه قطعه اسکناس پنجاه تومانی بیرون کشید و به من داد که سر و وضع خودم را درست کنم و از سالن خارج شد. آن ستوان با خنده به سوی من آمد و گفت: خیلی زرنگی، من فکر کردم که می خواهی چند بیگناه را لو بدهی برای اینکه کتک نخوری (توضیح آنکه همین ستوان چند ماه بعد، پس از کشف شبکه نظامی افسران توده به جرم عضویت در همان شبکه دستگیر شد. شبکه‌ای که سرهنگ سیامک، سرهنگ مبشری و سرهنگ عزیزی نمین و چند نفر دیگر پس از دستگیری اعدام شدند.)

## جدول شرح در متن

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۳۲۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

قسمتی از دست
اثر سولژنیتسین
ناشناس
صفت کاموا
چهارجانبه
بسیار مهربان
نیمه دیوانه
عزیز عرب
غذایی از اسفناج
ساکن یک خانه
طلایی
دوورونیست
انس گرفتن
اثر چارلز دیکنز
آب بند
بانوی فرانسوی
مشهور
منسوب به مرکبات
نان شب‌مانده
عزیز زمستان
عکس بزرگ
ضمیر انگلیسی
ثروت
شیر عرب
سطل آبکشی
سازی کامل
دارای نام نیک
خودبینی
گردن کلفت
لاغری
مهربان
شیرینی پز
حمایت
ایجاد زحمت کردن
گوشت کبابی
ایالت
فلاکت
رفع بلا می کند
نوعی کفش تابستانی
دماسنج
داغ جگرسوز
از آب پنیر گیرند
سرشناس
سازی زهی
گونه
نوشته منظوم
ابریشم دوات
مرکز مازندران
از مزه‌ها
توزیع کننده
قسمتی از پا
یار آفتابه
خانم
چله کمان
آش
شناساننده
بازنده شطرنج
پدر
نوایی از موسیقی قدیم
دانه کش بی آزار
از چاشنی‌ها
علامت جمع
آرایشگر
صفت ابر
دُر
دانه خوش بو
آمادگی
کشور اینکاها
زبان پاکستان
شکایت
جسر
تنها
شاد شدن
نوعی پارچه اطلسی
ماه تابستانی
مربوط به یک ملت
شادی
قلعه‌ای در فارس
نت چهارم
نرمی
میدان
نوعی اجاق

## جدول کاکورو ۳۳۳۸

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

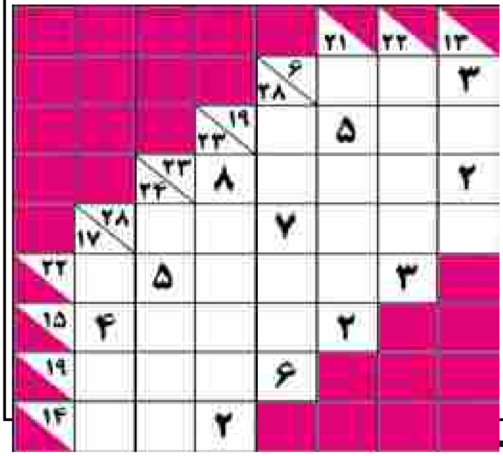

طراح جدولها: داود بازخو

دروغ، هیچگاه مورد استفاده واقع نمی گردد زیرا برای هر کس و در هر موضوع بیش از یک مرتبه استعمال نمی شود

●ناپلئون بناپارت

# جدول

جدولها زیر نظر: داود بازخو

## اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۳۰

۱- متقاطع: فاطمه کرمی - تهران
۲- شرح در متن: یلدا حبیب زاده - تالش
۳- کاکورو: زهرا اسماعیلی اصفهانی - تهران

**جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد**

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

www.BAZKHOO Jadval@ yahoo.com

| | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | | | | | | | | | ■ | | | | | | | | |
| ۲ | | | | | ■ | | | | | | | | ■ | | | | |
| ۳ | | | | | | ■ | | | | | | ■ | | | | | |
| ۴ | | | | ■ | | | ■ | | | | ■ | | | ■ | | | |
| ۵ | | ■ | | | ■ | | | | ■ | | | | ■ | | | ■ | |
| ۶ | | | ■ | | | ■ | | | | | | ■ | | | ■ | | |
| ۷ | | | | ■ | | | ■ | | | | ■ | | | ■ | | | |
| ۸ | | | | | | | | ■ | | ■ | | | | | | | |
| ۹ | ■ | | | | ■ | | | | | | | | ■ | | | | ■ |
| ۱۰ | | | | | | | | ■ | | ■ | | | | | | | |
| ۱۱ | | | | ■ | | | ■ | | | | ■ | | | ■ | | | |
| ۱۲ | | | ■ | | | ■ | | | | | | ■ | | | ■ | | |
| ۱۳ | | ■ | | | ■ | | | | ■ | | | | ■ | | | ■ | |
| ۱۴ | | | | ■ | | | ■ | | | | ■ | | | ■ | | | |
| ۱۵ | | | | | | ■ | | | | | | ■ | | | | | |
| ۱۶ | | | | | ■ | | | | | | | | ■ | | | | |
| ۱۷ | | | | | | | | | ■ | | | | | | | | |

## افقی:

**۱**- بیشترین حد، بیشینه - محل تحصیل مقطع متوسطه **۲**- علم احصاییه - مسوول تعلیم سربازان در سربازخانه - فوق **۳**- سولفات آرسنیک - بسیار کوشنده - سرزنش کردن **۴**- نام سی امین حرف الفبای فارسی - بی بند و بار - قسمت بالای ران - خون - بی ترس بودن **۵**- مقابل ماده - دعای زیرلب - گذرگاه، جاده - منطقه‌ای در غرب تهران **۶**- حرف انتخاب - تصدیق روسی - باقی - طلا - سدی در جنوب کشور **۷**- غذای تزریقی - حرف فاصله - انجیر - عدد ماه - قومی ایرانی اصیل **۸**- طرفداری از آنچه نو و بدیع باشد - از توابع خوش آب و هوای گیلان **۹**- کوشش کردن - بلور - دریاچه حمام **۱۰**- نگهبان آتش - غارتگر **۱۱**- مطابق طبع - یکی از سه خواهران نویسنده فرانسوی - از اشکال هندسی - عدد ورزشی - چشم **۱۲**- رود اروپایی - گفتگو - عتیقه - اثر چربی - جوی خون **۱۳**- گچ بتونه - مقابل کند - چاشنی غذای معدنی - واریته **۱۴**- نام شانزدهمین حرف الفبای فارسی - گرفتن از راه هوا - اما - خط کش مهندسی - کشیده و بلند **۱۵**- آنچه رسم شده - کاغذ کپیه - تغییر شکل و صورت داده - مسخ شده **۱۶**- مرگ و نیستی - از غذاهای حاضری معروف - سفید انگلیسی **۱۷**- دعوت نشده - سم را پخش کردن

## عمودی:

**۱**- بیماری خودآزاری - جامه و پارچه ابریشمی **۲**- فرماندهان - از توابع استان اصفهان - اثر معروف گابریل گارسیا مارکز **۳**- انجمن و باشگاه - ترسیده - مطرود شده، رد شده **۴**- نامی برای خانم‌ها منسوب به زر - رفوزه - نوردهنده - حاصل بعضی از ورزش هایی که با توپ انجام می شوند - حق ناحق ابرقدرت‌ها **۵**- سرشت - آینده - رهبر مذهبی کاتولیک های جهان - شهر مرکبات **۶**- از واحدهای ظرفیت هارد دیسک های رایانه‌ای - دادنی رسوا کردنی - ساکن کردن - تپه بلند - آفت گندم **۷**- آماس - پایتختی در اروپا - یک بار، یک دفعه - اشاره به دور - از طرحهای آموزشی قدیمی در کشور **۸**- جمع موجود - از میوه‌های خوشمزه و آبدار **۹**- نام واحدی از سپاهیان اسکندر مقدونی - گجستک - دارای خلق و خوی خوب - ته نشست مایعات **۱۰**- به بهانه‌ای از انجام تعهد خود سرپیچیدن - از وسایل نقلیه موتوری به شکل اتوبوس کوچک **۱۱**- هوای متحرک - حرف درد و رنج - گوسفند - اندک و قلیل - نصف **۱۲**- واحد پول کشور آفتاب تابان - عدد روستا - همراه غذا خورده می شود - بالاپوشی زنانه و مردانه - ضد راست **۱۳**- زمینه آهنگ - صندلی اسب - واحدی برای نوعی کاغذ - دریای عرب **۱۴**- کوزه سفالی - گروه هم‌آوازی - موجب شفا است اگر خدا خواهد - مرتجع لاستیکی - فراری از گربه **۱۵**- درخشان - رجوع کننده - کاخ فرانسوی **۱۶**- دردناک - باعث گرفتاری و ماندگی - کشوری در اروپا به مرکزیت استکهلم **۱۷**- اندکی از چیزی را برداشتن - بی رنگ شدن

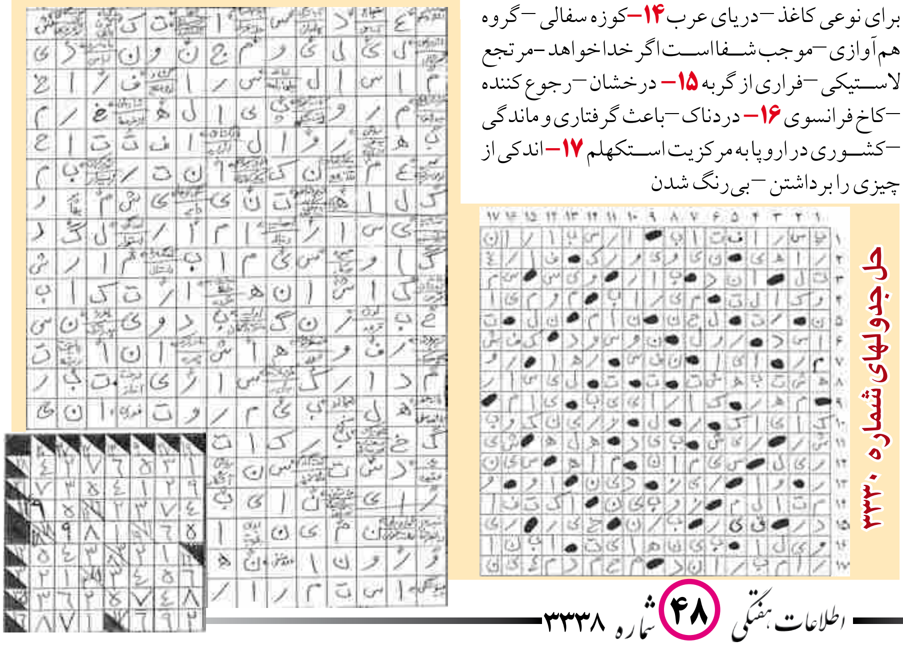

حل جدولهای شماره ۳۳۳۰

# با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

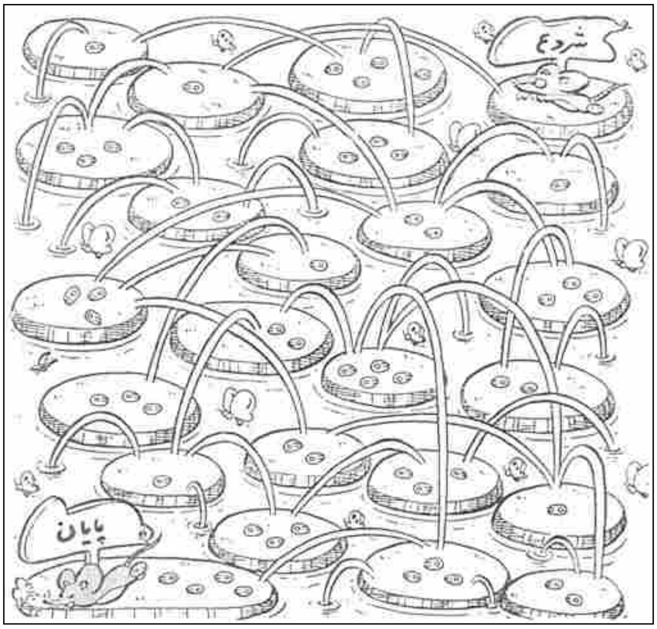

## بپا توی آب نیفتی!

این موش کوچولو می‌خواهد خود را به نقطه پایان برساند. برای این کار باید بر روی جزایر کوچکی که در برابرش وجود دارد جهش کند. اما همانطور که در تصویر می‌بینید هر جزیره دارای یک یا چند راه خروجی است که اگر آقا موشه، عوضی برود، به درون آب سقوط خواهد کرد. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا خود را به سلامت به نقطه پایان برساند؟

## با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید این تصویر را با یک خط ممتد رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و همینطور از روی یک خط نمی‌توان دو بار عبور کرد. برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان مشخص کرده‌ایم.

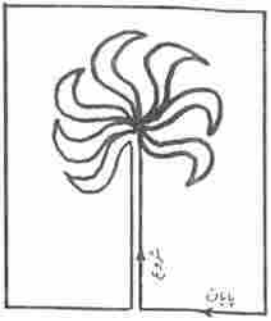

## نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید که در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۲۲ به یکدیگر وصل کنید تا این پوشاک که متعلق به بابانوئل است در مقابل چشمانتان پدیدار گردد.

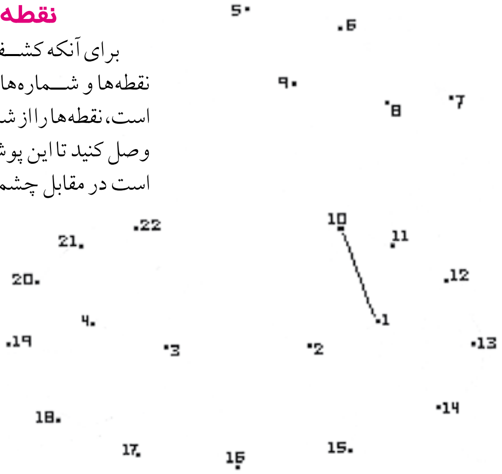

پاسخها در صفحه ۵۵

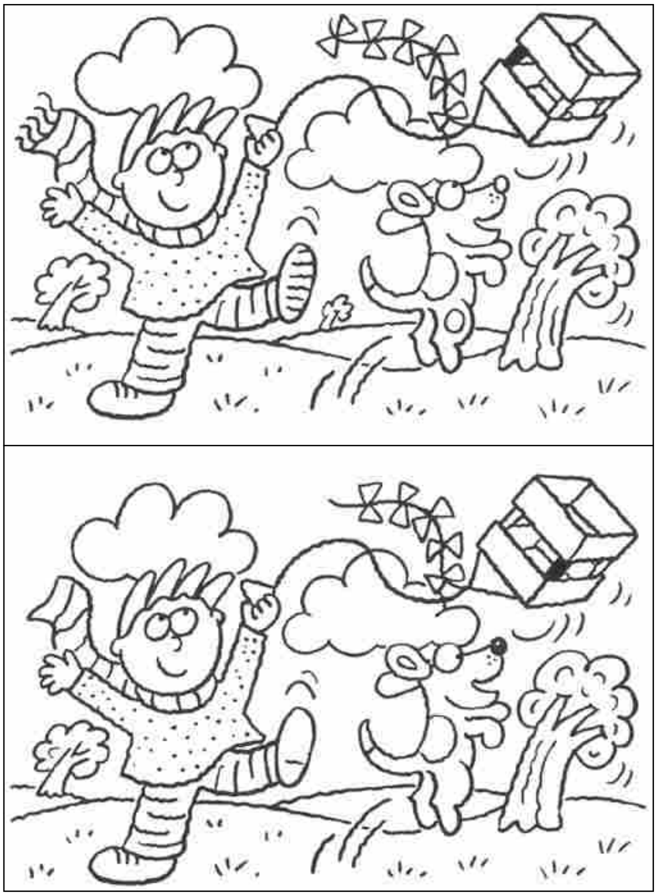

## گشت و گذار با (۱۰) اختلاف!

یک روز، پرویز همراه با سگش به صحرا رفت تا بادبادک جدید خود را هوا کند دوستش از این صحنه دو تصویر تهیه کرد. اما وقتی آنها را در کنار هم گذاشت متوجه شد که در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

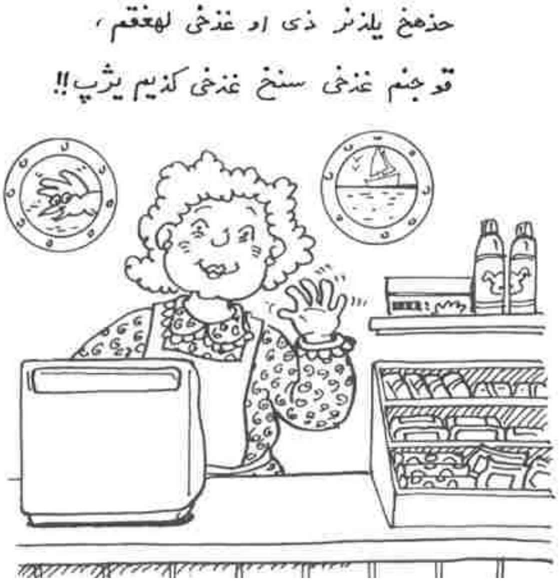
حذضخ یلذنر ذی او غذخی لهغقم،
قوجنم غذخی سنخ غذخی کذیم یثپ!!

## پیام رمز!

این خانم فروشنده، برای مشتریان خود یک سفارش مخصوص دارد که آن را به صورت رمز بیان کرده است. برای آنکه این پیام را کشف کنید، حروف را به ترتیب قرار گرفتن در الفبای فارسی، یک حرف جلو ببرید. مثلاً به جای «حذ» باید نوشت «خر» بقیه را خودتان کشف کنید. ضمناً توجه داشته باشید که حرف بعد از (ی) حرف (الف) خواهد بود. برای آسانی کار، حروف الفبای زبان فارسی را در اینجا آورده‌ایم:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی

دوست کسی است که برای من ارزش قائل است و قدر مرا می داند

● آلبرت هوبارد

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

# کیهان ملکی:
# نزدیک بود خوراک تمساح شوم

**گفتگو: مینا پیروزیان**

**کیهان ملکی بازیگر دوست داشتنی، حرفه‌ای و خوش ذوقی است. او متولد ۱۳٤۷ و فارغ‌التحصیل رشته تئاتر از دانشگاه آزاد اسلامی است. «جنگ ۳۹» اولین حضور موفق او جلوی دوربین بود، هر چند قبل تر از آن در فیلم سینمایی «آرزوهای بزرگ» در سال ۷۳ بازی کرده بود. بازی در مجموعه «روزگار جوانی» و در نقش «احد» باعث محبوبیت او شد و این موفقیت با مجموعه «همسایه‌ها» در سال ۷۹ دوباره تکرار شد.**

## جمله معروف

چگونگی ورودم به عرصه هنر و بازیگری هم در نوع خود جالب و جذاب است. شوهر خاله‌ای دارم که مترجم و ادیب است. ایشان استعداد بازیگری را در وجود من شناسایی کرد و انگیزه‌ام را برای ورود به این عرصه به وجود آورد. او همیشه یک جمله به من می گفت و آن این بود که: تو حتماً یک شکسپیرین بزرگ می‌شوی!

## تجربه دنیای دیگران

در همان دوران کودکی، تئاتر را جدی گرفتم و تا مقطع دبیرستان سعی کردم از فضای تئاتر دور نشوم، حس می کردم تجربه دنیای دیگران بسیار لذت‌بخش و غرورآفرین خواهد بود.

## آنچه دلم می خواهد

یکی از ویژگی های کارگردان خوب، خوب دیدن و توجه به اطراف است. همیشه دلم می خواهد با بزرگان این حرفه کار کنم. مثل داریوش مهرجویی. جنس بازیهایی که در کارهای مهرجویی وجود دارد، با من سازگاری دارد و خوشحال می‌شوم روزی با ایشان کاری داشته باشم. یا تهمینه میلانی و فریدون جیرانی و...

## هر سه اتفاق

برای تجلی و ماندگاری و دیده شدن یک نقش فیلمنامه، نقش و کارگردان خیلی مهم است و متاسفانه هنور کمال مطلوب در هر سه اینها با هم برایم رخ نداده است و اگر هر سه با هم اتفاق بیفتد، خوش شانسی به هر بازیگر روی می نمایاند.

### کیهان ملکی و آثارش

**بازیگردانی: یک مورد**

۱ – ترکش های صلح (۱۳۷۹)

**بازیگری: ١٦ مورد (۱۳۸۰–۱۳۷۰)**

۱–نوروز ۷۳ (جنگ تلویزیونی، ۱۳۷۲)
۲–جنگ ۳۹ (۱۳۷۳)
۳ – معجزه خنده (۱۳۷۵)
٤–پهلوانان نمی میرند (مجموعه تلویزیونی، ۱۳۷٦)
۵–هوای تازه (مجموعه تلویزیونی، ۱۳۷٦)
٦–سبز زخمی (مجموعه تلویزیونی، ۱۳۷٦)
۷–روزگار جوانی (مجموعه تلویزیونی، ۱۳۷۷)
۸ – مرد بارانی (۱۳۷۸)
۹ – مانی و ندا (۱۳۷۹)
۱۰–همسفر (مجموعه تلویزیونی، ۱۳۷۹)
۱۱–کلبه سپید (مجموعه تلویزیونی، ۱۳۷۹)
۱۲–همسایه ها (مجموعه تلویزیونی، ۱۳۷۹)
۱۳–بچه‌های شط (فقط بازیگردان، ۱۳۷۹)
١٤ – مزرعه آفتابگردان (۱۳۸۲)
١٥ – پروانه‌ای در مه (۱۳۸۴)
١٦ – زاگرس (۱۳۸۴)

## جنایات و مکافات

در درام از چند منظر قصه پیش می‌رود و گاهی اوقات هم وضعیت عنصر تعیین کننده می‌شود. در برخی موارد هم نقطه شروع ما شخصیت است. من قصه‌های شخصیت‌محوری را که از یک شناسنامه کامل و پرداخت جامعی برخوردار باشد، بیشتر خوشم می‌آید. خیلی دوست داشتم کسی در ایران «جنایات و مکافات» را می‌ساخت تا من نقش اصلی‌اش را بازی می کردم.

## رسیدن به آرامش درون

به نظر من خوشبختی رسیدن به آرامش درون است. یعنی شناخت درست از حقیقت خود و تلاش برای رسیدن به این حقیقت که بدانیم چه هستیم و چه می خواهیم.

## قصه هیزم‌شکن

یک هیزم شکن وقتی خسته می‌شود که تبرش کند شده باشد، نه این که هیزم زیاد باشد. تبر ما انسانها باورهای ماست، نه‌آرزوهایمان. یعنی وقتی باورهایمان کند می‌شوند، ما از کار کردن خسته می‌شویم، ولی بعضی وقتها آرزوهای ما کند می‌شوند، اما در هر حال اگر تو هیزم شکن باهمتی باشی، هیچ وقت کم نمی‌آوری!

## زمانی می‌خواستم خوراک تمساح شوم

سر صحنه فیلم چابهار به کارگردانی محمدرضا اعلامی بودم که اتفاقی برایم رخ داد. در این فیلم ایفاگر شخصیتی به نام «استاد قبا» هستم که دانشمندی گیاه‌شناس است. او پیش از انقلاب به دلیل نگارش کتابی درباره ملت فلسطین دستگیر و به چابهار تبعید می‌شود. او در این منطقه مطالعات خود در زمینه گونه‌های گیاهی را دنبال می کند و در بخشی از داستان با افرادی که قصد صید غیرقانونی تمساح را دارند درگیر می‌شود. برای تصویربرداری این صحنه ها یک تمساح یک و نیم متری واقعی سر صحنه آورده شد که هنگام کار در یک لحظه تمساح بر روی من افتاد و نزدیک بود دستم را ببلعد، اما توانستم خود را از او دور کنم و خطر از سرم رفع شد.

## می‌خواهم دوشغله شوم

از همان دوران کودکی فکر می کردم وقتی بزرگ شدم می‌خواهم در دو رشته تحصیل و کار کنم. به همین دلیل در انشاهای دوران مدرسه وقتی موضوع انشاء این بود که می‌خواهید در آینده چه کاره شوید؟ هم بازیگری را می‌نوشتم و هم دامپزشکی را، اما با گذشت زمان کار در حرفه اول نصیبم شد، اما روزگار می‌خواست که در یک مقطع هر دو را با هم تجربه کنم و این اتفاق هنگام بازی در مجموعه «مزرعه کوچک» افتاد، یعنی من بازیگری بودم که داشت نقش یک دامپزشک را بازی می کرد.

## ساده و راحت بازی نمی‌شوند

به دنبال نقش‌هایی هستم که ساده و راحت بازی نمی‌شوند و نمی‌شود به راحتی حال و هوای درونی آنها را پیدا کرد. برای ایفای این نقشها باید زحمت کشید.

## اهل نصیحت کردن نیستم

اهل نصیحت کردن نیستم، چون خودم خیلی نصیحت‌پذیر نیستم. اما دوست دارم تجربیاتم را در اختیار دوستان جوانتر و نوجوانان قرار دهم. آنها باید از نوجوانی سعی کنند پایه‌های یک زندگی ایده‌آل و درست را بنا کنند تا در سنین بالاتر به نتیجه‌های ارزشمند و مفیدی دست یابند. آنها در این سن و سال که بهترین روزهای عمر آدمی است، نباید فرصت خلق یک بنیان قدرتمند برای یک زندگی خوب را از خود بگیرید.

## کاراکترم شبیه سرخ پوستان است

مثل همه آدمها شیطنت‌هایی دارم و بعضی وقتها خیلی خوبم و گاهی اوقات خیلی غمگین. اصولاً کاراکتر من شبیه سرخ‌پوستان بدوی است، یعنی اینکه حال خوش و ناخوشم با هم فرق دارد. درواقع هر دو اینها در اوج قرار دارد، اگر خوب است خیلی خوب است و اگر هم بد، خیلی بد است.

■

## محمدعلی آهنگر:

# «فرزند خاک» تلخ عین عسل است

گفت‌وگو: جعفر گودرزی

**کار در عرصه سینمای جنگ و دفاع مقدس شرایط، حساسیت‌ها و مرارتهای خاص خودش را دارد. متاسفانه در سالهای اخیر از تهیه و تولید فیلم‌های دفاع مقدس حمایت نمی‌شود و فیلمساز و تهیه کننده این ژانر سینمایی باید از پس تمام مشکلات بربیایند و تازه دست آخر هم جوابگوی کسانی باشند که حتی یک قدم هم برای ساخت فیلم حرکتی نکردند.**

**فرزند خاک از معدود فیلم‌های دفاع مقدس است که دل آدم را می‌لرزاند و به راحتی مخاطب با آن همذات پنداری می‌کند، اما اکران ضعیف و دراختیار گذاشتن هفت سینما برای اکران آن ظلم دیگری است که در حق سینمای مهجور جنگ و دفاع مقدس شده است.**

**با این همه فرزند خاک با تعداد سالن‌های محدود توانسته با اقبال مواجه شود. این فیلم در جشنواره فجر چند سیمرغ بلورین را از آن خود کرد و جایزه بهترین کارگردانی از انجمن منتقدان به دست آورد. محمدعلی آهنگر از فرزند خاک و سینمای جنگ و دفاع مقدس برایمان گفته است.**

★ **در زمان آغاز ساخت فیلم فرزند خاک گفته می‌شد هیچ تهیه کننده‌ای حاضر به تهیه این فیلم نیست، چرا که سینمای دفاع مقدس در این سالها برای اکثر تهیه کنندگان مهجور و محتضر تعریف شده است. چه شد که احمد میرعلایی تهیه این فیلم را به عهده گرفت؟**

★★ اول اینکه ما خودمان در عرصه سینمای جنگ و دفاع مقدس نادرست عمل کرده‌ایم. من می‌خواهم از شما سوالی بکنم، شما می‌خواهید درباره جنگ زرهی در ایران تحقیقی انجام دهید، کجا و چه کسانی به این خواسته شما پاسخ مناسب می‌دهند؟ درباره اسرا می‌خواهید مطالبی بدانید، چقدر مطالب می‌توانید جمع آوری کنید؟ راجع به فرماندهی در جنگ چقدر می‌توانید کار تحقیقاتی کنید و به نتیجه برسید؟ سینمای جنگ و دفاع مقدس ما از زمان پژوهش و تحقیق با مشکل مواجه است تا آخر. وقتی وارد تحقیقات میدانی می‌شوی، خیلی از رزمنده‌ها دیگر حاضر نیستند درباره جنگ با تو حرف بزنند. می‌گویند می‌خواهی بروی چه بسازی؟ می‌خواهی مرا دوباره تحریف کنی و سوالهایی از این دست و... یک اتفاق بدی که در عرصه سینمای جنگ و دفاع مقدس افتاده این است که فیلمسازان باید سینمای جنگ را سرپا نگه دارند. قضیه برعکس شده، عوض اینکه بیایند بگویند آقا بیایید فیلم جنگی بسازید و ما حمایت می‌کنیم، فیلمساز بخت برگشته باید التماس کند که کمکم کنید تا این فیلم دفاع مقدسی به سرانجام برسد! اصلاً وقتی تهیه‌کننده‌ای می‌تواند یک فیلم آپارتمانی و شهری با چهار شخصیت بسازد، آن هم بدون دغدغه و... و لازم هم نیست به کسی پاسخ بدهد، چرا بیاید برای خودش دردسر درست کند! بگذریم... آقای میرعلایی سینمای جنگ و فضای آن را دوست دارد و آن را کتمان هم نمی‌کند. شاید کسی که باعث شد این فیلمنامه گرد و غبارش گرفته شود و نفس تازه‌ای بکشد احمد میرعلایی بود.

★ **کی جلوی دوربین رفت؟**

★★ فروردین ۸۶ کمربندها را برای ساخت فیلم فرزند خاک بستیم و ۲۹ اردیبهشت کار کلید خورد و اول مرداد هم تمام شد.

★ **لوکیشن کجا بود؟**

★★ شهر پاوه و شهرهای دیگر کردستان و تنها یک سکانس در امامزاده داوود تهران داشتیم.

★ **عنصر تحقیق یکی از عناصر تعیین کننده برای سطح کیفی فیلمنامه‌هاست که متاسفانه در سینمای ما خیلی جدی گرفته نمی‌شود. برای تحقیق این کار چقدر زمان صرف شد و چه مشکلاتی داشتید؟**

★★ ما برای اینکه بدانیم تفحص یعنی چه، باید سراغ بر و بچه های تفحص می‌رفتیم و قاطی شدن با بچه‌های تفحص خیلی سخت است. به قول شهید پازوکی که اولین جرقه‌های فیلمنامه فرزند خاک را برای ما زد، ما عرفانمان زیاد است و وارد گفتگو نمی‌شویم. یا شهید محمودوند که یکی دیگر از بچه‌های تفحص بود و ما را در این راه کمک کرد، یکبار تلفنی به من گفت: می‌خواهید چه بسازید؟ می‌خواهید یک دختر خوشگل را بیاورید کنار خاکریزهای بیست سال پیش و او دنبال پدرش بگردد؟ و من به او گفتم: اگر شما همکاری نکنید، ممکن است بدتر از اینها اتفاق بیفتد! و شهید شهبازی هم یاری‌گر ما بودند. هر سه بزرگوار بعد از تحقیقات ما در عرصه تفحص به شهادت رسیدند. البته در این مسیر سید حامد حسینی هم که خودش مدت زیادی را در گروه تفحص بوده، به ما کمکهای زیادی کرد. جنازه مصطفی را که در فیلم ما هم هست، دیده بود.

★ **فیلمنامه با اسم تلخ عین عسل نوشته و ساخته شد، چرا در مراحل بعدی به فرزند خاک تغییر نام داد؟**

★★ شورای تصویب به ما گفتند، اسم فیلم باید عوض شود و ما هم به ناچار این کار را کردیم. هر چند که معتقدم تلخ عین عسل اسم بامسمایی است و به سوژه این فیلم خیلی نزدیک است.

★ **برخی نقاط مبهم در فیلمنامه و فیلم وجود دارد. مثلاً علت مرگ گوانا مشخص نیست و در هیچ جای فیلمنامه به بیماری او و یا... اشاره نشده است و یا شخصیت محمدرضا که به نظر کمی زاید و اضافه می‌آید و برخلاف مخالفت سطحی اولیه، هیچ جدیتی در ممانعت از رفتن مادر ندارد. چه توضیحی دارید؟**

★★ گوانا در طول دو — سه روز، مسیرهای سخت و ناهمواری را طی می‌کند. او که باردار هم هست، با عوارض ناخوشایندی روبرو می‌شود و تبی که در زایمان او را می‌گیرد در شرایطی سخت و بارانی متحمل مشقت و فشار زیادی همراه با خونریزی شده و همین مساله باعث مرگ او می‌شود. درباره محمدرضا هم باید بگویم، مینا به دلیل اینکه تا جایی و منطقه‌ای مثل کردستان نمی‌تواند تنها بیاید، باید یک همراه داشته باشد. اگر او را تنها می‌آوردیم، همه به ما ایراد می‌گرفتند و می‌گفتند مگر او برادر نداشت؟ مگر پدر نداشت؟ مگر... چرا زن شهید را تنها در این سفر وارد کردید؟ یک محمدرضایی باید باشد که در این سفر تا جایی که قصه اجازه می‌دهد و منطق حکم می‌کند، کنار مینا باشد. محمدرضا قوت و قلبی برای میناست و این که برگردد.

★ **در فیلم به درستی از لحن شعارگونه، فاصله گرفته‌اید. فرزند خاک بیانیه صادر نمی‌کند، اغراق ندارد و به سخنرانی هم نمی‌پردازد. همه چیز فیلم واقعی و ملموس است.**

★★ بله، من از شعار به شدت پرهیز می‌کنم، چرا که حرفهای شعارگونه همیشه پوزخند و زهرخند طرف مقابل را به همراه دارد. چرا باید در فیلم جنگی و دفاع مقدس شعار بدهیم؟ مگر بر و بچه‌های جنگ اهل شعار بودند و شعار می‌دادند؟ حتی مساله حاجی و سید آنقدر در فیلم‌های جنگی دفاع مقدس با لحنی شعارگونه اشاره و پرداخته شده که موجب خنده می‌شود.

★ **اگر بخواهید ساخت این فیلم را در یک جمله خلاصه کنید چه می‌گویید؟**

★★ یک کار تکرار نشدنی.

★ **می‌خواهم کلماتی بگویم و حس‌تان را درباره آنها بشنوم.**

**نیمه گمشده:** مظلوم همیشه تاریخ

**نبات داغ:** مهجور همیشه تاریخ

**تلخ عین عسل:** فرزند خاک

**محمد آهنگر:** بنده سراپا تقصیر

**سینمای دفاع مقدس:** عملیات کربلای چهار

**پلاک:** شرافت بسیجی

**بهترین جمله‌ای که در ذهنتان مانده:** جنازه گل صحرا نیست که سال به سال و نو به نو از زیر خاک دربیاید.

**استخوان:** گنجینه

**تفحص:** گنجهای پنهان

**اولین اشتباه سینمای ایران:** شعار

**آخرین اشتباه سینمای ایران:** عدم درک واقعیت

■

نایاب‌ترین چیزها در جهان، دوست صمیمی است

● ناپلئون بناپارت

## آیا می‌دانید که...

◇ کار آبا و اجدادی احمد نجفی پرورش و صادرات خرما است.

◇ پدر و مادر سیروس گرجستانی مهاجر هستند و از بادکوبه و قفقاز به ایران آمده‌اند.

◇ جمشید هاشم پور کمربند مشکی در هنرهای رزمی دارد و فدراسیون تکواندو هم کمربند مشکی دان یک افتخاری به او داده است.

◇ ایرج نوذری آرزو دارد لذت پدربزرگ شدن را بچشد.

◇ بعد از انقلاب مهران مدیری در یکی، دو نمایش خیابانی به اجرای برنامه پرداخت.

◇ حمید گودرزی دوست داشت اگر بازیگر نمی‌شد، مربی فوتبال شود.

◇ فرامرز قریبیان والیبالیست بود و در یک مسابقه کتف راستش آسیب دید و مجبور شد والیبال را کنار بگذارد.

◇ علیرضا عصار دوستی دیرینه و محکمی با مهران مدیری دارد.

◇ استفاده از کلمات خارجی حال رضا صادقی را به هم می‌زند و از به کار بردن کلمات خارجی در دیالوگهای روزمره متفر است.

◇ در اوایل دهه شصت محمدرضا شریفی نیا مدتی در دانشگاه علامه تدریس می‌کرد.

◇ هومن سزاوار می گوید: پدرم همیشه دوست داشت، من آهنگر شوم ولی آهنگساز شدم.

◇ در همه محافل مدیر برنامه بهرام رادان همراه اوست.

◇ گل فروشی و کتاب فروشی از شغل‌های مورد علاقه مریلا زارعی است، اما در کودکی دوست داشت جراح قلب و مغز شود.

◇ بدترین ساعت برای کامبیز دیرباز، صبح زود بیدار شدن است.

◇ کورش تهامی در کودکی عاشق آتش بازی بود و آن را بهترین بازی می‌دانست. پدرش همیشه می‌گفت، اگر از دور بوی کاغذ سوخته بیاید، کورش می‌تواند بگوید آن کاغذ چه رنگی است!

◇ پوریا پورسرخ به شدت قدرشناس است و اگر کسی کاری برایش انجام دهد تا جبران نکند آن را فراموش نمی‌کند.

◇ شغل رویایی حمیدرضا پگاه در دوران کودکی فوتبالیست شدن بود.

# نقطه، سر خط!...

Mina-Zarraby@yahoo.com
**مینا ضرابی**

### من مست می عشقم

در این یکی دو ماهه به سبب اعیاد ماه رجب و شعبان؛ تلویزیون ملزم شد ؛ متفاوت شود. که البته طبق روال همیشه با ؛ چند تا سبد گل و مقداری بخار و همچنین خوانندگانی که سالها ست با تک آهنگ های معروفشان میهمان این دست از برنامه ها هستند؛ سر و ته اش به هم رسید، لیکن این قضیه به خاطر موسیقی هایی که در این برنامه ها اجرا می شود؛ موجب تاسف است؛ با این فرهنگ مذهبی غنی که مدعی آن هستیم؛ چرا هیچ تلاشی برای تولید آثار جدید و پرمحتوای مناسبتی نمی شود؟ واقعا اگر مهراج محمدی آهنگ معروفش را درباره امام علی (ع) نداشت یا علی تفرشی مست می عشقش را نمی خواند این ده دوازده سال تلویزیون چطور سر می کرد این اعیاد را؟... البته خدا حفظش کند؛ گاهی سامی یوسف هم یک گوشه از کار را می گیرد

### یوسف ثانی

حتما بهتر از ما می دانید که؛ ساخت مجموعه های تاریخی به جز هزینه های هنگفتی که برای تولید به همراه می آورد. سختی و دشواری های خاصی دارد که به جهت ساختار و لوکیشن و همچنین نوع پوشش بازیگران؛ در این گونه پروژه ها؛ مدت زمان زیادی برای آن صرف می شود. و مسلم است که ، تمام تولیدات در این ژانر مقبول طبع نمی افتد؛ در برخی از موارد عدم همخوانی محتوای مجموعه ها با محفوظات ذهنی مخاطب و در مواقعی نیز ؛ عدم فضا سازی مناسب. این زحمات را به طور شایسته منتج به جذب مخاطب نمی کند.

مجموعه یوسف پیامبر ؛ که ما بسیار منتظر و مشتاق تماشای آن بودیم؛ متاسفانه تا کنون نتوانسته است انتظار ما و یا شاید برخی از مخاطبان را بر آورد؛ از نظر ما یکی از اشکالات این مجموعه که بسیار به چشم می آید دیالوگ گویی بازیگران است که؛ سرد و بی روح بیان می شود بدون ویژگی مختص به این قبیل مجموعه ها گاهی تصنعی بودن برخی پلان ها؛ مجموعه را به یک نمایش بداهه تلویزیونی تبدیل می کند؛ انگار تمام تمرکز برای رسیدن به لحظه به چاه افتادن یوسف خرج شده است. ضمن آنکه در انتخاب شخصیت های اصلی بویژه یعقوب؛ گزینش ها مناسب نبوده است؛ به هر شکل، می توانست بهتر از این باشد.

### سر خانه اول

چند وقت پیش از این در یکی از نشریات؛ خواندیم که قرار است از ادامه پخش یکی از برنامه ها که نیمه شب هم پخش می شود ؛ ممانعت شود چون این برنامه موجب اختلاف میان اقشار هنرمند و جبهه گیری های فردی میهمانان برنامه و تصفیه حساب و... می شود. ضمن اینکه مجری برنامه دیدگاه و خط مشی مشخصی ندارد و....

البته این برنامه مدت زیادی از پخش آن می گذرد؛ بینندگان جان هم می بینند لازم به ذکر است که؛ اغلب برنامه های اینچنینی خواهی نخواهی هدایت می شوند به سمت ؛ طرح مشکلات و شایعاتی که درباره روابط شخصی و کاری میان هنرمندان بوجود می آید. که بدون تردید برخی از مجریان هم با طرح سوالات بی مورد؛ آتش بیار معرکه می شوند.

اما آیا توقیف یا تعطیل شدن برنامه راه حل منطقی است؟ آنهم وقتی چند صباح دیگر قالب؛ همان برنامه از تلویزیون روانه آنتن می شود با دکور و مجری جدید.؟ چقدر دور خود گشتن و رسیدن به خانه اول؟

این نوع از برنامه ها با مخاطب زیادی که دارند با مدیریت صحیح می توانند موضوعات مهم و قابل اعتنایی را به چالش بکشند و به سر منزل مقصود برسند. ولی در حال حاضر تبدیل شده اند به؛ قایم باشک بازی در تلویزیون.

## تئاتر و سینما شبیه چه هستند؟

از یک هنرمند متعصب تئاتر پرسیدند: تئاتر و سینما را شبیه چه می‌دانی؟ گفت: ماه و خورشید. پرسیدند: خوب ماه مفیدتر است یا خورشید؟ گفت: این که دیگر سوال ندارد، معلوم است ماه. پرسیدند: چرا؟ گفت: چون خورشید در روز روشن درمی‌آید و فایده‌ای ندارد، اما ماه در شبهای تاریک درمی‌آید و نورش غنیمت است!

## فیلم‌ها به روایت گیشه

| | | |
|---|---|---|
| **انعکاس** | **۶۵ روز** | **۴۴۶ میلیون تومان** |
| **ده رقمی** | **۴۵ روز** | **۴۲۵ میلیون تومان** |
| **همیشه پای یک...** | **۱۵ روز** | **۳۳۰ میلیون تومان** |
| **حس پنهان** | **۴۵ روز** | **۲۳۵ میلیون تومان** |
| **دیوار** | **۲۵ روز** | **۹۱ میلیون تومان** |
| **فرزند خاک** | **۱۰ روز** | **۱۳ میلیون تومان** |
| **سربلند** | **۱۰ روز** | **۹ میلیون تومان** |

## تدوین مستند «مختومقلی فراغی»

تدوین فیلم نیمه مستند –داستانی با عنوان «ترا من چشم در راهم» به تهیه کنندگی شرکت تعاونی فرهنگی هنری نوژن فیلم آغاز شد.

این فیلم مستند –داستانی به کارگردانی ماکان میرآفتابی در ٤٥ دقیقه، نگاهی جستجوگر به زندگی شاعر و عارف بزرگ ترکمن مختومقلی فراغی دارد.

یک گروه محقق با رفتن به شهرهای مختلف استان گلستان، زندگی این شاعر را به تصویر می کشند و...

عوامل این مستند –داستانی به شرح زیراند: نویسندگان: ماکان میرآفتابی، امیرهادی ملک اسماعیلی –پژوهشگران: ماکان میرآفتابی، عباس عسگری –مدیر تصویربرداری: عباس عسگری مدیر تولید: امیرحسین میرچی –بازیگر و گوینده: بیتا صمدی –تدوین و عنوان‌بندی: عباس عسگری.

### حرفهای مهمی که در نشست مطبوعاتی جشن دوازدهم خانه سینما زده شد

## اختتامیه در برج میلاد

–در دوازدهمین جشن خانه سینما از سیف‌الله داد، بهرام بیضایی، جمشید مشایخی و کاظم فریبرزی تجلیل به عمل آمد.

–کامران ملکی گفت: جشن خانه سینما، بزرگترین جشن سینمایی کشور است.

–امین تارخ دبیر جشن دوازدهم خانه سینما گفت: پیام دوازدهمین جشن بزرگ سینمای ایران، سینما و صلح و دوستی است.

–امین تارخ: ۲۵ شهریور اختتامیه جشن فیلم‌های بلند را در برج میلاد برگزار می کنیم.

–از زنده‌یاد خسرو شکیبایی تجلیل ویژه می‌شود و کلیپی هم که برای او ساخته شده به نمایش درمی‌آید.

–در پایان مراسم نشست مطبوعاتی به مناسبت سالروز تولد امین تارخ، هدایایی از سوی مدیرعامل و هیات مدیره خانه سینما به وی اهدا شد. تارخ شمع ۵۵ سالگی تولدش را فوت کرد.

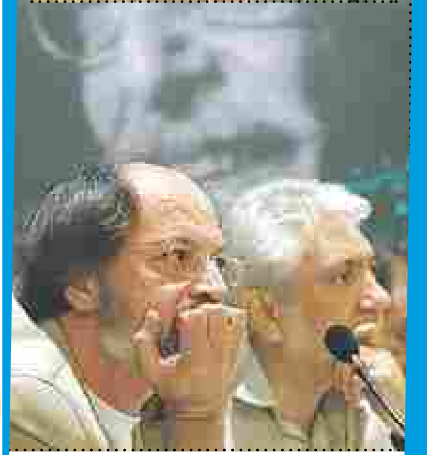

– ۱۱۰ داور فیلم‌ها را در بخش مسابقه داوری می کنند که داوری آنها تا ۲۱ شهریور ماه به طول می‌انجامد.

–دبیر جشن گفت: شاید امسال بیش از هر سال دیگر برگزارکنندگان جشن خانه سینما در انتخابهای خود دقت کرده و بهترین‌ها را در هر حوزه‌ای انتخاب کرده‌اند.

–مدیرعامل خانه سینما هم گفت: سرنوشت جشن با هیات مدیره گره خورده است و از نظر منطقی، تشکیل یک آکادمی دائمی جشن با افراد ثابت و بدون تغییر امکان‌پذیر نیست و یک نهاد نمی تواند نهادی در داخلش به وجود آورد که عمرش بیشتر از خودش باشد.

– ۵۰ فیلم بلند در این دوره جشن، داوری می‌شود.

## بیست نما از زندگی هنرمندان

این هفته:
گلشیفته فراهانی

۱ متولد نوزدهم تیرماه ۱۳۶۲ تهران و فرزند بهزاد فراهانی و خواهر شقایق فراهانی است.
۲ نام اصلی‌اش رهاورد و فارغ‌التحصیل موسیقی دانشگاه جامع علمی –کاربردی است.
۳ خوش اقبال‌ترین بازیگر جوان دهه هفتاد است.
۴ شخصیتی برونگرا و شلوغی دارد.
۵ به امید کارگردانی در این عرصه فعالیت می‌کند.
۶ خاله‌ای دلسوز و دوست داشتنی برای خواهرزاده‌اش است.
۷ رضا کیانیان و بازیهایش را دوست دارد.
۸ یک بازیگر بی‌حاشیه است.
۹ آرزو دارد با رخشان بنی‌اعتماد کار کند.
۱۰ متاهل است و فعلاً فرزندی ندارد و می گوید، بدون بازیگری می‌میرم!
۱۱ برای بازی در فیلم «درخت گلابی» در ۱٤ سالگی یک ضبط صوت هدیه گرفت.
۱۲ در هیچ شرایطی دروغ نمی‌گوید و صداقت او در هر شرایطی ستودنی است.
۱۳ در سخت‌ترین و شلوغ‌ترین شرایط تماس با پدر و مادر و احوالپرسی از آنان را فراموش نمی‌کند.
۱۴ می گوید برای بازی در فیلم «میم مثل مادر» از نظر روحی خیلی ارضا شدم و اولین موی سفیدم هم سر همین فیلم درآمد.
۱۵ چهار ماه و ۲۰ روز درگیر بازی در فیلم اشک سرما در کوههای کردستان بود.
۱۶ می گوید: بی تعارف می گویم، در خانواده ما، من از همه کم‌استعدادترم، ولی شرایط برای من بهتر بوده است.
۱۷ بازیگری او را از موسیقی دور کرده است و می گوید، لذتی که در سینما بردم هیچ وقت در موسیقی نصیبم نشد.
۱۸ با الگوبرداری به شدت مخالف است و می گوید: هر آدمی وقتی به درون خودش مراجعه کند، شاخص‌تر است.
۱۹ بازیهای خیره‌کننده‌اش در فیلم‌های اشک سرما، بوتیک و میم مثل مادر ازیاد نرفتنی است.
۲۰ برای بازی در فیلم «اشک سرما» به کارگردانی عزیزالله حمیدنژاد، در نقش یک دختر چوپان یک ماه با گله‌های گوسفند در کوهها بسر برد و با مردم آن منطقه زندگی کرد.

### به موقع قدردان باشیم

ما همیشه در رثای هنرمندان و عزیزانمان سنگ تمام می گذاریم، اما وقتی آنها در کنار ما هستند، قدرشان را نمی‌دانیم و گاه اصلاً آنها را نمی‌بینیم و وقتی بدرود حیات می گویند، آنقدر درباره آنها حرف می‌زنیم و ویژه‌نامه و ویژه‌نامه و... ترتیب می‌دهیم که دیگر عزیزان مهجور مانده را فراموش می کنیم.

تاگور شاعر هندی واقعاً چقدر زیبا گفته: برای از دست دادن خورشید اینقدر گریه نکن، شاید ستارگان را هم از دست بدهی!

### از فرط بی‌مزگی بامزه‌اند!

برخی از برنامه‌های طنز تلویزیون هم از فرط بی‌مزگی بامزه‌اند. آدم وقتی برخی دیالوگهای آن را می‌شنود، از بی‌مزگی خنده‌اش می گیرد، اما نه خنده‌ای که لذتی درپی داشته باشد! این گونه برنامه‌ها همانند آن لطیفه بی‌مزه‌ای است که آدم از شنیدنش حرصش درمی‌آید، ولی کاری از دستش برنمی‌آید. من هر وقت برنامه‌های طنز بی‌مزه را می‌بینم، یاد این لطیفه می‌افتم که: یک نفر به مغازه ایی رفت و گفت: آقا ببخشید کولر دارید؟ فروشنده گفت: بله کولر آبی داریم. آن بنده خدا گفت: رنگش زیاد مهم نیست!!

### سینمایی که اهل خطر کردن نیست

سینمای ما جربزه خطر کردن ندارد و همیشه از سوژه‌هایی استفاده می کند که از فرط دستمالی شدن دیگر نخ‌نما شده‌اند. وقتی در عرصه سینما، مرتب دنبال آزمون و خطا باشی و جسارت پرداختن به شیوه‌ها و قصه‌های متفاوت را نداشته باشی، ره به ترکستان می‌بری! البته سینماگه‌گداری دوست دارد به عرصه‌های نو نزدیک شود، اما می‌ترسد...

مثل قضیه آن بنده خدایی که رفت در دریا خودش را غرق کند. دوستش او را دید و گفت: چرا کنار دریا ایستاده‌ای؟

گفت: می‌خواهم خودم را غرق کنم!

دوستش گفت: پسر چرا معطلی؟

گفت: آخر آب سرد است، می‌ترسم سرما بخورم!

### تجلیل از آل پاچینو در جشنواره فیلم رُم

برگزارکنندگان امسال جشنواره فیلم رم تصمیم گرفته‌اند با اعطای جایزه طلایی «مارکواوریلیو» به «آل پاچینو» از این بازیگر هالیوودی تجلیل کنند و یکی از فیلم‌های او را به نام «قتل عادلانه» به نمایش عمومی درآورند.

–«آل پاچینو» بازیگر هالیوودی برنده اسکار –که شاهکار بازیگری او در فیلم (پدرخوانده) در کنار مارلون براندو، سالهای سال است جزو آثار به یادماندنی سینماست، با آمدنش به جشنواره رم موافقت کرده است.

گفتنی است، جشنواره فیلم رم ۲۲ تا ۳۱اکتبر جاری (بیست و یکم مهرماه ۱۳۸۷) در ایتالیا برگزار می‌شود و در دوره‌های قبل میزبان بازیگرانی چون شون کانری، تام کروز، رابرت دونیرو، هریسون فورد، رابرت ردفورد و... بوده است.

> باید درهای علم به روی همه باز باشد، هر جا مزرعه هست، هر جا آدم هست، آنجا کتاب هم باید باشد
>
> ●ویکتور هوگو

**داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک**

# نباید اتفاق می افتاد

«مارش» و مرد چاقی به نام آقای «ونر» تنها ساکنان طبقه پنجم هتل بودند. آن دو از هر حیث با هم اختلاف داشتند و تا روز سوم اقامت مارش در این شهر ایتالیایی هیچگونه برخورد و ملاقاتی بین آنها اتفاق نیفتاده بود.

آسانسور هتل یک آسانسور مشبک بود و روز سوم مارش در طبقه پنجم محل اقامت خود سوار آن شد و هنوز دگمه آن را فشار نداده بود که آقای ونر از اتاق خود بیرون آمد و دست بالا کرد و به مارش گفت:

–لطفاً صبر کنید.

آقای ونر در اتاقش را به دقت بست و حتی گیره پشت در را انداخت. در این حین مارش با بی حوصلگی منتظر او بود. آقای ونر به او ملحق شد. آنها با خونسردی طبقه چهارم را پشت سر گذاشتند و در این موقع مارش متوجه نگاه خیره مرد کوتاه قد شد. آقای ونر لبخندی تحویل داد و از مارش پرسید:

–شما آقای مارش هستید؟ نقاش آمریکایی؟

–بله. نقاش مجلات.

آقای ونر سری تکان داد و چشم های خود را یک لحظه به چهره مارش دوخت. مارش شانه بالا انداخت و در سکوت آقای ونر شرکت کرد. او احساس می کرد آقای ونر از شکل و اسم و کار او به اصطلاح صورت برداری کرده اما نمی دانست چرا.

آن روز صبح دوشنبه بود. سه شنبه بعد از ظهر اواخر شب مارش به هتل بازگشت و وارد آسانسور شد و دکمه طبقه پنجم را زد.

وقتی او قدم در سرسرا گذاشت نخستین چیزی که توجهش را جلب کرد در اتاق آقای ونر بود که کمی باز بود و چراغ اتاق روشن و صدایی شبیه صدای یک حیوان که ناشی از درد بود، از داخل اتاق بیرون می آمد.

مارش در آن لحظه نمی دانست چه کار کند و به طور آزمایشی صدا زد:

–آقای ونر؟

آقای ونر بعد از مکث عمدی کوتاهی گفت:

–شما هستید آقای مارش؟ بیایید تو... یواش...

مارش در را باز کرد و در چارچوب در توقف کرد. آقای ونر روی یک میز نشسته بود و سر یک تپانچه را به طرف مارش نشانه گرفته بود.

–ببخشید آقای مارش. من در انتظار شخص دیگری بودم. لطفاً در را ببندید. یک مرد مرموز با اسلحه بی صدا توی هتل پرسه می زند.

مارش دوباره تردید کرد. آقای ونر تپانچه را برداشت و برای اجرای خواهش خود آن را به طرف مارش نگاه داشت.

–خواهش می کنم در را ببندید آقای مارش.

او در را بست، اما نزدیک در ایستاد. آقای ونر به یک پاکت اشاره کرد:

«چیزی که او می خواهد این است. او جاسوس است مثل خود من. من می خواستم این پاکت را به آمریکایی ها بفروشم. وقتی داشتم به اتاقم می آمدم او در راهرو به من حمله کرد و تیری به پشت من زد. من نمی توانستم خودم را به تلفن طبقه پایین برسانم و اینجا هم تلفن نیست. شما وظیفه دارید به پلیس تلفن کنید.»

مارش با هول و هراس به او نظر دوخت و گفت:

–به شما تیر زد؟

–«بله. من در حال مرگ هستم... پاکت را بردار... این پاکت...» او خندید و یک تکه خون روی لب پایینی اش ظاهر شد. «حالا دیگر پول اهمیت ندارد... تنها آرزویم این است که این پاکت به آنها برسد». او تپانچه را انداخت و همچنان که درد چهره اش را می خورد و پیش می رفت، دستش را در جیب کتش برد.

–عجله کن... پاکت را بردار... فوراً به پلیس تلفن کن و از آسانسور استفاده کن... آن مرد تپانچه به دست برای کنترل هر طبقه از پلکان استفاده می کند... و آنگاه سرش به سختی به میز خورد. او مرده بود.

◆◆◆

مارش تکان نخورد. خیره خیره نگاه می کرد. برای او باورنکردنی بود، یک لحظه پیش داشت با این مرد بیگانه در این اتاق صحبت می کرد و حالا دارد به جسد او خیره خیره نگاه می کند. مارش پاکت را برداشت و آن را در دست وزن کرد و تپانچه را ندیده گرفت و به طرف اتاقش حرکت کرد.

او در اتاقش را باز کرد و دستش را برای روشن کردن چراغ پیش برد. همه چیز برایش خیالی بود، مثل اینکه مرگ آقای «ونر» اتفاق نیفتاده بود. مارش به پاکت شمعی نگاه کرد. این پاکت واقعی بود. جسد آن مرد هم واقعی بود، اما جنایت اسرارآمیز در شهر اروپایی؟ جنگ دو جاسوس در راهروی هتل؟ اسناد مخفی؟ تنها یک راه برای حل معما وجود داشت، به پلیس تلفن بزند و مطلب را برای آنها بازگو کند.

در باجه تلفن قدم گذاشت و در را به روی خود بست. پنج دقیقه بعد از باجه خارج شد. حالت آشفتگی قیافه او را پوشانده بود. ناگهان احساس کرد که باید سیگار بکشد. باید برود بالا به اتاق خودش و سیگار بردارد، آنوقت بیاید دوباره تلفن کند.

مارش سراسیمه به طرف اتاقش دوید و در را باز کرد. قدم به داخل اتاق گذاشت و خشکش زد، زیرا احساس می کرد که در اتاقش همه چیز به هم خورده است. در این موقع در پشت سر او بسته شد. ناگهان چشمش به مرد بلند بالا و بدقیافه‌ای افتاد که او را برانداز می کرد.

مرد سر یک تپانچه لوله دراز را روی شکم مارش گذاشت:

–اسناد کجاست؟

مارش که لوله تپانچه اعصاب او را تحت تاثیر قرار داده بود، با لکنت زبان گفت:

– کدام اسناد؟

–این بازیها را از خودت درنیار. من ونر را در اتاقش مرده دیدم. اسناد ربوده شده است. چراغهای اتاق تو روشن بود. پالتویت روی تختخواب افتاده بود. بنابراین تنها تو به اتاق او رفته‌ای. او قبل از مرگ اسناد را به تو داده است. اسناد را بده!

–توجه کن! من یک هنرمندم نه یک جاسوس و یا یک عامل مخفی.

– تو فقط یک اشتباه کردی. من تا وقتی که تو حرف نزده بودی تنها حدس می زدم اسناد را برداشته‌ای. از کجا می‌دانستی من فکر کرده‌ام تو جاسوس هستی؟

–خوب... خوب... من حدس زدم...

–دروغ می گویی. تو در این بازی فقط اجازه داشتی یک اشتباه بکنی و آن اشتباه را هم کردی. اسناد را بده!

–اگر ندهم؟

–احمق نباش! من می توانم تو را هدف گلوله قرار دهم و آن وقت هرچه بخواهم از تو بگیرم.

–اگر اسناد را بدهم؟

–در این مورد بسیار متاسفم. من نمی توانم به تو پولی بدهم و مدرکی بجا بگذارم.

–می دانستم که اینطور خواهی گفت.

برای مارش غیرقابل تصور بود که زندگی خود را به نحو خشونت آمیزی در حال پایان ببیند. آنگاه دست لرزان خود را روی صورتش فشار داد و گفت:

–آنچه که مرا رنج می دهد این است که من در این ماجرا آلوده شده‌ام بدون آنکه بخواهم.

–چطور مگر؟

–هیچی، منظورم این اسـت که موقعی که ونر در اثر یک گلوله مرد من با او بودم. او اسناد را به من داد و به من اخطار کرد که مواظب خودم باشم اما من برای حفاظت جان خودم کاری نکردم. من برای سیگار به اتاقم برگشتم. با آنکه او به من گفت شما در اینجا هستید، من از اتاقم خارج شدم و پنجره را کاملاً باز گذاشتم تا تو بتوانی از بالکن وارد اتاق شوی. من کوچکترین کوششی برای حفظ جانم نکردم.

–تو خیلی کوشش کردی، اما منگ و گیج شده بودی و به همین جهت در را باز گذاشته بودی. من مجبور نبودم از بالکن استفاده کنم چون می توانستم در یا پنجره را در عرض ۱۰ ثانیه باز کنم.

در این موقع ضربه‌ای به در اتاق کوفته شد. مرد به طرف مارش پریده تپانچه را توی شکم او فرو برد و گفت:

–کیه در می زنه؟ منتظر چه کسی هستی؟

–این یکی دیگر دارد مزاحم ما می شود. وقتی من از اتاق خارج شدم و به طبقه پایین رفتم به پلیس تلفن کردم. فکر کنم فرستاده آنها پشت در است.

مرد جاسوس ناامیدانه به اطراف نگاه کرد و تپانچه را در پهلوی مارش فرو برده بود:

–اسناد! اسناد! فوراً. همین الان. از پنجره خواهم رفت.

مارش به زحمت پاکت مشمعی را از جیب کت خود درآورد و از او خواهش کرد:

–شلیک نکن. من به تو قول می دهم آنها را پشت در نگاه خواهم داشت. تو می توانی از بالکن اتاق من به اتاق ونر بروی و از پلکان فرار کنی. من بعداً به آنها خواهم گفت که به آنها تلفن نکرده‌ام.

–مثل یک مرد قول می دهی؟

–بله.

مرد به طرف پنجره پرید و به مارش گفت: اگر مرا لو بدهی اولین گلوله نصیب تو خواهد شد. حتی اگر آنها خودشان مرا بگیرند من اول ترا می کشم.

مرد پای خود را روی درگاه پنجره گذاشت و از نظر غایب شد. یک ثانیه طولانی دیگر فریاد وحشتناکی به طور تیز و روشن در شب پیچید و ناگهان در اتاق باز شد و پادوی هتل در آستانه اتاق مارش ظاهر شد:

–خدایا! چه اتفاقی افتاد؟

–دزد بود! خیال کرد تو پلیس هستی! او روی بالکن رفت که فرار کند.

–اما او نمی توانست چنین کاری بکند!

–می دانم، اما موضوع این است که او فکر می کرد می تواند چنین کاری بکند.

مارش نمی خواست درباره چگونگی کشته شدن مرد جاسوس فکر کند. اما باید فکر می کرد. او ناچار بود به خیابان برود و اسناد را از جیب مرد درآورد و آنگاه به پلیس تلفن کند. دفعه اول که خواسته بود با آنها تماس بگیرد موفق نشده بود.

مارش از تمام این جزییات به طور کلی احساس ناراحتی می کرد، اما او به مرد تپانچه به دست دروغ نگفته بود. یک بالکن وجود داشت آنهم تنها بالکن هتل بود که زیر پنجره اتاق او قرار داشت. اما به اتاق او متعلق نبود بلکه به یکی از اتاقهای طبقه دوم متعلق بود.

■

## داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

خودم را آماده کردم که با فحش و کتک از خانه بیرونش کنیم، می گفت و می گفت و...، راستش را بخواهید آقاجون، منم احساس کردم واقعاً پشیمانه، اما بهش گفتم حاضر نیستم ببخشمت! منتهی اتفاقی که افتاد این بود که پسرم پدرش را بخشید! نه اینکه فکر کنین به همین سادگی، در حقیقت نوه شما صد تا شرط سر راه پدرش گذاشت، اما جلال همه را قبول کرد! یعنی علناً بهش گفت؛ از کجا معلوم که شما دوباره چند سال دیگه همان آدم سابق نشین؟» جلال هم قبول کرد هر تعهدی که لازم است بدهد، از جمله واگذاری حق طلاق به من و...، تا اینکه همین امروز به اینجا آمد و سند آخرین ساختمانهایی را که ساخته (که یک شهرک کوچک است) نشان داد که آنها را سه دانگ، سه دانگ به طور مساوی، به اسم من و پسرش کرده، و اسم آن شهرک را هم گذاشته، شهرزاد جاوید (شهرزاد اسم عروسم بود و جاوید نام نوه‌ام —و عروسم ادامه داد) من باز هم حاضر نبودم او را ببخشم، اما جاوید آنقدر اشک ریخت و قسم داد که سرانجام بهش گفتم: «به شرط این می‌بخشمش که پدربزرگ اجازه بده! حالا هم آقاجون، به ارواح خاک پدرم و به جان شما که از پدر مرحومم کمتر عزیز نیستین، اگر شما اجازه ندهید دیگه جلال را به اینجا راه نمیدم، حتی اگر به قیمت از دست دادن جاوید باشه و...» خندیدم و حرف عروسم را قطع کردم و به نوه‌ام گفتم: «جاوید، تو دوست داری این اتفاق بیفته؟» طفلک نوه‌ام درحالی که چانه اش از فرط بغض می‌لرزید گفت: «آقاجون یتیمی خیلی بده...» و این حرف را چنان جانگداز به زبان آورد که رو به عروسم گفتم: «مبارک باشه شهرزادجان... مطمئن باش من هم وقتی مطمئن بشم جلال عوض شده، از خوشبختی شما خوشحال میشم! اما به دو شرط باهاتون موافقت می کنم، اول اینکه باید قسم بخورید هر وقت جلال آزارتون داد به من خبر بدهید (که هر دویشان همان لحظه دست روی قرآن گذاشتند و قسم خوردند) و دوم آن که، به من کاری نداشته باشین! یعنی قبول کنید که رابطه شما و جلال، به رابطه من و پسرم ارتباط نداره، قبول؟!

آن شب هیچکدام نفهمیدند منظور من چیست، اما قبول کردند! ولی ده روز بعد که شهرزاد و جلال دوباره زن و شوهر شدند تازه متوجه حرف من شدند؛ زمانی که شهرزاد و جاوید آمدند تا مرا به محضر ببرند گفتم: «تا لحظه‌ای که منو توی قبر بگذارند، حسرت چهره به چهره شدن را به دل جلال می گذارم...

◆◆◆

حاج یدالله پنجمین یا ششمین استکان چای را ریخت و پیش رویم گذاشت و آخرین حرفش را زد: «شکر خدا جلال واقعاً عوض شده، در این چند ماه بدون اینکه شهرزاد و جاوید بفهمند، ثانیه به ثانیه و لحظه به لحظه زندگی آنها و مخصوصاً رفت و آمدهای جلال را زیر نظر گرفتم و با اطمینان میگم که جلال دیگر آن گرگ قدیمی نیست و این اوج خوشحالی منه!

حرفهای پیرمرد که تمام شد، من و مهدی نیز آماده رفتن شدیم، اما در آخرین لحظه فقط یک جمله گفتم: «می دونی آقایدالله... آدم هر قدر فکر می کنه به این نتیجه می رسه که چطور امکان داره انسان بزرگی مانند شما، پسرش را (حتی اگر یک زمان گرگ بوده) نبخشه..!؟»

علناً لرزیدن گونه‌های پیرمرد را دیدم و او فقط یک جمله پاسخم را داد:

–نمی دانم؟ شاید اگر روزی بتوانم با دل شکسته‌ام کنار بیام، با حرف شما هم کنار بیام!

◆◆◆

چند دقیقه بعد همراه مهدی جلوی در ورودی شهرک کوچک (که تمام واحدهایش به نام زن و فرزند جلال است) ایستادم و به تابلوی نئون‌کاری شده‌ای که نام شهرک را نوشته خیره شدم و به مهدی گفتم: «خوشبختی چیز عجیبیه، بعضی وقتها هر کاری می کنی پیداش نمی کنی، گاهی اوقات هم خودش سرزده از راه می رسد و تورو غرق در شادی می کند...» و بعد نام شهرک را زمزمه کردم: «برج عشق یا... شهرک شهرزاد جاوید»!

■

## پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

### بیا توی آب نیفتی!

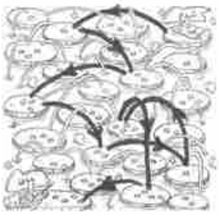

### با یک خط رسم کنید

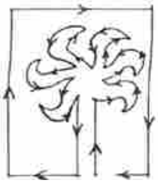

### گشت و گذار با (۱۰) اختلاف!

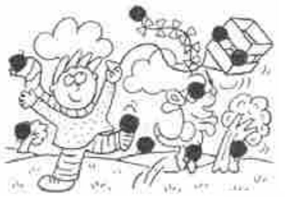

### نقطه به نقطه

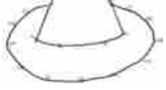

### پیام رمز!

خرید امروز را به فردا میفکن، که چون فردا شود فردا گران است!!

یک دوست واقعی چه اندازه مطبوع است ● ژان دو لافونتن

### گفت‌وگو با مدافع ملی‌پوش سایپا

## سیدجلال حسینی:

# شرایط آبی و قرمز بهتر از سایپا است

**محمد پورمحمد**

**خیلی زود تبدیل به ستاره شد و در روزهایی که تیم ملی از نبود یک مدافع جسور و بزرگ رنج می‌برد، پیراهن تیم ملی را بر تن کرد و عضوی از مردان ثابت آن شد.**

**جلال حسینی علاوه بر آنکه بازیکنی توانمند بوده در اخلاق هم کم‌نظیر است و کمتر پیش آمده که اخطار بگیرد. همه این عوامل دست به دست هم داده تا پیشرفت او در فوتبال نمایان شود و از ارکان مهم تیم ملی و سایپا لقب بگیرد.**

**وی در گفت‌وگو با اطلاعات هفتگی از همه چیز سخن گفته است.**

**◇ چرا در فصل نقل و انتقالات به پیشنهاد پرسپولیس جواب مثبت ندادید، آن هم در شرایطی که گفته بودید چنین قصدی را دارید؟**

◇◇ من با کاشانی صحبت کرده بودم و اگر ایشان می‌ماندند، شاید حضورم در پرسپولیس قطعی می‌شد. به هر صورت کاشانی از پرسپولیس جدا شد تا مسیر ما هم عوض شود.

**◇ اما شنیده بودیم عزم خود را برای جدایی از سایپا جزم کرده بودید؟**

◇◇ من از چند تیم داخلی پیشنهاد داشتم، اما اولویتم سایپا بود در صورتی که با تیم خودم به توافق نمی‌رسیدم، بعد به سایر تیم‌ها فکر می‌کردم که خوشبختانه زمینه تمدید قراردادم مهیا شد.

**◇ اما بعضی‌ها اعتقاد دارند از ترس علی دایی و حذف از تیم ملی در سایپا ماندید. نظر شما در این خصوص چیست؟**

◇◇ (با خنده) اصلاً چنین چیزی نبود. سه سال است که در خدمت تیم ملی هستم و خودم را به اثبات رسانده‌ام. تازه اگر به استقلال و پرسپولیس می‌رفتم که برایم خیلی بهتر بود. همه می‌دانند که وقتی یک بازیکن در این دو تیم بزرگ خودش را نشان دهد مربی تیم ملی نمی‌تواند از نام او به راحتی عبور کند. اگر راهی این دو تیم می‌شدم، احساس می‌کنم شرایطم در تیم ملی بهتر می‌شد.

**◇ پس علی دایی نقشی در تمدید قرارداد شما با سایپا نداشت؟**

◇◇ نه، هرگز! من با اختیار خودم تصمیم گرفتم با سایپا ادامه بدهم. تمدید قراردادم ارتباطی با علی دایی نداشت.

**◇ حتماً شنیده‌اید که با وجود جذب چند ستاره به سایپا، بحث وعده حضور در تیم ملی به آنها مطرح شده است؟**

◇◇ خیلی جالب است. اصلاً نمی‌دانم این حرف و حدیثها از کجا و به چه دلیل به وجود آمده است. علی دایی را همگان می‌شناسند و می‌دانند او هرگز اهل اینگونه بازیها نیست. او به عنوان عضوی از هیئت رئیسه سایپا

---

### گفت‌وگو با مهاجم جدید استقلال

## علیرضا عباس‌فرد:

# استقلال سکوی پرتابم است

**زیاد گل نمی‌زند، اما مهاجمی مفید برای تیمش است.**

**عباس‌فرد در برق شیراز، سایپا و صباباتری خوش درخشید و همین امر باعث شد تا پیراهن آبی استقلال را بر تن کند.**

**اهداف زیادی در سر دارد، به خاطر همین مساله قصد دارد در استقلال بدرخشد و درهای تیم ملی را به روی خود باز کند.**

**هر چند او به خوبی می‌داند برای قرار گرفتن در ترکیب ثابت آبی‌ها هم با مشکل مواجه است. اما معتقد است که برای این کار هم نقشه‌هایی در سر دارد.**

**◇ پیش از اینکه با استقلال قرارداد رسمی منعقد کنید با پرسپولیس قرارداد داخلی امضا کرده بودید چه شد که از پیوستن به این تیم پشیمان شدید و پیراهن آبی را بر تن کردید؟**

◇◇ بنده برای مذاکره با پرسپولیس به این باشگاه رفتم و با فرخزادی و پیروانی صحبت و پس از توافقات اولیه قرارداد داخلی را امضا کردم، اما آنها گفتند که قرار است مهاجمان دیگری هم به پرسپولیس اضافه شوند و همچنین علیرضا نیکبخت واحدی و محسن خلیلی هم قراردادهایشان را تمدید می‌کنند. بنابراین چون دیدم شرایط سخت شده به پیشنهاد خوب استقلال جواب مثبت دادم.

**◇ از بچگی طرفدار استقلال بودید؟**

◇◇ شاید باور نکنید، اما به خدا قسم من از همان کودکی طرفدار استقلال بودم. دو برادر دیگر من استقلالی هستند، برخلاف خانواده همسرم! خدا را شکر توانستم راهی تیمی شوم که سالها هوادار آن بوده‌ام.

**◇ اگر در دربی امسال گلزنی کنید، فکر می‌کنید خانواده همسرتان از شما ناراحت شوند؟**

◇◇ بعید می‌دانم. آنها موفقیت مرا بیشتر دوست دارند. به هر صورت من در استقلال وظایفی را به عهده دارم و قرار نیست به بعضی از آنها بی‌اعتنایی کنم. با تمام وجود در خدمت تیم محبوبم هستم و خیلی دوست دارم در دربی امسال گلزنی کنم.

**◇ شما گفتید که به خاطر اینکه پرسپولیس مهاجم زیاد دارد به پیشنهاد استقلال لبیک گفتید، اما تراکم مهاجم در استقلال بیشتر از رقیب است؟**

◇◇ شرایط بازی در استقلال بهتر است. اگر شما دقت کنید، متوجه می‌شوید که همه مهاجمان پرسپولیس درجه یک هستند، اما در استقلال چنین نیست. سطح مهاجمان استقلال در یک سطح نیست. سال گذشته مهاجمان استقلال، فقط در جام حذفی عملکرد خوبی داشتند و در لیگ خوب نبودند.

**◇ خب شما هم فصل گذشته و با توجه به نتایج خوب صباباتری چندان هم گل نزدید.**

◇◇ بله، قبول دارم، اما سیستم تیم در صباباتری با استقلال متفاوت بود. پست اصلی من مهاجم است، ولی وقتی در سیستم

نمی تواند در فصل نقل و انتقالات، برای جذب بازیکن اقدام کند. حتی آن زمانی که سرمربی بود، این کار را نمی کرد، چه برسد به حالا. مطمئن هستم دایی به خاطر این مسائل، شخصیت کاری‌اش را زیر سوال نمی‌برد.

**◇ شما برای تمدید قرارداد با دایی صحبت نکردید؟**

◇◇ هیچگونه صحبتی در این زمینه با دایی نداشتم و مستقیماً با خود مسوولان سایپا مذاکره کردم. نیازی نبود که بخواهم با سرمربی تیم ملی درخصوص تمدید قراردادم صحبت کنم.

**◇ یک پیشنهاد جالب توجه هم از النصر امارات داشتید، چرا به آن جواب مثبت ندادید؟**

◇◇ پیشنهاد مالی عربها خیلی بالا بود. یک میلیارد تومان با سایر مزایا. می توانستم با پیوستن به این تیم برای تمام زندگی بار خودم را ببندم، اما پس از آنکه با چند فرد باتجربه مشورت کردم، به این نتیجه رسیدم که یک مدافع در کشورهای عربی نمی تواند موفق باشد.

**◇ این رقمی را که شما می گویید، غیرقابل چشم‌پوشی است؟**

◇◇ به هر صورت تصمیمی است که گرفته‌ام و فکر هم می کنم که درست تصمیم گرفته‌ام من با سایپا در مرحله یک‌چهارم نهایی لیگ قهرمانان آسیا حضور دارم و می توانم با درخشش در این رقابتها، پیشنهادات بهتری از اروپا دریافت کنم. حالا هم افسوس نمی خورم و صبر می کنم. مطمئناً در آینده همگان از این انتخابم به نیکی یاد می کنند.

## با علی دایی مشورت نکردم

**◇ سایپا این فصل را با شکست مقابل پرسپولیس آغاز کرد؟**

◇◇ خب، ما یک سرمربی جدید داریم که دو هفته پیش از آغاز لیگ به جمع ما اضافه شد. او هنوز با فوتبال ایران آشنا نیست و باید به او فرصت داد. ما مقابل پرسپولیس خوب بازی کردیم، اما نتوانستیم از موقعیت‌هایمان استفاده کنیم. آنها هم فقط از روی یک شوت به گل رسیدند و برتری خاصی نسبت به ما نداشتند. ما به مرور بهتر می شویم و با گذشت چند هفته جزو مدعیان قرار می گیریم.

**◇ سایپا می تواند در لیگ برتر و لیگ قهرمانان آسیا موفق عمل کند؟**

◇◇ چرا که نه! تیمی منظم و منسجم در اختیار داریم. همه چیز بر وفق مراد است و اگر دچار بدشانسی نشویم، می توانیم در هر دو موفق عمل کنیم.

**◇ در مورد تیم ملی حرف بزنیم. به سختی راهی مرحله نهایی مقدماتی جام جهانی شدیم و...**

◇◇ خب، شرایط سختی بر تیم ملی حاکم بود. علی دایی وقتی هدایت تیم ملی را برعهده گرفت، برنامه‌های خاص خود را پیاده کرد. به هر صورت، باید وقت کافی دراختیارش می گذاشتند. در دور رفت فشار زیادی را متحمل شدیم و پس از آن به شرایط مطلوب برگشتیم. خوشبختانه همه چیز عوض شد و ما به مرحله نهایی رسیدیم.

**◇ اما در گروه سختی قرار داریم، درست است؟**

◇◇ فکر نکنم گروه دیگر راحت باشد. به هر صورت، صحبت از جام جهانی است و همه تیم‌ها با تمام قدرت می آیند. باید خودمان را از هر جهت آماده کنیم. یک اشتباه، تلاش یک مجموعه را برباد می دهد. ما باید اصولی پیش برویم و از همان روز اول باید به پیروزی فکر کنیم. امیدوارم که هیچگونه مشکلی برای بازیکنان به وجود نیاید تا با اقتدار جواز حضور در جام جهانی را دریافت کنیم.

**◇ اما تیم ملی هیچگونه بازی تداركاتی خوبی نداشت؟**

◇◇ درست است، اما باید با این وضعیت کنار آمد. خدا را شکر شرایط عالی است و بازیهای غرب آسیا هم می تواند به ما کمک کند. ما اگر با این مشکلات کنار بیاییم، آبدیده‌تر می شویم و به طور حتم در مسابقات پیش‌رو موفق‌تر عمل می کنیم.

**◇ آیا می توانیم به جام جهانی صعود کنیم؟**

◇◇ صددرصد. مجموعه خوبی داریم. با اتحاد و همدلی و صبر و حوصله مردم و رسانه ها و مطبوعات به هدفمان خواهیم رسید. مطمئن هستم که می توانیم راهی جام جهانی شویم. ■

---

۱-۳-۲-٤ از من به عنوان هافبک تدافعی استفاده می کردند، دیگر چه توقعی می توان داشت!؟ صلاحدید مربی این بود که من کارایی بیشتری در این پست دارم، درحالی که خودم دوست داشتم به عنوان مهاجم در نوک بازی کنم. حالا در استقلال همگان مرا به عنوان مهاجم می شناسند و اگر در ترکیب ثابت قرار بگیرم، قصد دارم آقای گل بشوم.

**◇ فکر می کنید بتوانید به این مهم نائل شوید؟**

◇◇ تمام تلاشم این است که در استقلال بدرخشم. ابتدا موفقیت تیم برای من مهم است و سپس به دنبال آقای گلی هستم. می‌دانم سخت است و رقیبان بزرگی دارم، اما خواستن توانستن است.

**◇ شما ابتدا باید رقیبان داخلی را کنار بزنید و در ترکیب اصلی استقلال باشید؟**

◇◇ بله درست است. برهانی، علیزاده، فرهاد مجیدی و سیاووش اکبرپور از بازیکنان خوب ایران هستند، اما از رقابت با آنها لذت می‌برم. مطمئن باشید تا چند هفته دیگر یکی از دو مهاجم ثابت استقلال خواهم بود.

**◇ پس شما جای رضا عنایتی را پر خواهید کرد؟**

◇◇ عنایتی یک استثنا بود. مهاجمی زیرک که از هر فرصتی استفاده می کرد. امیدوارم بتوانم مثل او پیام‌آور شادی برای هواداران باشم. دو هافبک طراح در تیم حضور دارند که باعث خوشحالی من هستند. امیدوارم بتوانم از پاسهای طلایی یدالله اکبری و مجتبی جباری برای افزایش گلهایم استفاده کنم.

**◇ در این مدت چقدر با شرایط حاکم بر استقلال خو گرفتید؟**

## شرایط پرسپولیس مهیا نبود

◇◇ جو بسیار خوبی در این تیم حکمفرماست. از قبل هم می‌دانستم تیم‌های تحت هدایت امیر قلعه‌نوعی چه شرایطی دارد. او مربی کاردانی است و من قصد دارم با کمک وی پیشرفت کنم. تا اینجا از همه چیز استقلال راضی هستم.

**◇ حتی از شکست مقابل پگاه گیلان؟**

◇◇ نه! آن روز با بدشانسی مواجه شدیم. موقعیت‌های زیادی داشتیم که به راحتی از دست رفت. ما حتی از بازی مقابل ابومسلم بهتر بودیم، اما تفاوتش این بود که مقابل مشهدی‌ها توپمان گل شد و مقابل پگاه به بیرون رفت، با این حال اعتقاد دارم این شکست برای ما خوب بود.

**◇ از چه لحاظ اعتقاد دارید که این شکست خوب بود؟**

◇◇ احساس بعضی از بازیکنان این است که با وجود این همه ستاره، مقابل همه به پیروزی خواهیم رسید، اما واقعاً چنین نیست. این شکست می تواند پلی برای پیروزی باشد. حالا به این نتیجه رسیده‌ایم نباید حریفان را دست کم گرفت. خدا را شکر در هفته دوم شکست خوردیم. اگر این اتفاق هفته‌های آخر رخ بدهد، جبران آن سخت است، اما حالا چیزی را از دست نداده‌ایم و حواسمان را بیشتر جمع می کنیم.

**◇ چقدر به موفقیت خود و استقلال در این فصل امیدوار هستید؟**

◇◇ خیلی زیاد. موفقیت خودم بستگی به تلاش و همت علیرضا عباس‌فرد دارد و این مساله فقط با تمرین، تمرین و تمرین به نتیجه خواهد رسید. اگر همه بازیکنان چنین عقیده‌ای داشته باشند، خودبه‌خود باعث موفقیت تیم خواهد شد. احساس می کنم استقلال در این فصل قهرمان خواهد شد و اگر اتفاق خاصی رخ ندهد، یکی از بهترین فصول استقلال را خواهید دید.

**◇ چقدر به لژیونر شدن فکر می کنید؟**

◇◇ خیلی زیاد. هدف اصلی من این است که با استقلال قهرمان آسیا و پس از آن لژیونر شوم. استقلال سکوی پرتابم است و باید خودم هم بخواهم. بازی در این تیم می تواند مرا به اهدافم برساند.

**◇ آیا یکی از اهداف شما تیم ملی نیست؟**

◇◇ به طور جدی به تیم ملی فکر می کنم. می خواهم در سه جبهه همراه با تیم محبوبم بدرخشم تا درهای تیم ملی به رویم باز شود. این آرزوی هر فوتبالیستی است که پیراهن تیم ملی را به تن کند. امیدوارم استقلال مرا به آرزوهایم برساند.

**◇ بازی در تیمی که این همه هوادار دارد، چگونه است؟**

◇◇ غیرقابل توصیف است. هر روز در تمرینات به شدت تشویق می شوید، درحالی که در تیم‌های قبلی‌ام چنین چیزی را ندیده بودم. امیدوارم بتوانم باعث خوشحالی هواداران میلیونی استقلال شوم. ■

---

وقت خود را برای فکر کردن درباره بیماری که ممکن است بگیرید تلف نکنید، زیرا به این ترتیب بیماری برای خود خلق می کنید ● آندره ژید

### با ما به المپیک پکن بیایید

# المپیک و خواندنی های داغ

## فقدان بلیت برای ایرانیان

بلیت کلیه رقابت‌ها به فروش رفته و کسانی که از قبل اقدام نکرده‌اند، با مشکلات عمده‌ای مواجه هستند. ایرانیانی که به عنوان توریست عازم پکن شده اند، تلاش زیادی برای حضور در سالن‌ها دارند. آنها با هزینه هنگفتی عازم شده‌اند تا بزرگترین رقابت سال را از نزدیک تماشا کنند.

گرچه بلیت مسابقات در اختیار برخی تورهای مسافرتی قرار گرفته؛ اما این موضوع به دغدغه اصلی توریست‌های ایرانی تبدیل شده است.

این بحران به اندازه‌ای است که بسیاری امیدوار هستند در روز آغاز مسابقاتی چون کشتی، وزنه‌برداری و تکواندو که ایرانی ها در آن بخت کسب مدال دارند، بلیت را از طریق بازار سیاه و با قیمت گران‌تر تهیه کنند. این به شرطی است که مانند سایر کشورها و مسابقات مهم وحساس دیگر چینی ها اجازه شکل گیری بازار سیاه را بدهند.

## تقلب در افتتاحیه

دختر کوچولوی جذابی که با آواز خواندن در مراسم افتتاحیه بازیهای المپیک پکن در کشورش مشهور شده، اکنون معلوم شده که تنها روی ترانه لب می زده است «لین میائوکی» که هنگام اجرا لباس قرمزی پوشیده و موهایش را دم اسبی بسته بود، با اجرایی از «سرود سرزمین مادری» مخاطبانش را مسحور خود کرده بود. اما خواننده اصلی این ترانه «یانگ پی ئی» بود که اجازه اجرای ترانه اش را در این مراسم پیدا نکرد چون گفته شده بود که مثل لین ۹ ساله «بی عیب و نقص» نبوده.

مدیر بخش موسیقی این برنامه می گوید که انتخاب لین به نفع کشور بوده است.

چن کیگانگ، مدیر بخش موسیقی مراسم در گفتگویی با رادیو پکن گفته است مدیران برنامه نیاز به دختر کوچکی داشتند که هم چهره خوبی داشته باشد و هم صدایی خوش. او همچنین گفته که آنها بر سر دو راهی قرار گرفته بودند چون لین زیباتر بوده اما یانگ ۷ ساله صدای بهتری داشته.

آقای چن می گوید: «دختری که در تصویر بود می بایست از لحاظ چهره و احساس خوبی که به بیننده می داد، بی نقص باشد.»

روزنامه های چین نوشته اند که یانگ از تصمیمی که گرفته بود پشیمان نیست. او گفته: «من راضی ام که صدایم در مراسم افتتاحیه بازیهای المپیک پخش شده است.»

## بیل گیتس و المپیک

مدیر شرکت مایکروسافت تا پایان المپیک در چین خواهد ماند و به تماشای مسابقات مشغول خواهد شد. بیل گیتس که همراه خانواده اش به چین سفر کرده، اظهار داشت که از تماشای این مسابقات لذت برده است. وی عنوان کرد: «در این المپیک پیکارهای خارق العاده زیادی وجود داشته که تماشاگران را راضی کرده اند و برای نخستین بار است که می توانم بی دغدغه از تماشای مسابقات ورزشی لذت ببرم. چنین فرصتی نداشتم؛ اما می خواهم تا روز آخر تماشاگر مسابقات المپیک باشم.»

## رونالدینیو نظم پلیس را به هم ریخت

ستاره برزیلی تیم فوتبال المپیک برزیل در ورود به شهر شن یانگ، نظم این شهر را به هم ریخت.

رونالدینیو که در دیدار با نیوزلند دو گل برای تیم فوتبال امید برزیل به ثمر رساند و سبب صعود این تیم به مرحله یک چهارم نهایی رقابت های المپیک شد، در بدو ورود به شهر شن یانگ موجب اختلال در نظم فرودگاه این شهر شد.

رونالدینیو توسط خیل عظیمی از هواداران که خواهان عکس و امضا بودند محاصره شده بود. آنها یکصدا نام او را صدا می زدند و مشکل بزرگ تر این بود که پلیس و مقامات امنیتی نیز برای گرفتن امضا از این بازیکن، پست خود را رها کرده بودند.

## ماموران چهارپا

بیش از ۲۰۰ سگ تربیت شده برای پیدا کردن بمب‌های کارگذاشته شده احتمالی در پکن مستقر شده اند.

این ماموران چهارپا اکثراً در آلمان تربیت شده اند و به شدت به مواد مخدر و بمب حساسیت دارند. بیش از ۲٦۰ ایستگاه پلیس به صورت سیار از این سگ ها مراقبت کرده و غذاهای آنها را طبق برنامه تحویل می دهد.

این سگ ها ۲٤ ساعت در پکن گشت خواهند زد و تنها توقف کوتاه آنها برای خوردن غذاست؛ اما صاحبان آنها به صورت شیفتی کشیک می دهند. در این میان استان کین گای حساس ترین منطقه در شمال پکن است که به خاطر تهدیدات امنیتی نیروی انسانی بیشتری را به همراه سگ های تربیت شده نیاز دارد.

تربیت کنندگان آلمانی معتقدند این سگ ها به محض شناسایی بمب حداکثر ۳۰ ثانیه زمان لازم دارند تا محل دقیق آن را مشخص کنند.

## مبارزه شدید با دوپینگ

کمیته بین المللی المپیک اعلام کرد که تا به حال ۱۵۰۰ نمونه آزمایش دوپینگ از ورزشکاران حاضر در پکن گرفته شده است. سخنگوی IOC گفت: تا به حال تنها نمونه دو ورزشکار مثبت بوده است.

کمیته بین المللی المپیک از بیست و هفتم جولای تا پایان مسابقات ٤۵۰۰ نمونه خواهد گرفت که این تعداد بیشترین نمونه ای است که تا به حال در تاریخ المپیک از ورزشکاران گرفته شده است. در آتن ۳۵۰۰ نمونه از ورزشکاران آزمایش گرفته شده بود.

بر اساس اعلام IOC از پنج نفر اول تمامی ۳۲ رشته حاضر در بازی ها تست دوپینگ گرفته می شود و از سایر ورزشکاران هم به صورت تصادفی نمونه گیری می‌شود.

## پوتین جایزه می دهد

رئیس جمهور پیشین و نخست وزیر کنونی روسیه با تعیین جایزه ۱۰۰ هزار دلاری برای نفر اول، اعلام کرد ورزشکارانی که موفق به کسب مدال نقره و برنز شوند به ترتیب ٦۰ و ٤۰ هزار دلار جایزه دریافت خواهند کرد.

پوتین در این باره گفت: «تمامی شرایط برای تکرار موفقیت های المپیک آتن و کسب ۲۹ مدال طلا همانند سال ۲۰۰٤ برای ورزشکاران روسی محیا است.»

پوتین که خود در رشته رزمی جودو کمربند مشکی دارد خطاب به ورزشکاران روس حاضر در پکن گفت: «از طرف نیم میلیون هوادار ورزش روسی، برای تمامی شما آرزوی موفقیت می کنم.»

## سوسیس و کالباس تمام عمر

یک شرکت تولید سوسیس و کالباس در روسیه به قهرمانان کشورش جایزه مادام العمر می‌دهد.

کمپانی تارش که به صورت گسترده در این کشور و چند کشور همسایه اقدام به تولید مواد غذایی می کند، اعلام کرد هر ورزشکار روسی که موفق به کسب مدال طلا، نقره یا برنز شود، تا پایان عمر محصولات این شرکت را به عنوان جایزه دریافت خواهند کرد.

سخنگوی این شرکت در مصاحبه ای عنوان کرد: «چنانچه شمار مدال های یک نماینده روسیه بیشتر از یک باشد، درآنصورت این جایزه می تواند به بستگان و خویشاوندان این قهرمان تعلق گیرد.»

## تقلبی دیگر در افتتاحیه

«وانگ وی»، معاون رییس کمیته برگزاری بازی‌های المپیک امروز اعلام کرد، مراسم باشکوه آتش‌بازی که به نظر از میدان «تیانان‌من» تا دهکده المپیک ادامه داشت، از پیش ضبط شده بودند.

با این حال وی تاکید کرد که آتش‌بازی‌هایی که ۲۹ پله را به وجود آورده بودند، واقعاً در همان شب منفجر شده بودند و بسیاری از تصاویر تلویزیونی استفاده شده در پخش مستقیم این قسمت از مراسم، واقعی بوده‌اند.

وی در ادامه اعلام کرد: «در مراسم افتتاحیه، تصاویر واقعی از آتش‌بازی از جنوب تا شمال شهر گرفته شده بودند، اما به علت قدرت دید کم در شب، تعدادی از تصاویر از پیش ضبط شده به‌کار رفته و پخش شدند.»

بنابر مطالب منتشره در روزنامه «پکن تایمز»، این تصاویر غیرواقعی با هزینه‌ای بسیار زیاد توسط یک شرکت رایانه‌ای در پکن ساخته شده که نسخه کامپیوتری مراسم آتش‌بازی را در اختیار مقامات برگزارکننده بازی‌های المپیک قرار داد. این درحالیست که بسیاری از بینندگان تلویزیونی مراسم افتتاحیه گمان می کردند این تصاویر به صورت زنده در حال برگزاری است.

## یک میلیارد تماشاگر

آیین آغازین مسابقات المپیک که جمعه (۱۸ مردادماه) در پکن برگزار شد، با یک میلیارد بیننده تلویزیونی در سراسر جهان مواجه بود. مراسم افتتاحیه این مسابقات که درمدت زمان چهارساعت و نیم به روی آنتن شبکه‌های تلویزیونی رفت، رکورد یکی از پربیننده‌ترین آیین های افتتاحیه‌ی المپیک را به ثبت رساند؛ چراکه تقریباً اکثریت مردم چین به عنوان میزبان مسابقات و هم‌چنین پرجمعیت‌ترین کشور جهان به تماشای این مراسم از تلویزیون نشستند. براین اساس به‌طور میانگین تخمین زده شده‌است که از میان بیش از یک میلیارد بیننده مراسم افتتاحیه المپیک، ۸٤۲ میلیون بیننده به کشور چین تعلق داشته‌است.

تعداد بیننده مراسم افتتاحیه‌ی المپیک ۲۰۰۸ پس از المپیک آتن و سیدنی در رتبه‌ی بعدی قرار می گیرد. مراسم افتتاحیه‌ی المپیک آتن که در سال ۲۰۰٤ برگزار شد ۳و۹ دهم میلیارد بیننده داشت و افتتاحیه‌ی المپیک ۲۰۰۰ سیدنی نیز، ۳و٦ میلیارد بیننده را پای گیرنده‌ها نشاند.

## لطفاً جاسوسی نکنید!

فدراسیون بین‌المللی خبرنگاران از مقامات چینی درخواست کرد جاسوسی از خبرنگارانی که بازی‌های المپیک را در پکن پوشش می‌دهند متوقف کند. بنا بر اعلام فدراسیون بین‌المللی خبرنگاران (IFJ)، موارد گزارش شده از نیروهای امنیتی چینی لباس شخصی که از خبرنگاران در حال فعالیت عکس می گیرند، شکلی از ارعاب محسوب می‌شود که از آزادی مطبوعات تخطی می‌کند. درخواست IFJ به‌دنبال شماری از گزارش‌های دریافتی از شاهدان عینی که مشاهده کرده‌اند توسط افراد لباس شخصی تعقیب شده‌اند صورت گرفت.

آیدان وایت، دبیر کل IFJ، ضمن غیرقابل قبول خواندن مداخله در کار خبرنگاران از مقامات چینی درخواست کرد به وعده‌ی خود که خبرنگاران می توانند بدون ارعاب کار کنند جامه‌ی عمل بپوشانند.

## نادال: در مراسم وابیدم

رافائل نادال، تنیسور اول جهان که به تازگی این لقب را از روجر فدرر همتای سوئیسی خود پس گرفته است، گفت: در مراسم افتتاحیه خوابیدم. می دانم که چینی ها برای این مراسم خیلی زحمت کشیده بودند؛ اما به شدت برای من خسته کننده و بی معنی بود. مراسم افتتاحیه المپیک پکن برای من هیچ جذابیتی نداشت و امیدوار بودم دوربین ها لحظاتی را که خوابیده‌ام شکار نکرده باشند؛ اما دلیلی ندارد که حقیقت را به شما نگویم.

نکته جالب دیگر اینکه چینی ها به‌هنگام ورود نادال به این کشور وی را نشناخته و وی را به سمت کمپ بوکس راهنمایی کردند و این مسئله ناراحتی وی را به همراه داشت.

## میهمانی داوطلبان فقیر

دولت چین در اقدامی قابل توجه در خلال برگزاری بازی های المپیک از داوطلبان فقیر حمایت می کند. چینی ها در نظر دارند با کمک های مالی کمیته بین المللی المپیک چندین میهمانی باشکوه برای داوطلبانی که از سراسر دنیا جهت کمک به گردشگران المپیک به پکن آمده اند، ترتیب دهند.

بر این اساس چندین وعده غذایی و تحویل لباس های کامل ورزشی از مسائلی است که تا حدودی نگرانی این داوطلبان را در طول المپیک رفع خواهد کرد. این داوطلبان علاوه بر شناخت از سوی ماموران کمیته المپیک چین و ستاد برگزاری به سازمان ملل متحد نیز معرفی خواهند شد.

## جشن برای نایب قهرمانی

یک جودوکار جوان اتریشی باعث خرسندی هموطنانش شد. لودویگ پایشر، قهرمان ۲٦ ساله اهل وین که در ٦۰ کیلوگرم با ٤ برد و یک باخت به نایب قهرمانی رسید، اسباب خوشحالی و شادی کشورش را فراهم کرد. به محض انتشار خبر کسب مدال این قهرمان جوان، مردم شهرهای اتریش از جمله وین، سالزبورگ و گراتس به خیابان‌ها ریخته و با شادی و پایکوبی پرداختند. به باور مردم ورزش دوست اتریش، کسب این مدال می تواند زمینه ساز به دست آمدن افتخارات و مدال های تازه ای برای ورزش این کشور باشد.

## اخراج شبکه تلویزیونی

در پی تصویربرداری غیرقانونی یکی از شبکه‌های تلویزیونی استرالیا از مسابقات المپیک پکن، ادامه فعالیت این شبکه در چین در هاله‌ای از ابهام قرار گرفت. در پی گرفتن تصاویر غیرقانونی از شناگران استرالیایی در محلی که فیلم‌برداری ممنوع اعلام شده بود، شبکه ۹استرالیا از پوشش ادامه این مراسم بازداشته شد. این تصمیم که از سوی کمیته بین‌المللی المپیک اتخاذ شد، فعالیت کانال ۹استرالیا را به طور موقت معلق اعلام کرد این درحالی است که شبکه استرالیایی مذکور که ۱۰۰ میلیون دلار برای پوشش خبری مسابقات المپیک هزینه کرده است، عذرخواهی رسمی خود را نیز اعلام کرده است و همچنین به کمیته بین‌المللی المپیک قول داده است که تصویر گرفته شده را هرگز پخش نکند.

## حضور خانواده سلطنتی اسپانیا

خانواده سلطنتی اسپانیا با حضور در کمپ دوچرخه سواری این کشور، از نزدیک با آنها دیدار کردند. دن فلیپ و پرنس دنیا لتیسیا در کمپ تمرین دوچرخه سواری اسپانیا حاضر شدند. دنیا لتیسیا از ساموئل سانچس به عنوان مرد طلایی اسپانیا یاد کرد و گریه او را در هنگام دریافت مدال، بسیار ارزشمند و معنی دار خواند. وی گفت: وحدت ملی با این مدال های خوشرنگ بیش از پیش تقویت می شود.

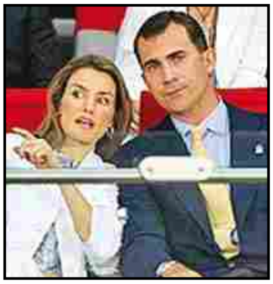

امیدواریم سایر ورزشکاران نیز در مسابقات موفق عمل کنند. ■

از آنجا که سیاست زنجیره‌ای از نتایج است، یک حقیقت منزوی در نظام اجتماعی به دروغ تبدیل می شود

● ژوزف سیدوه

# عملکرد ایران در المپیک

## روز سوم

### جودو

علی معلومات نماینده وزن ۷۳- کیلوگرم ایران نخستین بازی خود را با کسب نتیجه برد در مصاف با حریفی از ژاپن آغاز کرد. وی دومین بازی خود را در مصاف با جودوکاری از پرتغال با پیروزی قاطع به پایان برد و با پیروزی در سومین مبارزه راهی مرحله نیمه نهایی شد.

معلومات تنها به یک برد دیگر نیاز داشت تا راهی مرحله نهایی شود اما متاسفانه حریف ۲۰ ساله آذربایجانی با ضربه فنی (ایپون) رقیب ۲۷ ساله ایرانی را مغلوب خود ساخت تا به این ترتیب نماینده وزن ۷۳- کیلوگرم ایران برای رسیدن به برنز راهی مسابقات رده بندی شود. ملی پوش ایران در همان ۳۰ثانیه نخست با ضربه فنی جودوکار برزیلی آرزوی مدال در روز سوم را از میان برد و پنجم شد.

### روئینگ

محسن شادی برای راه یابی به فینال E و قرار گرفتن در رده بیستم، به مصاف پاروزنانی از ازبکستان، هندوراس و کلمبیا رفت که در پایان این رقابت با فاصله نسبتاً زیاد و با زمان ۷ دقیقه و ۲۰ ثانیه و ۳٤ صدم ثانیه زودتر از حریفان از خط پایان گذشت و راهی فینال E شد.

## روز چهارم

### کشتی

حمید سوریان در مبارزه نخست ونلین ونکوف بلغاری را ضربه فنی کرد، در دومین مسابقه الگین الوایس از پالائو را ١٤ بر صفر شکست داد. وی در مرحله یک چهارم نهایی با نظیر مانکیف نفر سوم ۲۰۰۷ جهان از روسیه روبرو شد و در هر سه تایم شکست خورد. این نخستین شکست سوریان از ۲۰۰۵ تا به امروز بود. سوریان در مصاف با کریستین فریس نفر سوم ۲۰۰۷ جهان از صربستان در دو تایم ۵-۰ و ۱-۱ به پیروزی رسید تا برای آخرین شانس کسب مدال راهی مرحله رده بندی شود. در این مرحله سوریان مقابل پارک اون چول از کره جنوبی قرار گرفت. کشتی گیر ایران در دو تایم با قرعه کلینچ مغلوب حریف شد.

### جودو

حامد ملک محمدی در نخستین مسابقه خود برابر الجاز سدج از اسلوونی قرار گرفت و با ضربه فنی ایپون پیروز میدان شد. نماینده وزن ۸۱- کیلوگرم ایران در دومین مبارزه خود برابر کامیلو تیاگو نایب قهرمان المپیک ۲۰۰۰ قرار گرفت.

این مبارزه در حالی به پایان رسید که جودوکار ایران حرفی برای گفتن نداشت و در همان ابتدای رقابت به آسانی مغلوب ضربه فنی ایپون شد.

### تیروکمان

نجمه آبتین که در مرحله تعیین سطح رده شصتم را به دست آورده بود، در این مرحله به دیدار کماندار پنجم جدول از کره جنوبی رفت تا بخت خود را برای صعود به دور بعد بسنجد. وی در پایان ۱۲ پرتاب خود با نتیجه ١٠٦ بر ۹۹ در رقابت با حریف خود تن به شکست داد و از دور مسابقات حذف شد.

### بسکتبال

تیم ملی بسکتبال ایران هم در دومین مسابقه خود در المپیک به مصاف لیتوانی رفت و با نتیجه ۹۹ بر ٦٧ مغلوب شد.

## روز پنجم

### کشتی

علی محمدی کشتی گیر وزن ٦٠ کیلوگرم که عنوان سومی آسیا در سال ۲۰۰۷ را در کارنامه خود دارد، در دومین بازی خود مقابل میخائیل سیامیونا از بلاروس، تن به شکست داد تا به واسطه ناکامی کشتی گیر بلاروس در دور بعد، شانس حضور در گروه بازنده ها و کسب برنز را نیز از دست بدهد.

محمدی در بازی اول خود کیم مین چول، قهرمان آسیا و نایب قهرمان جهان را شکست داده بود.

### جودو

حسین قمی نماینده وزن -۹۰ ایران در مسابقات جودو، در نخستین مسابقه خود مقابل اندری کازوسنوک، از بلاروس دارنده عنوان سوم اروپا، ضربه فنی و از دور مسابقات حذف شد.

با وجود این که کازسنوک در دور بعد، نماینده ژاپن را شکست داد؛ اما در دور بعد مغلوب جودوکار روسیه، (نفر سوم جهان در سال ۲۰۰۷) شد تا خود راهی گروه بازنده ها و قمی حذف شود.

### بوکس

در وزن ۹۱- کیلوگرم بوکس، علی مظاهری با قبول شکست هفت بر سه مقابل رحیم چاخکیف از روسیه از ادامه مسابقات المپیک بازماند. چاخیف عنوان نایب قهرمانی مسابقات جهانی ۲۰۰٦ شیکاکو را در کارنامه خود دارد.

### دوچرخه سواری

حسین عسگری دوچرخه سوار ایرانی حاضر در مسابقات با زمان یک ساعت و هشت دقیقه و ٤٦ صدم ثانیه در رتبه سی و پنجم قرار گرفت. در این مسابقات ۳۹ رکابزن حضور داشتند.

### تیروکمان

حجت ا... واعظی برای راهیابی به جمع ۳۲ نفر برتر در رقابت با سینگ چامپیا مانگال از هند، نفر دوم جدول تعیین سطح، ۱۱۲ بر ۹۸ تن به شکست داد. وی در مرحله نخست، رده شصت و سوم جدول را داشت.

## روز ششم

### بوکس

در دور دوم رقابت های وزن ٦٤ کیلوگرم بوکس بازی های المپیک، سپه وند با نتیجه ی ۸ بر ٤ «یونات گئورگی» از رومانی را که نشان برنز بازی های المپیک آتن، برنز قهرمانی اروپا در سال ۲۰۰٦، قهرمانی رقابت های مجارستان در سال ۲۰۰۷ و سه بار قهرمانی در رقابت های کمربند طلایی رومانی را در کارنامه داشت، شکست داد.

### کشتی

در وزن ۸٤ کیلوگرم سامان طهماسبی دارنده دو مدال برنز جهان مقابل «الکساندر دراگان» از اوکراین در سه تایم (٤-٠، ١-٢ و ٣-٠) به برتری رسید. وی در دور بعد به مصاف «نظمی آولوجا» از ترکیه رفت که در دو تایم متوالی. «آولوجا» در نیمه نهایی به کشتی گیر مجارستانی باخت، تا ملی پوش ۸٤ کیلوگرم ایران حذف شود. در وزن ۹٦ کیلوگرم، «قاسم رضایی» برابر «میندوگاس ازرسکیس» نایب قهرمان جهان از لیتوانی قرار گرفت که در سه تایم شکست خورد. «ازرسکیس» از قهرمان روسیه شکست خورد تا قاسم رضایی هم از دور رقابت ها حذف شود.

در وزن ۱۲۰ کیلوگرم، «مسعود هاشم زاده» در دور نخست مقابل «حسن باروئف» دارنده سه طلای جهان و المپیک بازنده شد و در پایان مسابقه لنگ لنگان تشک را ترک کرد. هاشم زاده در گروه بازنده های وزن ۱۲۰ کیلوگرم نیز شکست خورد و از بازی های المپیک حذف شد. پیش از این رقابت گفته شده بود، هاشم زاده به دلیل آسیب دیدگی در گروه بازنده ها کشتی نمی گیرد، اما او تغییر عقیده داد، به میدان آمد، باخت و از گردونه رقابت ها حذف شد.

### بسکتبال

تیم ملی بسکتبال ایران در سومین بازی خود در المپیک برابر استرالیا قرار گرفت که با ۳۸ امتیاز اختلاف نتیجه را ١٠٦ بر ٦٨ واگذار کرد. ایران در هر چهار کوارتر به ترتیب ۲۸ - ۱۵، ۲۵ -١٤، ۲۲-۱۹ و ۳۱-۲۰ بازنده شد.

## روز هفتم

### قایقرانی

محسن شادی و هما حسینی در گروههای خود به عناوین بیست و ششم و بیست و هشتم دست یافتند. محسن شادی در بین ۳۳ شرکت کننده مسابقات روئینگ عنوان بیست و ششم را به خود اختصاص داد و هما حسینی نیز در گروه چهار نفره عنوان چهارم را به خود اختصاص داد و در مجموع مسابقات به عنوان بیست و هشتم رسید.

### جودو

در شـــرایطی کـــه محمدرضا رودکـــی نماینده وزن ۱۰۰+ کیلوگـــرم جودو ایران، با دو پیـــروزی مقتدرانه در گروه بازنده ها، در یک قدمی کســـب مدال برنز قرار داشـــت، در حســـاس ترین مســـابقه خود با ضربه فنی مغلوب جودوکار گمنامی از کوبا شـــد تا به مقام پنجمی بســـنده کند. رودکی تا پیش از مسابقه آخر برابر «یوری ریباک» از بلاروس و «جانســـون تورمودور» از ایســـلند با ضربه فنی پیروز شـــد اما در سومین مسابقه برابر «لاشا گوجه جیانی» حریف گرجستانی، مغلوب شد و به گروه بازنـــده ها رفت. وی در این مرحله دو پیروزی مقتدرانه مقابل حریفان آمریکایی و روس خود کسب کرد اما در برابر «ویدال برایسون» از کوبا مغلوب شد.

### دومیدانی

امین نیک فر، پرتابگر وزنه ایرانی با سه خطا از دور مسابقات کنار رفت.

## روز هشتم

### دومیدانی

رکوردار پرتاب دیسک آسیا از مجموع سه پرتاب در دو پرتـــاب موفق بود و در بهترین حالت رکورد ۶۱ متر و ۳۴ سانتی متر را به ثبت رساند و از راه یابی به دور نهایی باز ماند. حدادی در سال ۲۰۰۸ و پیش از آغاز المپیک با رکورد ۶۹ متر و ۳۲ سانتی متر در صدر جدول پرتابگران دیسک فدراســـیون جهانی بود و عباس صمیمی، دیگر پرتابگر ایران در المپیک ۲۰۰۸ در ســـایه حضور احسان گم شده بود. هر چند که هیچ کدام از کارشناسان ورزشی ایران نیز امیدی برای درخشش او متصور نبودند. صمیمی نیز مانند حدادی، اما پیش او از دور رقابت ها حذف شد. وی در پرتاب نخســـت خود ۵۸،۰۱ متر را به ثبت رساند و در پرتاب دوم ۵۹،۲۹ متر و در پرتاب سوم، ۵۸،۸۵ متر را بر تابلوی نتایج حک کرد.

### بسکتبال

تیم ملی بسکتبال ایران در چهارمین جدال المپیکی خود، برابر آرژانتین تن به شکست داد.

ملی پوشان در کوارتر اول مقابل آرژانتین ۱۹ بر ۱۴، در کوارتر دوم ۲۳ بر ۱۹، در کوارتر ســـوم ۳۰ بر ۲۴ و در مجموع ۹۷ بر ۸۲ مغلوب قهرمان المپیک آتن شدند.

## روز نهم

### بوکس

مرتضی ســـپهوند یکـــی از امیدهای کســـب مدال کاروان ورزشـــی ایران در دسته ۶۴ کیلوگرم با شکست برابر حریف دومینیکنی از راهیابی به مرحله نیمه نهایی بازماند و شانس کسب مدال برنز را هم از دست داد.

### وزنه برداری

اصغر ابراهیمی در دســـته ۹۴ کیلوگرم وزنه برداری هم با مجموع ۳۹۲ کیلوگرم در جمع ۱۸ ورزشـــکار، به مقام هفتم رسید و از دستیابی به مدال بازماند.

# تاریخچه حق پخش تلویزیونی مسابقات المپیک

### ۱۹۳۶ برلین

برای اولیـــن بار بازی‌هـــای المپیک فقط در سراســـر برلین و در مجموع به مدت ۱۳۸ ساعت از طریـــق تلویزیون برای ۱۶۲ هزار بیننده پخش شد.

### ۱۹۴۸ لندن

بـــرای اولیـــن بـــار در ایـــن دوره قوانین حق پخش تلویزیونی پایه گذاری شـــد. شبکه BBC موافقت کرد که تقریباً سه هزار دلار برای پخش بازی‌هـــا بپردازد؛ اما کمیتـــه برگزاری بازی‌ها به دلیل مشـــکلات مالی مربوط به این شـــبکه این مبلغ را نپذیرفت.

بیش از ۵۰۰ هزار نفر که اکثر آنها تا ۵۰ مایلی لندن ساکن بودند ۶۴ ساعت از بازی‌های المپیک را تماشا کردند.

### ۱۹۵۲ هلسینکی

کمیتـــه برگزاری برای اولین بار در مورد حق پخش تلویزیونی بازی‌ها مذاکره کرد.

### ۱۹۵۶ ملبورن

شکســـت مذاکرات مانع از پخش تلویزیونی بازی‌های المپیک در بازارهای مهمی نظیر آمریکا شد.

### سال ۱۹۵۸

برای اولین بار مســـایل مربوط به امتیاز پخش تلویزیونی در قالب ماده ۴۹ در قوانین مربوط به المپیک گنجانده شـــد؛ بر این اســـاس حق پخش تلویزیونی باید توســـط کمیته برگزاری بازی‌ها و بـــا تصویب کمیتـــه بین‌المللی المپیک فروخته شده و سود حاصله نیز طبق دستورالعمل مربوطه تقسیم شود.

### ۱۹۶۰ رم

بازی‌هـــای المپیک برای اولین بار به صورت زنده در ۱۸ کشور اروپایی و با یک ساعت تاخیر در آمریکا، کانادا و ژاپن پخش شد.

### ۱۹۶۴ توکیو

برای اولین بار جهت پخش تصاویر در سراسر جهان از پوشش ماهواره‌ای استفاده شد. در سال ۱۹۶۶ کمیتـــه بین‌المللـــی المپیک برای اولین بار ســـود حاصله از پخـــش تلویزیونی بازی‌ها را به کمیته‌های المپیک کشـــورها و فدراســـیون‌های بین‌المللی اختصاص داد.

### ۱۹۶۸ مکزیکوسیتی

بازی‌های المپیـــک برای اولین بار به صورت زنده و رنگی پخش شد در این دوره برای نخستین بار تصاویر آهســـته مسابقات نیز به صورت زنده قابل دسترسی بود.

### ۱۹۷۲ مونیخ

شـــبکه تلویزیونـــی NHK ژاپـــن بـــرای تلویزیون‌هـــای مختلـــف امکان انتخـــاب برنامه دلخـــواه را به وجـــود آورد که این روش هنوز در بازی‌های المپیک دنبال می‌شود.

### ۱۹۸۴ لس آنجلس

۱۵۶ کشـــور از امتیاز پخش رادیو تلویزیونی بازی‌ها برخوردار شدند و بیش از ۲/۵ میلیارد نفر بازی‌ها را تماشا کردند.

### ۱۹۹۲ بارسلونا

بـــرای اولیـــن بار در تاریخ پخش مســـابقات، ســـاختار تلویزیونی چند شـــبکه‌ای اجرا شـــد و تلویزیون اصلی پخش بازی‌ها در کشـــور میزبان، اجـــازه پوشـــش برخـــی از مســـابقات را به دیگر شـــبکه‌های کابلی و ماهـــواره‌ای فروخت. همین امر پخش زنده مســـابقات ورزشی را در مجموع افزایش داد.

### ۱۹۹۶ آتلانتا

ســـرمایه گذاری بازی‌ها به طور کامل توســـط منابـــع خصوصـــی از جمله فـــروش حق پخش مســـابقات انجام شـــد. کمیته بین‌المللی المپیک هزینـــه پخش بازی‌هـــا در آفریقـــا را تقبل کرد و رکورد پخش بازی‌ها در ۲۱۴ کشور ثبت شد.

### ۲۰۰۰ سیدنی

تعـــداد بیننـــدگان تلویزیونـــی بازی‌ها به ۳/۷ میلیـــارد نفر در ۲۲۰ کشـــور رســـید. این بازی‌ها ۳/۶۱ میلیارد نفر بیننده داشـــت. کمیته بین‌المللی المپیک و شـــرکای پخش تلویزیونی مســـابقات برای پوشـــش ماهواره‌ای بازی‌ها در تیمور شرقی همکاری کردند.

### ۲۰۰۴ آتن

بیش از ۳۰۰ کانال تلویزیونی ۳۵ هزار ساعت از برنامه‌های خود را به پوشش بازی‌های المپیک اختصاص دادند و ۳/۹ میلیارد نفر در ۲۲۰ کشـــور مسابقات را تماشا کردند. برای اولین بار بازی‌های المپیک به صورت زنده در آذربایجان پخش شد.

یک تن ناتوان نمی تواند پناهگاه یک مغز توانا باشد

در حلقه رندان

**حلقه دار: رضا رفیع**
rz.rafie@gmail.com

**«مدیر عامل سازمان بهشت زهرا با اشاره به تاخیر در تصمیم گیری برای توسعه بهشت زهرا و گورستان شرق (تلو)، گفت: دعا می کنیم، حادثه خاصی پیش نیاید و مردم کمتر بمیرند.» جراید**

## ای مردمان نمیرید

**محمد جاوید**

دیروز در خبرها دیدم مطالبی را
از جانب مدیرِ کلِ بهشت زهرا
موضوع جالبی بود پس با اجازه او
با شعر می نویسم لُب کلام آقا :
ای مردمان نمیرید قبری نمانده دیگر
در هر مزار بازور چندین جسد چپاندیم
از بس برای مُردن شور و علاقه داریم
خیلی هنر نمودیم تا حال هم رساندیم
آنجا مگر چه چیزی در انتظارتان هست
کین گونه در فراقش بی صبر و بی قرارید؟
دنیا به این قشنگی آخَر چه عیب دارد
کز او چو جن ز بِسمل همواره در فرارید؟
مردم، برای مردن سعی وَ شتابتان چیست؟
از چه به صف نشستید درپیش مالک موت؟
فکری نمی نمایید آیا به حال ایشان؟
خسته شداز صدور و امضای برگه فوت
حق مرخصّی را حتی از او گرفتید
از خود نمی سوالید بیچاره کار دارد؟
یک تن نمی تواند از عهده بر بیاید
از قبض روح آیا راه فرار دارد؟
پر شد بهشت زهرا، آقای مالک موت
تعطیل کن صدور ویزای آخرت را
ممنونتم اگر که در گوش خود سپاری
این التماس و خواهش از سوی چاکرت را
ضمناً به امر بنده اعدام و قتل تعطیل
ایضاً تصادفات و هرگونه جنگ و دعوا
باید زنند گاراژ کلیه ی مرض ها
تا کم شود کمی از بار بهشت زهرا
« جاوید» بشنو از من این آخرین نصیحت
وقت مناسبی نیست الان برای مردن
گور و کفن نداری حالا اگر بمیری
حیف است آرزوی گوری به گور بردن!

## برق رفته

**مهدی استاداحمد**

نگو در خانه ی ما برق رفته
بگو در کل دنیا برق رفته
بکن یک لامپ را در خانه خاموش
نمی دانی که صد جا برق رفته ؟
تمام شهر از بالا به پاین
و از پایین به بالا برق رفته
نمی بینم ستاره در سماوات
از اینجا تا ثریا برق رفته
خداوندا به کل شهروندان
بده «صبراً جمیلا» برق رفته
اگر دارند چادر برق رفته
اگر دارند ویلا برق رفته
ندارد فرق دارا با ندارا(!)
عدالت را، چه زیبا برق رفته
رود مجنون که ups بیارد
سر میک آپ لیلا برق رفته
چو برقت می رود خوابت می آید
لالالالالالا برق رفته
پیامک می زنی: «meeting canceled»
ندا! سارا! سمیرا!.... برق رفته
فلانی در سخنرانیش می گفت:
«لذا، ایضا، لهذا.... برق رفته
نبودِ برق یک بحث جهانی است
همین الان اروپا برق رفته
به جان حضرت حافظ که چندی است
سمرقند و بخارا برق رفته...»
جواب بچه را بابا چنین داد:
نمی یابیم قاقا برق رفته
به جای قصه ی دارا و سارا
از این پس: آب بابا برق رفته
دعاهامان نمی گردند اجابت
مگر در عرش اعلا برق رفته؟!
«مسلمان نشنود کافر نبیند»
که حتی در کلیسا برق رفته
«بیا تا دست یکدیگر بگیریم»
بیا کاری بکن تا برق رفته
فضا آرام و تاریک و رمانتیک
درست عین تو فیلما(!) برق رفته
و مردی با زنش می گفت هر شب
صدا کم کن که سیما برق رفته
«مرا کیفیت چشم تو کافی است»
ولِی افسوس، حالا برق رفته
«الا یا ایها الساقی ادر ک...»
که ناگه بین اجرا برق رفته
اگر قدر انرژی را بدانیم
نمی بینیم فردا برق رفته
خودم اسراف کردم در همین شعر
بسی ور رفته ام با «برق رفته»
درون بیت بیتش آب بستم
و در مصرا به مصرا برق رفته
دوباره ماند شعرم نیمه کاره
دوباره باز گویا برق رفته!...

## دم همتون گرم!.....

**در پنهان کردن شغل و مقام از مردم روزگار و دلایل آن فرماید**

**ابوالفضل زرویی نصر آباد**

گر زد و روزگاری ای فرزند
به تو حکم معاونت دادند
شغل خود را بکوش تا آسان
نکنی پیش این و آن عنوان
جز به معدودی از فک و فامیل
شغل خود را مگو، به چند دلیل
اولا روزگار، ناجور است
عده ای چشم و چارشان شور است
محو و پوشیده باش از نظرات
نظرت می زنند، این حضرات
ثانیا عده ای گرفتارند
قرض دارند یا گرفتارند
علم، پیدا ز منصبت چو کنند
طلب پول دستی از تو کنند
ثالثا هست هر کسی، ناچار
یا خودش یا برادرش بیکار
متوقع شود به او، باری
بدهی شغل آب و نان داری
رابعاً، آن کسی که دشمن توست
وای اگر باخبر شود، زین پست
گوید: این رفت تا رئیس شود
قسمتش بود کاسه لیس شود
یا: فلانی، شرف به مزد شده
رفته آن جا، شریک دزد شده
تا که در دزدی تو شک نشود
عضو حساس او خنک نشود
شرح این نکته نیز، بی ضرر است
عضو حساس دشمنان، جگر است!
خامساً شصت علت دیگر
سادساً، سابعاً، الی آخر
پسرم مردمی که مرموزند
بیشتر نیکبخت و بهروزند!

**با کسب اجازه از احسان خواجه امیری:**

## ترانه طنز

**رویا پاکروان**

هرچی آبرو وپوله مال تو
هرچی که قسط واجاره س مال من
اون پولای تانخورده مال تو
صابخونه که پرافاده س مال من
منم وحسرت خونه دار شدن
تویی بدون درد دواشدن
آخر برجه دوباره مگه نه؟
اول محتاج نامردا شدن!
توی قسط آخرمن
صابخونه چه مهربون بود
پولامو گرفته بودش
همه قصه همون بود!....

# پیغامهای روشنایی

از:دکتر نوید خدادوست

## فروردین

نمی‌دانم چرا شما نیز مانند بعضی از افراد فکر می‌کنید که حتماً باید نعمت‌های خاصی را به چشم ببینید تا شکرگزار باشید، درحالی که از خیل نعمت‌های بی‌شماری بهره‌مند هستید و با این بهانه که رنج‌های فراوانی را متحمل شده‌اید آنها را نادیده می‌گیرید و همچنان دور خود می‌چرخید و غافلید که حضرت دوست بیش از اندازه و توان هیچکس به او سختی و رنج نمی‌دهد. البته بعدها درمی‌یابید که همین رنج‌ها شما را چه فرد خودساخته‌ای خواهد کرد.

نکته بعدی در مورد سلامتی روحی شما است که هر روز وضعیت‌آن هم رو به تغییر است و مراقبت‌های خاصی را نیاز دارد و غذایی که نامش راز و نیاز است.

## اردیبهشت

غرور را کنار بگذارید و جرأت خود را تقویت کنید که یک انسان باجرات، یک جمعیت است و این گونه می‌توانید ره صدساله را یک شبه طی کنید و از بین مشقت‌های زندگی میان‌بر بزنید. دوست خوبم! بر خواسته‌ها و آرزوهای خود تمرکز کنید و بدانید که هرآنچه که بیشتر جستجو کنید، بیشتر در آن زمینه نصیبتان می‌شود و نکته بعدی در مورد حذف محرک‌های مزاحم می‌باشد تا بتوانید عوامل حواس‌پرتی را از میان بردارید و خودتان را از این عامل بازدارنده از ابراز محبت دیگران نجات دهید. در ضمن از او بخواهید تا هرآنچه خودش از خیل رحمت‌های بی‌شائبه صلاح می‌داند تقدیم شما کند، نه بیش و نکته پایانی اینکه از سیب میوه بهشتی نیز غافل نشوید که بوعلی سینا گفته هر که در روز یک سیب بخورد از طبیب بی‌نیاز خواهد بود!

## خرداد

زندگی را باید ساخت نه اینکه آن را گذراند، پس لازم است که موضوع و مسایل حواشی آن را نیز جدی‌تر بگیرید و بدانید که زندگی آوردگاه عشق است نه میدان جنگ و بعضی‌ها آن را به اشتباه چنین می‌پندارند.

دوست خوبم! به جای مقایسه زندگی خود با دیگران بهتر است گاهی هم خود را به جای افرادی پایین‌تر قرار دهیم که این کار معجزه می‌کند و شاید اینگونه بتوانیم متوجه لطف بی‌حد حضرت دوست بشویم.

درضمن گاهی اوقات نیز لازم است که روابط را محدود و ارتباطات اجتماعی بی‌حساب خود را تحت کنترل درآورید و زمانی را در تنهایی و سکوت با خود دوست طی کنید تا بی‌مهری‌های دیگران باعث تیرگی و آشفتگی روحی‌تان نشود که البته آن هم نیاز به ریشه‌یابی دارد!

## تیر

مهمترین توصیه من به شما این است که لذت شیرین یافتن دوباره یکدیگر را تجربه کنید، چون عشق از اولین لحظه وجود ندارد و به خودی خود تا آخرین لحظه هم باقی نمی‌ماند. دوست خوبم! عشق را باید ساخت و سرسختانه محافظتش کرد تا آخرین نفس و لحظه زندگی، زیباترین ثانیه‌ها شود، پس شما چرا دست به کار نمی‌شوید و دست روی دست گذاشته‌اید و منتظر معجزه هستید که آن هم بدون تلاش و همت شما بی شک رخ نخواهد داد. دوست عزیز به راستی در این ساعت‌ها لازم است که هنرنمایی منحصر به فرد خود را به نمایش بگذارید و تغییرات اساسی لازم را به کار بندید و اگر حتی به غلط تصور می‌کنید که آن را در وجودتان ندارید سعی در آموختن آن داشته باشید که یاد گرفتن خود نوعی هنر است!

## مرداد

از مطالعه دور نشوید که به راستی یک کتاب تجربه یک زندگی است پس تجربیات را نادیده نگیرید و اجازه ندهید که در هر زمینه‌ای سرتان به سنگ بخورد و یا زمان را برای رسیدن دوباره به آن تلف کنید، پس پنجره دلتان را به روی زیبایی دنیایی جدید بگشایید تا تلخی‌ها هم برایتان شیرین و جذاب شوند. دوست خوبم! گاهی اوقات کوتاهی و ندانم کاری‌های خودتان را به تقدیر مربوط می‌کنید و از همه چیز و همه کس گله‌مند می‌شوید که به نظر من بهتر است سنگهایی را که به سویتان پرتاب می‌شود زیرپا بگذارید و آنها را پل عبور موانع بعدی کنید تا دیگر کلمه اشتباهات در دفترچه خاطراتتان جا پیدا نکند و حداقل وجدان آسوده‌ای داشته باشید.

## شهریور

زندگی همانند یک نهر همیشه جاری است که برای زلال ماندن آن باید هرازگاهی لایروبی و رسیدگی دقیقی به آن کرد و شما دوست خوبم! همانطور که می‌دانید برای زندگی بهتر، باید تغییر منطقی بهتری کرد و از برخی علایق و خواسته‌های شخصی گذشت و با عزیران همراه شد و این همان تبدیل «من» به «ما» است که تمامی درهای بسته را می‌گشاید و غیرممکن‌ها را ممکن می‌سازد و معجزه را عیان می‌کند و این همانی است که خیلی‌ها آرزویش را می‌کنند. در ضمن توصیه می‌کنم به جای سکوت، صدا بزنید که این کار به وسعت یک اقیانوس برای رفع عطش محبت زندگی عمل می‌کند و سختی‌ها را به لطافت گلبرگی مخملین مبدل می‌سازد. و نکته پایانی هم این که آسمان زندگی شما همیشه پر از ستاره و آبی رنگ است اگر آسوده خاطر باشید.

## مهر

روزهای بسیار جالبی را پیش رو دارید و دقت کنید که در ارتباط خود با دیگران به لوده‌گری نیفتید و مراقب بروز هزینه‌های محاسبه نشده باشید تا هماهنگی را در زندگی معنی بخشید.

در مورد مساله مورد نظرتان که به نظر من بیش از حد تعصب به خرج می‌دهید باید بگویم که بهتر است کلاه خود را قاضی کنید و به قضاوت منصفانه بنشینید.

نکته پایانی هم این که برای برقراری نظم و ترتیب چیزی را زیر ذره‌بین نبرید و متعادل عمل کنید و تنها سعی در این داشته باشید که هر چیز در محل دقیق خود قرار گیرد نه اینکه براساس اولویت‌بندی نامتناسب مسایل مهم به بوته فراموشی سپرده شود.

## آبان

اولین توصیه من به شما این است که از همنشینی با افراد حسود دوری بجویید که با چنین حسادتی روزی پرارزش شما دچار اختلال خواهد شد و آرامش را به هم می‌ریزد.

دوست خوبم! درست است که سرتان شلوغ است و زمان انجام کارهایتان را به مقدار لازم ندارید اما اگر قصد کمک گرفتن از عزیزان را دارید سعی نمایید در مسایل خصوصی دقت داشته باشید تا حریم امن زندگیتان مخدوش نشود و همچنین در انتخاب شخص مورد نظر دقت کنید تا روی ریل عقل و منطق حرکت کنید.

پیرامون تردید شما در مورد شخص گستاخی که او را غیرقابل بخشش می‌دانید هم بهتر است تجدیدنظری داشته باشید و ابتدا به خود انتقاد کنید.

## آذر

عشق و محبت بی‌قید و شرطی دارید که در ابراز کردن آن خساست می‌کنید و تصور دارید که تنها عمل کردن برای اثبات عشق کافی است، درحالی که گاهی لازم است کلمات جادویی را بسیار صادقانه در میان بگذارید و احساسات پاکتان را نمایان سازید تا شانس بزرگ زندگی را از دست ندهید، چرا که عزیزان همگی برای شنیدن جمله‌های لذت‌بخش و ایجاد تحول درونی عطش عجیبی دارند.

در مورد پیغامی که در دل دارید هم باید بگویم که با تعلل کردن دست شما خیلی زود رو می‌شود، پس به موقع عمل کنید و به هدف برنید.

در مورد اثبات خود به صورت غیرمستقیم از حضرت دوست کمک بگیرید که مثل همیشه غوغا می‌کند.

## دی

دوست خوبم! به وابستگی و دلبستگی‌هایی که در تار و پودتان ریشه کرده، دقت کنید و باور کنید که نیاز به انجام متعادل آن بسیار ضروری است و به خود نهیب بزنید که لحظه‌ها به شدت درحال فرارند، پس چشم دل باز کنید و حقیقت را ببینید که درخت پشت پنجره‌تان تا مرز پیر شدن پیش می‌رود اما نمی‌شکند و تنها این گذر زمان است که به نظر بسیار نابهنگام پیش می‌رود.

پس به نگاههای کنجکاوانه خود جهت دهید و اوضاع را تحت کنترل درآورید تا افسوس را از خود دور سازید و از این تجربه سود بجویید که صدقه عشق، محبت است.

## بهمن

پیشنهاد می‌کنم برای یکبار هم که شده دلتنگی‌ها را دور بریزید و محکم و استوار به سمت اراده خود قدم بردارید که این خود آغاز حرکت در جاده‌ای است که سرتاسر آن آفتاب و امید است. دوست خوبم! اجازه ندهید که هر چیزی بتواند به این راحتی در تار و پود لحظه‌های شما رخنه کند و شما را دگرگون سازد. نمی‌دانم چرا دقت نمی‌کنید که گاهی اوقات حتی با واژه‌های نامناسب روح لطیف اطرافیان را زخمی می‌کنید و از آنها غافل می‌مانید. دوست عزیزم کاش باور کنید که روزهای خوبی پیش رو دارید و می‌توانید این بغض ناخوش احوال را بشکنید و حتی اگر هم دلیلی برای آن می‌یابید از آن بگریزید و سراسیمه این گونه خاطرات را از پنجره بیرون بیندازید که در این کار عجله جان‌بخش است.

## اسفند

بار امانتی را با اشتیاق به دوش می‌کشید که بسیار سنگین است و انرژی و وقت بسیاری را می‌طلبد و لازم است خود را برای تمامی حواشی تلخ و شیرین آن آماده سازید و روحتان را از وسوسه‌های نامانوس دور نگه دارید و قبول کنید که خوب مطلق برای خیلی‌ها قابل درک نمی‌باشد و رمز و مفاهیم کمال نیز از نظر شما با دیگران بسیار متفاوت است که این نیز خود دنیای دیگری را برای شما معرفی می‌کند. نکته بعدی این که در انتخاب لغات و کلمه‌ها دقت کنید تا ایجاد سوءتفاهم نکرده باشید و خودباوریتان را قدرت بخشید و دیواره دلتان را رنگ سبز بزنید تا شادمان بمانید!

حقیقت را همانطور که هست باید پذیرفت ● ژان روستان

از دریچه علم

**سپهر صفادار**

## کشف حیات گمشده

به تازگی محققان موسسه علمی تلسکوپ فضایی اسپایتزر ناسا تصاویری از این تلسکوپ دریافت کرده اند که به اطلاعات جدیدی در خصوص رنگ قرمز منطقه خارجی کهکشان مارپیچ یا Messier ۱۰۱ دست یافتند. این کهکشان در فاصله حدود ۲۷ میلیون سال نوری از زمین در صورت فلکی دب اکبر واقع شده است. مرکز این کهکشان به رنگ آبی و سبز و مناطق خارجی تر آن به رنگ قرمز است. در حقیقت این رنگ قرمز به علت وجود مولکولهای آلی است که ″هیدروکربنهای آروماتیک چند حلقه ای″ نامیده می شوند.

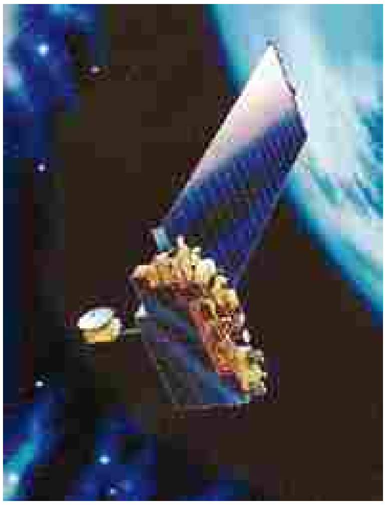

این مولکولهای کربنی در مناطق شکل گیری ستاره‌ای و حتی روی زمین یافت می شوند. مطالعات فعلی نشان می دهند که ذرات گرد و غبار محتوی ″هیدروکربنهای آروماتیک چند حلقه ای″ نیز می توانند پایگاههایی را برای ایجاد اشکالی از حیات بسازند.

این ستاره شناسان که نتایج یافته های خود را در مجله AstrophysicalJournal منتشر کرده اند در این خصوص توضیح دادند: ″رنگ قرمزی که در سرتاسر حلقه خارجی این کهکشان گسترده شده بود به طور ناگهانی ناپدید شده است. درواقع مواد آلی نمی توانند در این منطقه زنده بمانند چراکه پرتوهای خشنی اطراف آن را احاطه کرده اند.″

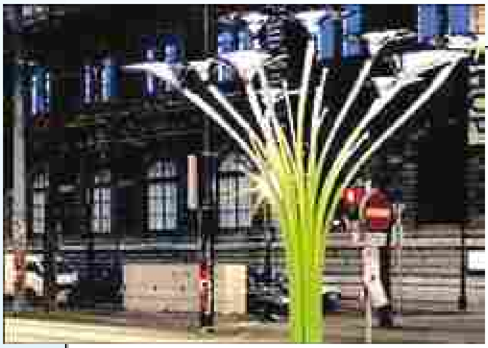

## خنده درختهای خورشیدی

**راس لاوگرو** محقق **ولزی** سال گذشته چراغهای درخت مانندی برای روشنایی خیابانها تولید کرد که از خورشید انرژی دریافت می کردند. وی در تکمیل این طرح اکنون بر روی چراغهایی کار می کند که برای جذب انرژی بیشتر خود را با محیط اطراف منطبق می‌کنند .

این چراغ یا درخت خورشیدی عملکردی مشابه درختهای طبیعی دارد. شاخه‌های این درخت جهت نور را تعقیب کرده و به سمت آن حرکت می کند و منطبق با نوع معماری محیط از سایه به سمت نور تغییر جهت داده تا بتواند انرژی بیشتری جذب کند.

همچنین در شرایط جوی متفاوت مانند وزیدن بادهای شدید به شاخه‌های این درخت توانایی داده خواهد شد که به یکدیگر نزدیک شوند و در هنگام شب به موقعیت اولیه خود بازگردند تا از تمامی نور دوباره استفاده کنند.

**لاوگرو** قصد دارد حبابهایی جهت پاکسازی هوا نیز بر روی شاخه‌های این درخت نصب کند تا این درختان علاوه بر روشن سازی شهر، مانند درختان طبیعی هوا را نیز تصفیه کنند .

وی معتقد است اگرچه این درختان خورشیدی نمی‌توانند جایگزین درختان طبیعی شوند اما می توان آنها را جایگزین چراغهای پر مصرفی کرد که امروزه در خیابانها استفاده زیادی دارند.

## دو ایرانی جزو ۱۰۰ نابغه اول جهان

این فهرست را موسسه مشاوره‌ای به نام «دانشمندان خلاق» از میان فهرستی چهار هزار نفره برگزیده است.

در این فهرست که روز دوشنبه در روزنامه «دیلی تلگراف» چاپ لندن منتشر شد، «**علی جوان**» با عنوان مهندس، در رتبه دوازدهم و «**پردیس ثابتی**» بیولوژیست، در رتبه چهل و نهم قرار دارند.

رتبه نخست این فهرست، در اختیار «**آلبرت هوفمن**» شیمیدان سوییسی و «**تیم برنرزلی**» متخصص انگلیسی امور رایانه است.

«**استفان هاوکینز**» فیزیکدان انگلیسی، در رده هفتم قرار دارد و «**جی. کی رولینگ**» نویسنده داستانهای «هری پاتر»، در مقام ۸۳قرار گرفته است.

«**محمدعلی کلی**»، قهرمان سابق مشت زنی و «**بیل گیتس**» صاحب شرکت «مایکروسافت»، بطور مشترک در این فهرست در رتبه ۴۳قرار گرفته‌اند.

نام «**دالایی لاما**» رهبر تبتی بوداییان جهان، در این فهرست در جایگاه ۲۶ قرار گرفته است.

## کشف ابزار شکار انسان‌های اولیه

باستان‌شناسان انگلیسی در جدیدترین کاوش های خود موفق به کشف ابزارهای شکار شدند که متعلق به انسانهای **نئاندرتال** است که نزدیک به ۳۰هزار سال پیش در این منطقه سکونت داشتند.

این ابزار آلات که حاوی سرنیزه‌ها و سلاح‌های سنگی است به منظور شکار اسب‌ها، ماموت‌ها و کرگدن‌ها مورد استفاده قرار می گرفت.

**ماتئو پاپ**، استاد باستان‌شناسی دانشگاه لندن با بیان مطالب فوق گفت: نکته جالب توجه در مورد این وسایل شکل و نحوه پیشرفته ساخت آنها است. روشی که به نظر می‌رسد متعلق به انسان‌های در خطر انقراض نبوده است.

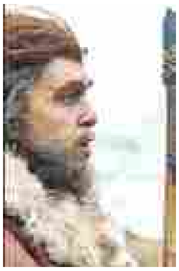

کارشناسان معتقدند اکتشافات اخیر باستان‌شناسان می‌تواند همسو با دیگر کاوش‌هایی باشد که در طول یک قرن با جمع‌آوری بیش از ۲۳۰۰ سلاح و ابزار سنگی صورت گرفته است. بسیاری از چنین یافته‌هایی جعلی بوده و از این رو دیگر مورد استفاده و آزمایش قرار نگرفته بودند.

## درمان سرطان پروستات با فلفل

محققان می گویند عناصری در فلفل و گوجه‌فرنگی وجود دارد که به مقابله و درمان سرطان پروستات کمک می کنند. پژوهشگران این تحقیق اعلام کردهند که فلفل تند می تواند مانع از رشد سلول‌های سرطانی در مبتلایان به سرطان پروستات و عاملی در درمان این بیماری باشد.

در همین حال محققان می گویند عناصری در گوجه فرنگی وجود دارد که به مقابله با سرطان پروستات کمک می‌کنند. سرطان پروستات از جمله بیماری‌های خطرناکی است که مردان را مبتلا می‌کند و گاه حتی پس از جراحی، دوباره در بیمار ظاهر می‌شود .

ممکن است کشف تازه بتواند از بروز مجدد بیماری در مبتلایان پس از جراحی جلوگیری کند یا حتی مانع از ابتلا به این بیماری شود.

# پیام های رایگان

زیرنظر: سروش

زیباترین حادثه زندگیم راضیه خوبم، برای امروز و فردا عهد می بندم نهایت شادی را به تو هدیه کنم، عهد می بندم نه در صداقت تو شک کنم و نه بی اعتماد شوم محبت تو را می پذیرم بی آنکه دغدغه فردا را داشته باشم دوست عزیزم تولدت مبارک **فاطمه علی‌نقیان – تهران**

خانم مرضیه علیپور کارمند مخابرات مارلیک به این وسیله از زحمات بی شائبه شما تقدیر و تشکر می کنم. **ابراهیمی – مارلیک کرج**

آرین عزیزم، میلادت مبارک و امیدوارم همواره سلامت و موفق باشی **مادربزرگ و پدربزرگ – تهران**

خواهر عزیزم لیلا جان، دریای عسل چشمانت را می ستایم و عاشقانه دوستت دارم

خواهر عزیزم مریم جان، ارتقا شغلی ات را به شما تبریک گفته و از خداوند توفیق روزافزون شما را خواستارم **فاطمه – تهران**

پدر و مادر عزیز، آسمان زندگیمان با مهر و ماهی چون شما معنا دارد. دوستتان داریم **از طرف فرزندانتان – تهران**

استاد گرامی، آقای روحانی، زحمات شما را صمیمانه ارج می نهم و امیدوارم همواره سلامت و موفق باشید **شاگرد کوچکتان فاطمه کاظمی**

معصومه جان، مرداد ماه پیوند عشقمان را با صد تا گل یاس و میخک به حضورت تبریک می گوییم **سهیل و مرتضی – زنیرگان قم**

مهشید جان، حضورت حادثه‌ای تکرارنشدنی در زندگی من است ای هدیه خداوند، سالروز تولدت مبارک، دوستت دارم **نسیم – کرمان**

مادرعزیز تولدت بهانه‌ای است برای یادآوری عشقمان به تو، تولدت مبارک
**حسن، مهرنوش، علی، مهدی، ثمین، هانیه، محسن و عدنان – تهران**

احمد عزیزم، سالگرد یکی شدنمان را با هزاران شاخه گل به تو عزیز، تبریک می گویم **همسرت منصوره ساری‌خانی – اراک**

غلامرضای خوبم، عاشقانه ترین عاشقانه‌ها را نثارت می کنم که با ورودت به زندگیم بهار و شادابی را به من بخشیدی، تولدت مبارک عزیزم **همسرت رضوان – کرج**

هزاران سبد پر از گل یاس و یک قلب پر از احساس را به همسر مهربانم فریباجان و دختر گلم زهرای عزیز که همیشه عشقشان در قلبم ماندگار است، تقدیم می کنم **حمید اختری – تهران**

مهدی شفایی عزیز، آغاز زندگی با همسر عزیزت، با تقدیم شاخه‌های گل رز و آرزوی روزهای شاد توأم با خوشبختی را برایتان آرزو داریم **حمید و طاهره – تهران**

رضاجان، زندگیتان همیشه گرم، دلتان پر حرارت و آغاز دوباره تان را به شما و همسرتان تبریک می گویم **برات مشیری – شهر قائمیه**

دختر نازنینم هدیه جان، تمام عمرم را برای باطراوت ماندن باغ قشنگ آرزوهایت دعا می کنم و موفقیت شما را در عرصه مهندسی صنایع تبریک می گوییم

مهربانم، رکسانا جان مرداد ماه بهانه‌ای است تا تولد شما را تبریک بگوییم و برایت بهترین ها را آرزو نماییم **مهین جوادیان – کرج**

# شهر در دست زنان است

بقیه از صفحه ۱۱

■■ من ترافیک را قرمز می بینم. رنگ ازدحام.

■ **با موتور سوارها چه کار می کنید؟**

■■ واقعا یکی از مشکلات که نه تنها ما بلکه همه رانندگان به نوعی با آن دست به گریبان هستند، تخلفات موتورسوارهاست. ای کاش برای آنها لاین جدایی مثل دوچرخه سوارها در نظر می گرفتند.

■ **سهمیه بنزینتان کافی است؟**

■■ این سهمیه واقعا برای ما کم است، البته خودروهای ما دوگانه سوز است ولی هر بار که بخواهیم گاز بزنیم باید دو ساعت تمام در صف بمانیم. آن هم در این گرما! مردها راحت تر هستند، اتومبیل را خاموش می کنن و زیر سایه درختی جمع می شوند اما ما مجبوریم داخل ماشین بمانیم و از کولر استفاده کنیم که هم موجب استهلاک ماشین است و هم مصرف سوخت بیشتر. در غیر این صورت مجبوریم بنزین آزاد بخریم.

■ **بحث داغ این روزها در اتومبیل شما چیست؟**

■■ گرانی!

اولین مشتری اش خاطره بدی برایش به جا گذاشته:

اولین مشتری ام ظاهرا قرار بود به محل امتحان برسد و کمی هم دیرش شده بود و اصرار داشت من مسافتی را ورود ممنوع بروم. دیگر داشت گریه‌ام را در می آورد، خیلی اضطراب داشتم که مبادا دیرش بشود ولی حاضر هم نبودم ورود ممنوع بروم.

خوشبختانه او به موقع رسید ولی وقتی او را پیاده کردم می خواستم از این کار انصراف بدهم ولی اطرافیانم دلداری ام دادند و خوشبختانه دیگر چنین موردی به پستم نخورد.

علاقه اش را به شغلش در یک جمله ساده بیان می کند: دوست دارم رانندگی کنم.

می گوید روزهای اول که خوب نمی دانست چه طور از بیسیم اش به سازمان اطلاع دهد رویش نمی شد از مسافران داخل خیابان سوار کند.

او نیز به اتومبیل اش به چشم خانه اش نگاه می کند و در هر فرصتی دستی به آن می کشد.

از خانم علوی هم خداحافظی می کنم به راه می افتم. در طول مسیر به این فکر می کنم که این زنان ثابت کرده اند: ما هم می توانیم. ■

**مهسا رشیدی**
دانش آموز کلاس سوم راهنمایی مدرسه جهان تربیت
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۹/۹۷ شاگرد اول شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

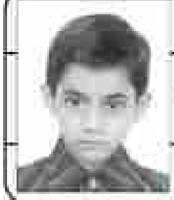
**محمد مهدی یزدانی**
دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهید حافظ آبروش ناحیه ۵ تهران
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم همت آبادی و مدیریت محترم آقایان جمالی و مجیدی

**عطیه سادات بخش نیا**
دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه بیت الزهرا
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۹/۸۳ شاگرد اول شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً زهرا داستان پور

**فاطمه یزدانی**
دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه کوثر (۱) ناحیه ۲ شهریار
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۹/۷۷ شاگرد اول شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم شابوریان

**خانه موی ایران**
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰
خانه مو شعبه ندارد

اهمال در وظایف کوچک، خطاهای بزرگ را می آموزد

# نقاشی های شما

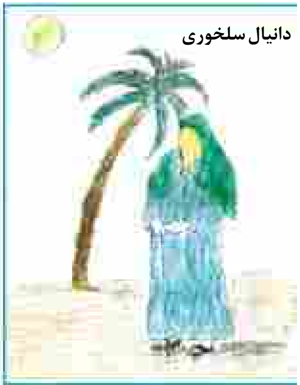

دانیال سلخوری

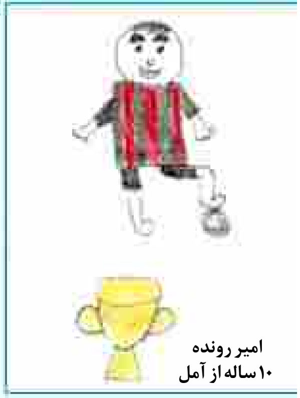

امیر رونده
۱۰ ساله از آمل

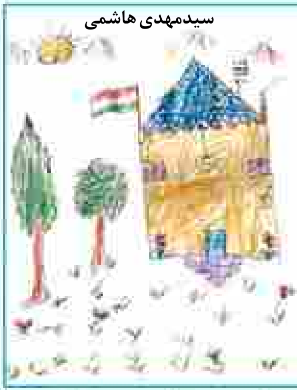

سیدمهدی هاشمی

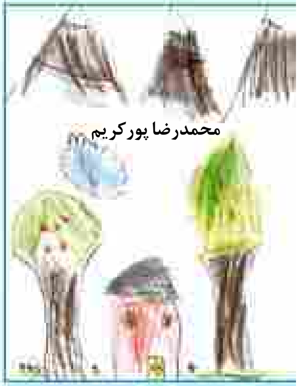

محمدرضا پورکریم

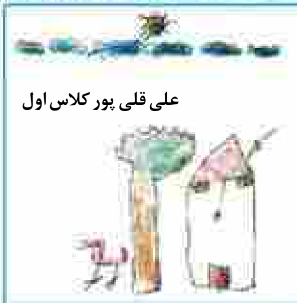

علی قلی پور کلاس اول

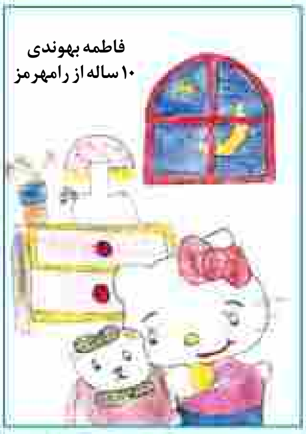

فاطمه بهوندی
۱۰ ساله از رامهرمز

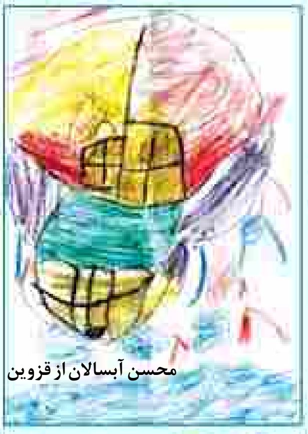

محسن آبسالان از قزوین

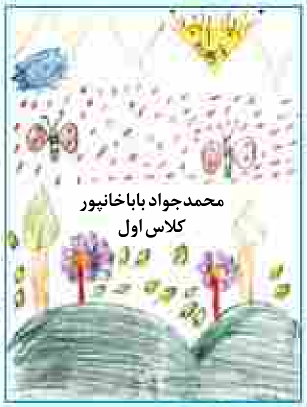

محمدجواد باباخانپور
کلاس اول

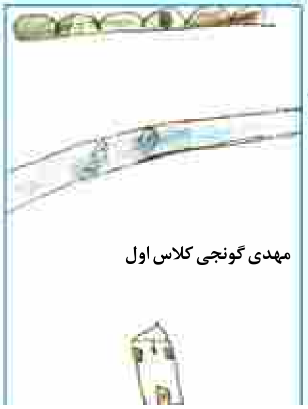

مهدی گونجی کلاس اول

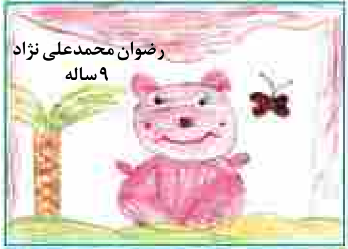

رضوان محمدعلی نژاد
۹ ساله

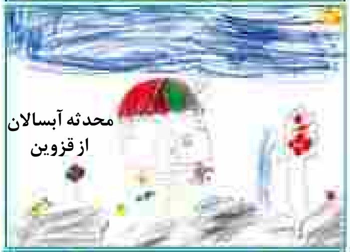

محدثه آبسالان
از قزوین

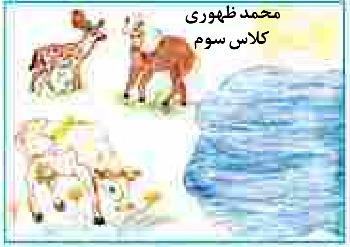

محمد ظهوری
کلاس سوم

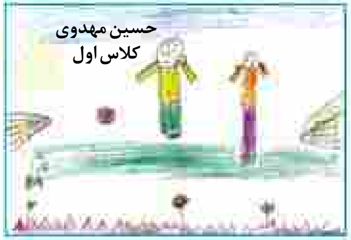

حسین مهدوی
کلاس اول

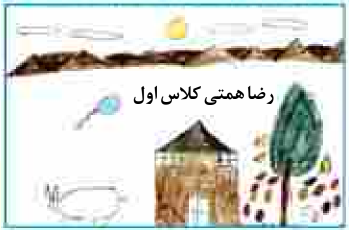

رضا همتی کلاس اول

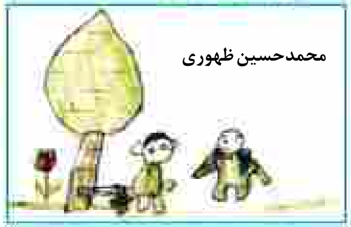

محمدحسین ظهوری

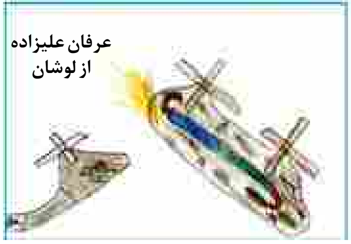

عرفان علیزاده
از لوشان

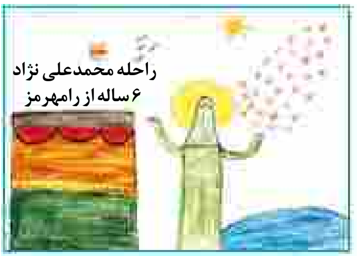

راحله محمدعلی نژاد
۶ ساله از رامهرمز

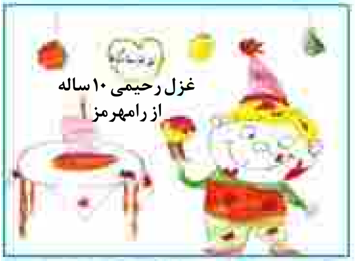

غزل رحیمی ۱۰ ساله
از رامهرمز

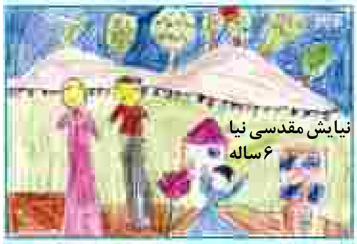

نیایش مقدسی نیا
۶ ساله

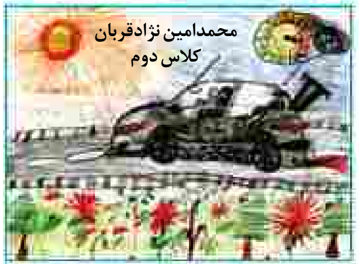

محمدامین نژادقربان
کلاس دوم

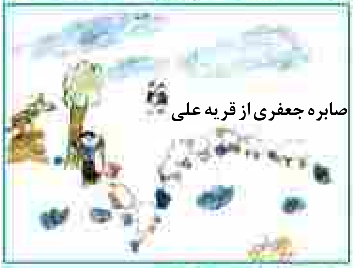

صابره جعفری از قریه علی

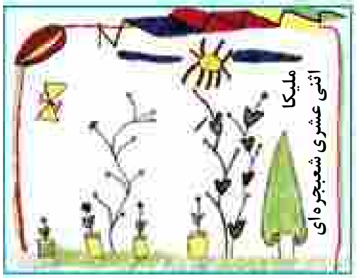

ملیکا
اثنی عشری شعبجره ای

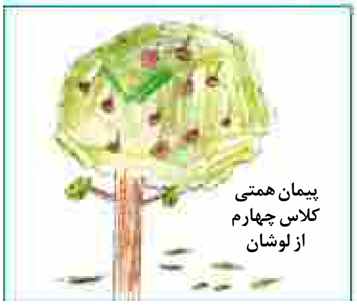

پیمان همتی
کلاس چهارم
از لوشان

# از نگاه دیگر

سهراب صفادار

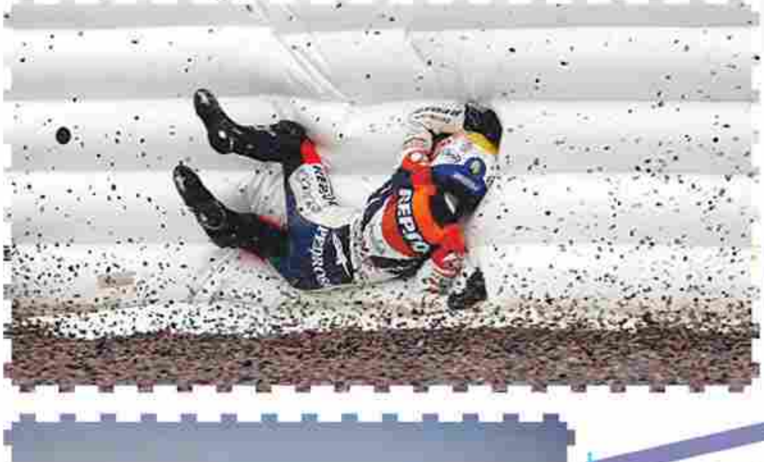

### به سوی دیوار!

**آلمان** – این موتورسوار اسپانیایی به نام «دنی پدروسا» در یک مسابقه موتورسواری «موتوجی‌پی» ناگهان دچار حادثه شد و به این شکل به اطراف پیست مسابقه پرتاب شد. اما کیسه‌های هوای اطراف پیست به این شکل او را محافظت و جمع و جور کرد.

### دشت آجری

**افغانستان – کابل: شنبه ۲۶ جولای:** دختران افغانی برای رسیدن به مدرسه می‌بایست از میان این کوره‌های آجرپزی عبور کنند. در شرق کابل حدود ۵۰ کوره آجرپزی وجود دارد که آجرهای مورد نیاز برای بازسازی خانه‌های ویران شده در دو دهه جنگ را تامین می‌کند.

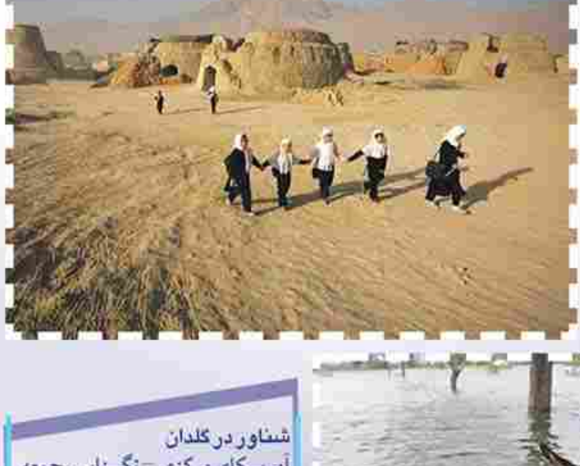

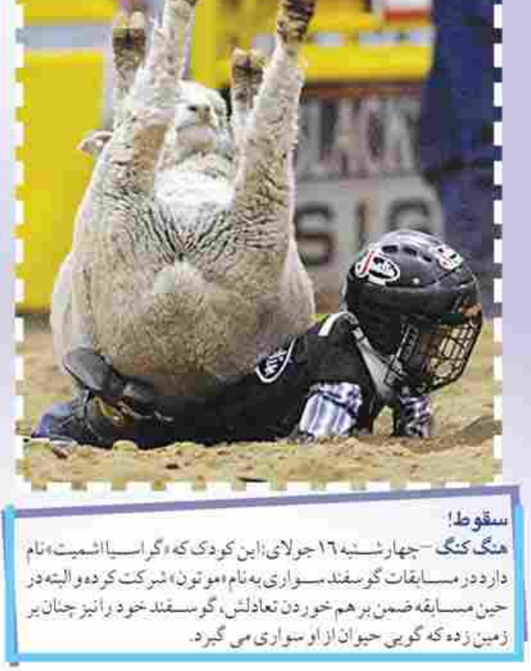

### سقوط!

**هنگ کنگ** – چهارشنبه ۱٦ جولای: این کودک که «گراسیا اشمیت» نام دارد در مسابقات گوسفندسواری به نام «موتون» شرکت کرده و البته در حین مسابقه ضمن برهم خوردن تعادلش، گوسفند خود را نیز چنان بر زمین زده که گویی حیوان از او سواری می گیرد.

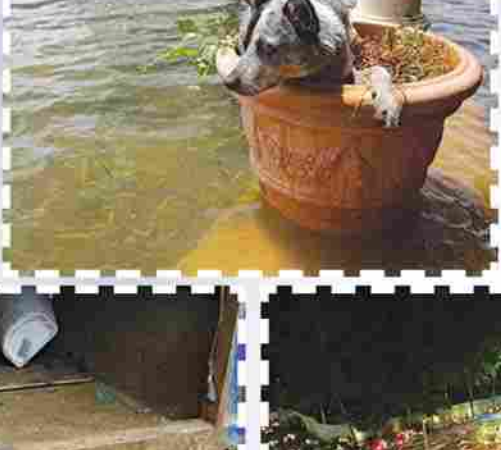

### شناور در گلدان

**آمریکای مرکزی – تگزاس، جمعه ۲۵ جولای:** گردبادی که اخیراً در شهر سان‌کارلوس شروع شد موجب بارش شدید باران و ایجاد سیلاب در اکثر مناطق تگزاس شد. این سگ نیز از آنجا که صاحبش به دنبال رهایی خود و خانواده‌اش از گردباد بوده وقتی خود را تنها می‌بیند فقط به این گلدان پناه می‌برد.

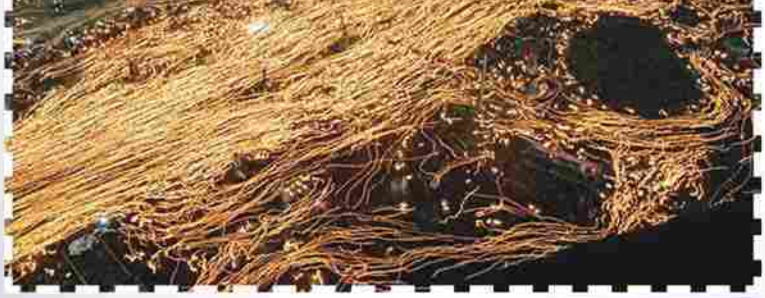

### راه را روشن کنید!

**کره جنوبی** – این تصویر زیبا از یک تظاهرات گرفته شده که افراد با در دست داشتن شمع در آن حضور پیدا کرده اند. تظاهرکنندگان خواستار مذاکره مجدد با آمریکا در مورد صادرات گوشت بودند. لازم به ذکر است صدها هزار نفر که نگران بیماری جنون گاوی بودند، در این تظاهرات شرکت کردند.

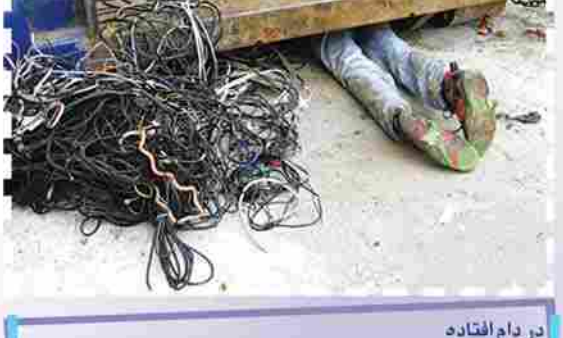

### در دام افتاده

**تگزاس – ریلون، ۵شنبه ۳۱جولای:** آشپز بیچاره خسته و مانده از کار زیاد هنگامی که می‌خواهد زباله‌ها را از زیر سطل بزرگ آشغال بیرون بیاورد ناگهان در آنجا گیر می‌کند. این عکس را پلیس منطقه منتشر کرده است.

Blendax
Active
LiLi Baby
SHINE
T.B.P
Super Click
Breast Pump
2 PCS
Hygienic
Blendax
Mint Fresh
50 m

محصولات ما
ضامن سلامتی شما

T.B.P
Reg. No. 123671

شرکت تولیدی صنعتی طنین بهداشت پارس (مسئولیت محدود)

دفتر : تهران ، بلوارکریمخان زند ، ساختمان تجاری و اداری کریمخان ، بلوک B ، واحد B۱۱ تلفکس : ۸۸۳۱۲۲۳۰ – ۱
کارخانه : تهران ، شهرستان پاکدشت ، شهرک صنعتی عباس‌آباد ، بلوار ابن سینا ، نبش خیابان ۲۵ ، پلاک ۹۶۲
تلفن : ۳۴۲ ۵۲۱۳ – ۶ (۰۲۹۲) فاکس : ۳۴۲ ۵۲۱۷ (۰۲۹۲)

Tanin Behdasht Pars Industrial & Manufacturing Co. (LTD)
Office : B11, Karimkhan Complex , Karimkhan Ave., Tehran - Iran Tel/Fax: (+98 21) 88312230 ~ 1
Factory: No. 962, Ibn sina blvd , Abbas Abad Industrial City , Pakdasht , Tehran , Iran
Tel:(+98 292) 342 5213 ~ 6 Fax :(+98 292) 342 5217
e-mail: info @ tbptrade.com www.tbptrade.com